رسالهٔ
تولّیٰ و تبرّیٰ

در فضائل ائمهٔ اطهار علیهم السلام
و
مثالب غاصبان خلافت

تألیف:
جواد بن عباس کربلایی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم و منکری فضائلهم و غاصبی حقوقهم اجمعین الی یوم الدین.

مقدمه:

نظر به این که دو امر ضروری دین: «تولّیٰ» ـ عقیده‌مندی به امامت و خلافت ائمهٔ اطهار علیهم السلام بعد از پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و محبت به آنان و پیروی از آنان، و «تبرّیٰ» ـ دشمنی و بیزاری از دشمنان آنان و لعن بر آنان ـ از فروع دین و واجبات الهی می‌باشد و چون سایر تکالیف به افعال مکلّف تعلّق دارد، پس واجب است که تولّی و تبرّی در اعمال مسلمانِ مکلّف باشد و تقلید هم در آنها جایز نیست. بلکه بر هر مسلمان مکلّفی واجب است که از روی ادلّهٔ قطعیّهٔ عقلیّه و نقلیهٔ شرعیّه به این دو امر ضروری دین معتقد باشد و نزد او ثابت گردد، چنانچه علمای اعلام شیعه (رضوان الله تعالی علیهم) در علم کلام این مطلب را کاملاً بیان نموده‌اند.

و چون تحقّق تولّی و تبرّی به معرفت کامل از حضرت محمد و آل‌محمد صلی‌الله علیه و علیهم اجمعین و شناخت صفات و احوال آنان، و شناخت کافی نسبت به دشمنان و صفات رذیله و عقاید باطل و اعمال قبیح آنان بستگی دارد، لذا این حقیر، اقلّ‌الشیعة و خادمهم و خادم اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین، جواد بن عباس ـ عفی عنهما ـ در مقام اشارهٔ اجمالی به مقامات و کمالات محمد و آل‌محمد صلی‌الله علیه و

علیهم اجمعین و اشاره به قبح عقاید و صفات و اعمال دشمنان آنان برآمدم، تا این که دوستان و علاقه‌مندان به محمد و آل‌محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین از روی عقیدهٔ محکم و محبّت کامل، تولّای به محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین نمایند و همچنین از روی عقیدهٔ کامل و دشمنی کامل، تبرّای از دشمنان آنان نمایند و چون در کتاب «انوار ساطعه» در شرح زیارت جامعهٔ کبیره مقامات ولایةاللّهی ائمهٔ اطهار علیهم السلام را تا اندازه‌ای بیان کردیم، لذا در این رسالهٔ موجزه بیشتر به قبح عقاید و اعمال و صفات دشمنان اهل‌بیت می‌پردازیم.

از حق تعالی جلت نعمائه خواستارم که به فضل و کرمش این خدمت هر چند اندک را از مملوک و عبدش قبول فرموده دوستان محمد و آل‌محمد صلی‌الله علیه و علیهم اجمعین را از این رساله بهره‌مند گرداند.

بمحمد و آله الطاهرین

جواد کربلایی

امر اول:
در معنی نور و ظلمت

قال الله تعالی: ﴿الحمدلله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات والنور﴾.[1]

«حمد سزاوار پروردگاری است که آسمانها و زمین را آفرید و نور و ظلمت را مقرر داشت.»

فلاسفه در تعریف نور گفته‌اند: الظاهر بنفسه و المظهر لغیره، یعنی نور به خودی خود ظاهر و هویداست و غیر خود را نیز ظهوری می‌دهد و این معنیِ اصل حقیقت وجود است. چون وجود به ذات خود موجود و موجد ماهیات است.

و ظلمت را تفسیر کردند به اجسام و ماهیات، چون حقیقت آنها تاریکی است. اما ماهیت با قطع نظر از وجود، چیزی جز اعتبار حدود نیست. و اما اجسام اگرچه وجود دارند، ولی وجودشان خیلی ضعیف، و حقیقت اجسام غیبت از یکدیگر، و آن عین ظلمت است و ظلمت نیز به عدم ملکهٔ ضوء تفسیر شده است، یعنی نبودن روشنایی. و جعل ظلمات و نور به معنی این است که حق‌تعالی ظلمت و نور را به واسطه خلقِ موجب آنها که خورشید و امثال آن باشد مقرر داشت. پس جعل و قرار دادن نور طبعاً بر قرار دادن ظلمت مقدم است؛

---

۱ ـ انعام: ۱.

چون ظلمت نبودِ آن نور است و خلق جداگانه‌ای ندارد و جعل غیر از خلق است که ایجاد باشد. بلکه جعل، قرار داد در مخلوقات است، مثل قرار داد نور و ظلمت به واسطهٔ خلق خورشید.

و چون دانستی که نور به خودی خود ظاهر و ظاهرکنندهٔ غیر است، بدان که ضیاء در این دو صفت از نور قویتر است و گاهی ضیاء بر ضوء ذاتی و نور بر ضوءِ عارضی اطلاق می‌شود.

و لفظ نور را لغویین به ضیاء تفسیر کرده و گفته‌اند: ضوء خلاف ظلمت است و این تفسیر برای این دو لفظ، عام است و برای هر کدام مصادیقی می‌باشد، یعنی برای نور و ضیاء هر مصداقی ذکر شود، ضدّ آن ظلمت است. پیغمبر اکرمﷺ را نور می‌گویند، به واسطه دلالات واضحه که از آن جنابﷺ نزد ارباب بصیرت آشکار شده است. و ضدّ این معنی ظلمت است؛ یعنی کسی که این صفت از او سر نزد ظلمت است، به همین معنی.

و قرآن را نور نامیدند برای این که معانی و مطالبی از او سر زده که مردم را از ظلمت کفر بیرون آورده، پس کتابی که چنین نباشد، کتاب ظلمت است به این معنی.

و اطلاق نور بر ذات اقدس الهی به لحاظ این است که مختص است ذات مقدّسش به اشراق جلال و انوار عظمتش، آن چنان که سایر انوار در قبال او نابود و مضمحل‌اند. پس ماسوای آن ذات مقدس که چنین نباشد ظلمتند.

و چنانچه دانستی که نور بر پیغمبر اکرمﷺ اطلاق می‌شود به طور مطلق، پس بر غیر آن حضرت که در این صفت مشابه آن حضرت باشند و همچنین سایر اولیا به قدر صدق این صفت در ایشان اطلاق نور می‌شود. چنانچه بر اشخاصی که در این صفت مقابل آنان باشند، اطلاق ظلمت می‌شود و این نکته از آیهٔ مبارکهٔ ﴿أو کظُلُماتٍ في بَحرٍ لُجّيّ یَغْشاه موجٌ مِنْ فَوقِهِ مَوجٌ مِن فَوقِهِ سَحاب ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعْض﴾،[1] معلوم است.

در مقدمهٔ تفسیر برهان[2] روایت نمودند از صالح بن سهل همدانی از حضرت

---

۱ ـ نور: ۴۰.

۲ ـ تفسیر برهان، ص۲۲۹.

صادق علیه السلام دربارهٔ تأویل آیهٔ نور و این که آن حضرت فرمودند: کظلمات: هی فلان و فلان؛ یعنی ظلمات اولی و دومی است ـ ﴿في بحرٍ لُجّيّ يَغشاهُ مَوجٌ﴾، یعنی نعثل ـ عثمان ـ ﴿مِن فَوقِهِ﴾ ـ یعنی طلحه و زبیر ـ ﴿ظُلُماتٌ بَعضُها فَوقَ بَعْضٍ﴾ ـ یعنی معاویه و یزید و فتنه‌های بنی‌امیه.

و در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿يُخرِجُونَهُم مِنَ الظُّلُماتِ إلى النّور﴾، از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: نور، آل‌محمد و ظلمات، دشمنان آنان می‌باشند.

و روایت نمودند از کتاب «المناقب» از ابن عباس در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿وَما يَسْتَوي الأعمىٰ والبَصيرِ ولا الظُّلُماتُ وَلا النُّور﴾،[1] ظلمات ابوجهل یعنی اوّلی، و نور علی علیه السلام می‌باشد.

پس از این آیات قرآنی و احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر شد که ظلمت بر دشمنان اهل بیت اطلاق شده و آنان یگانه مصداق ظلمت هستند. و در مقابل، نور بر پیغمبر اکرم و بر ائمه علیهم السلام اطلاق شده و بر این امر آیات و احادیثی دلالت دارد که به نحو مختصر ذکر خواهد شد.

در مقدمهٔ تفسیر برهان[2] از تفسیر قمی دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ﴾[3] و در روایت صالح همدانی از حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[4] چنین نقل شده است: پس نیست برای او امامی در روز قیامت که حرکت کند و از نور آن امام روشنی گیرد.

و دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿يَسعىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْديهِمْ﴾؛[5] نور، ائمهٔ مؤمنین هستند در روز قیامت که نور ایشان علیهم السلام پیش روی و سمت راست ایشان بشتابد، تا این که آنها را

۱ ـ فاطر: ۱۹.
۲ ـ ص ۳۱۵.
۳ ـ حدید: ۲۸.
۴ ـ النور: ۴۰.
۵ ـ الحدید: ۱۲.

داخل بهشت کنند.

و در مکاتبه، حضرت ابوالحسن علیه السلام به بعضی از اصحابشان چنین فرمودند: ما نور هستیم برای کسانی که پیرو ما هستند و برای کسانی که به ما اقتدا کنند.

و در تفسیر فرات از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: همانا خدای تعالی ائمه را نور در ظلمتها و نور در شهرها قرار داد، و ایشان نور خدای تعالی هستند در دل مؤمنین و ایشانند نور و ضیاء.

و در تفسیر عیاشی، حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبيناً﴾،[1] فرمودند: نور علی علیه السلام است.

و باز در همان تفسیر حضرت ابوجعفر علیه السلام دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾،[2] فرمودند: نور علی علیه السلام است.

و در کتاب احتجاج به نقل از حضرت باقر علیه السلام چنین آمده است: رسول‌الله صلی الله علیه و آله در خطبهٔ روز غدیر فرمود: ای مردم! ایمان بیاورید به خدای تعالی و رسول او و نوری که نازل شده است با او؛ ای مردم! آن نور از جانب خدای تعالی در من قرار گرفته، سپس در علی علیه السلام و سپس در نسل از او تا قائم مهدی علیه السلام.

پس معلوم شد نور بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و بر ائمهٔ اطهار علیهم السلام و بر حضرت زهرا علیها السلام اطلاق شده است، چون نور آن مخدّره از نور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خلق شده به مقتضای احادیث زیادی که در جای خود مذکور است. و همچنین معلوم شد که ضدّ نور ظلمت است و بر دشمنان ایشان اطلاق گردیده مخصوصاً بر خلفای ثلاثه، چنانچه گذشت.

---

۱ ـ النساء: ۱۷۴.

۲ ـ الاعراف: ۱۵۷.

امر دوم:
در تولّی و تبرّی

دانسته شد دو واجب و ضروری از واجبات دین، تولّی و تبرّی است، یعنی اعتقاد به ولایت محمد و آل‌محمد علیهم السلام و دوستی ایشان و همچنین عقیده به این که دشمنان ایشان نزد حق‌تعالی ملعون و مبغوضند و لازم است دشمنی با ایشان به نحوی که در افعال اهل ولایت اثرش ظاهر گردد. و بر این دو امر احادیث متواتره دلالت دارد.

در کتاب «الصراط المستقیم» محقق کرکی چنین آمده است:[1]

قال سبحانه و تعالی: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لاٰتَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الإيمانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾.[2]

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پدران و برادران خود را دوست نگیرید ـ یعنی به آنها محبت نورزید ـ اگر کفر را برایمان اختیار کردند و هرکه از شما با ایشان دوستی کند از ایشان شمرده می‌شود ـ یعنی از ظالمین می‌باشند.

و قال تعالی: ﴿لاٰ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ﴾.

یعنی: دشمنان من و دشمنان خودتان را دوست خود نگیرید.

---

۱ ـ ص ۷۲، ج۳.
۲ ـ برائت: ۲۳.

و قال تعالی: ﴿لاٰ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ﴾.[۱]

یعنی: پیروی نکنید و والی قرار ندهید کسانی را که خدای تعالی بر آنها غضب نموده است.

و قال تعالی: ﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حٰادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كٰانُوا آبٰاءَهُمْ أَوْ أَبْنٰاءَهُمْ أَوْ إِخْوٰانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ، أُولٰئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولٰئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾.[۲]

یعنی: هرگز چنین نخواهی یافت، مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده‌اند، دوستی با دشمنان خدا و رسول کنند؛ هر چند آن دشمنان، پدران و پسران و یا برادران و یا خویشاوندان آنها باشند. این مردم پایدارند، خدا بر دلهایشان نور ایمان را نوشته و به روح قُدس الهی آنها را مؤیّد و منصور گردانیده و آنان را در قیامت به بهشتی داخل کند که نهرها زیر درختانش جاری است و جاودان در آنجا از نعمتهای الهی بهره‌مند هستند و خدا از آنها خشنود و آنها هم از خدا خشنودند، اینان به حقیقت حزب خدا هستند. ای اهل ایمان! آگاه باشید که حزب خدا رستگاران عالمند.

از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شدهٔ درباره قول خدای تعالی: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمٰانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾[۳] «کسانی که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ستم نیالودند، ایمنی از آنِ ایشان است و هم آنان به حقیقت هدایت یافتگانند»؛ که فرمود: ایمان آوردند به آنچه محمد آورده است و ایمان خود را به ظلم یعنی ولایت و خلافت فلان و فلان ـ اولی و دومی ـ آمیخته نکردند.

و در تفسیر نورالثقلین[۴] از کتاب احتجاج طبرسی رحمه‌الله از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیثی

---

۱ ـ ممتحنه: ۱۳.

۲ ـ المجادله: ۲۲.

۳ ـ الانعام: ۸۲.

۴ ـ ج ۵، ص ۲۶۸.

طولانی نقل شده است که آن حضرت دربارهٔ علی و اولادش فرموده: آگاه باشید و بدانید که دشمنان علی علیه‌السلام اهل شقاق و جدایی از حق و تجاوزگران و برادران شیطانند؛ شیاطین که بعضی از آنها به بعضی دیگر، سخنانی را جهت فریب، وحی و الهام می‌کنند. آگاه باشید و بدانید که دوستان علی و اولادش کسانی هستند که خدا ایشان را در کتابش یاد کرده و فرموده: ﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ يُوٰادُّونَ مَنْ حٰادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ...﴾.[۱]

توضیح: یعنی ای پیامبر! نمی‌یابی قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارند (دوستان علی و اولادش) دوستی کنند با کسانی که با خدا و رسول دشمنی کردند و دربارهٔ جانشینی آن حضرت ستیزه نمودند و راه خود سری پیش گرفتند.

و بدان که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خم بر وجوب تولّا نسبت به ائمّه علیهم‌السلام و تبرّی از دشمنان ایشان آگاهی دادند و فرمایشاتی درباره امیرالمؤمنین فرمودند تا آنجا که فرمودند: اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰادٰاهُ ـ خدایا دوستی کن با کسی که دوستی کند با علی و دشمنی کن با کسی که دشمنی کند با علی علیه‌السلام.

و نیز از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده: مَنْ أَحَبَّ كٰافِراً فَهُوَ كٰافِرٌ.

یعنی: کسی که کافری را دوست بدارد پس او کافر است.

و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمودند: کسی که با عیب جویان و دشمنان ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام معاشرت کند، یا با فردی که دشمن ما را بستاید و بغض ما را داشته همنشینی نماید، یا این که صله و نیکی کند به کسی که از ما بریده است یا از کسی که به ما نیکی می‌کند دوری نماید، یا کسی که دوستی کند با دشمن ما، یا دشمنی کند با دوست ما، کافر است به آن خدایی که سبع مثانی یعنی قرآن را بر پیغمبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرده است.

و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که در توضیح آیهٔ شریفهٔ: ﴿مٰا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾[۲] فرمودند: خدای تعالی دو دل در باطن کسی قرار نداده که با یک دل قومی را دوست بدارد و با دل دیگر دشمنان همین قوم را.

---

۱ ـ المجادله: ۲۲.

۲ ـ الاحزاب: ۴.

و نیز شخصی به آن حضرت عرض کرد: من شما را دوست دارم و همچنین فلان و فلان را ـ اولی و دومی علی الظاهر یا دو نفر از دشمنان آن حضرت را ـ فرمودند: تو امروز یک چشمی هستی، پس نیک بنگر یا چشم دیگرت هم کور می‌شود (دشمن ما می‌شوی) یا چشم کورت بینا می‌شود (دوست ما می‌شوی).

یعنی یا با ما خواهی شد و اهل بصیرت می‌شوی، یا کور باطن و دشمن ما خواهی شد.

و در بحارالانوار از ابوالصلاح مطالبی نقل فرموده که بر لعن و تبرّی از دشمنان مخصوصاً از شیخین دلالت دارد. تا آنجا که فرموده: روایت کردند از حارث اعور که گفت: شبی بر علی‌علیه‌السلام وارد شدم، فرمود: چه سبب شد که در این ساعت از شب آمدی؟ عرض کردم: محبت تو ای امیرالمؤمنین. فرمود: خدا؟ گفتم: خدا (یعنی برای خدا دوست داری؟ گفتم: آری، برای خدا.) فرمود: آیا حدیث نکنم تو را درباره دشمنترین مردم نسبت به ما و دشمنترین مردم نسبت به دوستان ما؟ عرض کردم: بلی یا امیرالمؤمنین؛ به خدا قسم من ظن و گمانی دارم. فرمود: گمانت را بیاور. گفتم: ابوبکر و عمر. فرمود: نزدیک شو به من ای اعور، پس نزدیک رفتم. سپس فرمود: از آن دو بیزاری بجوی؛ خدا از آنها بیزار باشد.[1]

و در روایت دیگر چنین آمده است: گفتم: من گمان می‌کنم گمانی؛ و دوست ندارم لعنت را به غیر این دو نسبت دهم. پس حضرت فرمود: قسم به آن که دانه را شکافت و جانها را آفرید، آن دو نفر به من ستم کردند و نگذاشتند آب خوش از گلویم پایین رود و برمن حسد ورزیدند و مرا اذیت و آزار دادند؛ اهل آتش از ضجّه و صداهای ایشان در عذابند و سرزنش رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به عذابشان می‌افزاید ـ والله العالم ـ.[2]

و از حسین بن علی علیهماالسلام روایت شده است که آن حضرت در جواب مردی که دربارهٔ عمر و ابوبکر سؤال کرده بود، فرمودند: قسم به خدا که ما را ضایع کردند و حق ما را بردند و بر جایگاهی که ما به آن سزاوار بودیم نشستند و پای به گردنهای ما گذاشته و مردم را برما شوراندند.

---

۱ ـ بحار الأنوار.

۲ ـ بحار الأنوار کتاب فتن و مِحن.

و ابی‌علی خراسانی از غلام علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده: در یکی از خلوتها به آن حضرت عرض کردم: من بر شما حقی دارم؛ آیا از این دو مرد ـ از ابوبکر و عمر ـ به من خبر نمی‌دهید؟ حضرت فرمود: این دو کافرند و هر که این دو را دوست بدارد، او نیز کافر است.

و کثیر النوی می‌گوید: از امام باقر علیه السلام دربارهٔ ابوبکر و عمر سؤال کردم؟ پس فرمود: ایشان اول کسانی هستند که شتافتند و تاخت و تاز کردند بر حق ما و مردم را بر گردن و شانه‌های ما سوار کردند و خواری و ذلت را در خانه‌های ما داخل نمودند.

و نیز ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: والله اگر (امیرالمؤمنین) انصار و اعوانی می‌یافت با آن دو نفر (ابوبکر و عمر) جهاد می‌کرد. و در حدیث دیگر فرمودند: اگر علی علیه السلام یاور می‌یافت گردن آن دو نفر را می‌زد.

و از بشیر روایت شده که گفت: از ابوجعفر امام باقر علیه السلام پرسیدم دربارهٔ ابوبکر و عمر؛ جوابی نداد، باز پرسیدم جوابی نداد، بار سوم گفتم: فدایت شوم از آن دو به من خبر ده. فرمود: قطره‌ای از خونهای ما و خونهای یکی از مسلمانان ریخته نشد، مگر این که به گردن آن دو نفر است تا روز قیامت.

ابوالجارود می‌گوید: من و کثیرالنوی خدمت ابوجعفر علیه السلام بودیم؛ کثیر گفت: ای اباجعفر! ـ رحمک الله ـ ابوالجارود از ابوبکر و عمر بیزاری می‌جوید. عرض کردم به حضرت: دروغ می‌گوید. والله الذی لا اله إلّا هو چنین سخنی از من نشنیده است هرگز (در حالی که نزد حضرت باقر علیه السلام عبدالله پسر علی بن الحسین برادر حضرت باقر علیه السلام بود) حضرت باقر علیه السلام فرمود: ای کثیر! نزدیک بیا، سپس فرمود: قسم به خدا آنان اول کسی بودند که به حق ما ظلم کردند و دربارهٔ پدران ما سینه را از کینه پر کردند و مردم را بر گردن ما سوار کردند و گرفتند از فاطمه فدک عطیهٔ رسول الله را، با آبهای اطرافش. پس برخاست و عرض کرد: خدا و رسول از آن دو بیزارند، سپس حضرت این شعر را خواندند:

لذي الحلم قبل اليوم ما يقرع العصا وَما علم الإنسان إلّا ليعلما

«مرد حلیم و بردبار تا امروز توجه نکرده بود و انسان خود به خود نمی‌داند تا به او بیاموزند.»

و از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده است که فرمودند: عمل سه طائفه به آسمان بالا نمی‌رود (قبول نمی‌شود): کسی که بمیرد و در دلش دشمنی و بغض ما اهل بیت باشد و کسی که پیروی کند دشمن ما را و کسی که ولایت عمر و ابوبکر را قبول کند.

و از ورد بن زید برادر کمیت چنین روایت شده است: سؤال کردم از محمد بن علی علیهما السلام دربارهٔ ابوبکر و عمر. پس فرمودند: هرکه می‌داند خداوند حاکم و عادل است از آن دو نفر بیزاری می‌جوید. کنایه از این که عدل الهی اقتضا نمی‌کند که این دو نفر را بیامرزد و اعمال و ظلم آنها را امضا و قبول کند بلکه اقتضا دارد که آنها را عذاب کند و هرکس ایمان به خدا دارد به این نحو باید از این دو نفر بیزاری بجوید.

و نیز فرمود: هیچ خونی ولو اندک (به مقدار یک شاخ حجامت) ریخته نشد مگر این که مظلمهٔ آن به گردن آن دو نفر است.

از حضرت ابوجعفر علیه‌السلام دربارهٔ ابوبکر و عمر سؤال شد، فرمودند: این دو نفر اول کسی هستند که بر ما ظلم کردند و حق ما را گرفتند و بر ما برتری جستند و خود را بر گردن ما مسلط کردند و دری را بر علیه ما باز کردند که تا روز قیامت چیزی آن را نبندد. پس خدای تعالی نیامرزد آن دو را در ظلمی که به ما کردند.

و از سالم بن ابی‌حفصه روایت شده که گوید: داخل شدم بر ابوجعفر علیه‌السلام عرض کردم: ای ائمّه و سادات ما! پیروی و دوستی می‌کنم با کسی را که شما دوست دارید و دشمنی می‌کنم با کسی که شما دشمنید و بیزاری می‌جویم از دشمنان شما. پس فرمود: بخ بخ یا شیخ، یعنی خوشا خوشا به حالت ای شیخ، اگر گفتارت به حقیقت باشد. عرض کردم: فدایت شوم حقیقت است. فرمود: چه می‌گویی دربارهٔ ابوبکر و عمر؟ گفتم: دو امام عادل بودند؛ خدا آنها را رحمت کند. حضرت فرمودند: ای شیخ! در این عقیده برای خدا شریک قرار دادی کسی را که خدای تعالی نصیب و بهره‌ای برای او در امر ولایت ما قرار نداده است.

و از فضیل رسّان از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده که آن حضرت فرمودند: مثل ابوبکر و شیعیان او مثل فرعون و شیعیان او است و مثل علی و شیعیان او مثل موسی و شیعیان او است.

و روایت کرده‌اند از حضرت ابو جعفر عليه السلام که درباره قول خدای عزوجل: ﴿وإذا أسرّ النبيّ إلى بعض أزواجه﴾.[۱] فرمود: رسول خدا به طور مخفی و سِرّ بیان کردند به آن دو زن (حفصه و عایشه) که ابوبکر و عمر امر خلافت این امّت را بعد از پیغمبر به دست می‌گیرند در حالی که ظالم و فاجر و غادر و مکّار هستند.

عبدالله بن سنان از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: ابوبکر و عمر دو بت قریش هستند، آن دو بتی که قریش آنها را می‌پرستیدند.

پس از این احادیث آشکار و معلوم می‌شود که لعنت و بیزاری از آن دو واجب است و دوستی ائمّه بدون بیزاری از آن دو نشاید و نمی‌شود. و ائمّه عليهم السلام گاهی به صراحت و گاهی به کنایه لعن و بیزاری از آن دو نفر را بیان می‌کردند، چنانچه در «بحار» از سفیان از فضیل بن زبیر از ابی‌کدیبه ازدی، روایت کرده است: شخصی نزد امیرالمؤمنین عليه السلام ایستاد و سؤال کرد از قول خدای عزو جلّ: ﴿یا ایها الذین اٰمنوا لاتقدّموا بین یدي الله و رسوله﴾.[۲] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و رسولش سبقت نگیرید» دربارهٔ چه کسی نازل شده است؟ حضرت سؤال کردند: چه می‌خواهی از این سؤال؟ می‌خواهی مردم را بر علیه من بشورانی؟ عرض کرد: نه، یا امیرالمؤمنین! بلکه دوست دارم بدانم. حضرت فرمود: بنشین. پس نشست، سپس فرمود: بنویس عامر و معمّر و عمر و عمّار و معتمر را. و فرمودند: دربارهٔ یکی از این پنج نفر نازل شده. سفیان گوید: به فضیل گفتم: آیا فکر می‌کنی که آن یک نفر (عمر) است؟ فضیل گفت: پس کیست غیر از عمر؟

معلوم می‌شود حضرت گاهی به تقیه و کنایه نیز انحراف عمر را بیان کرده‌اند.

و نیز در «بحار» چنین روایت شده از بشربن اراکه نبّال: سؤال کردم از حضرت ابوجعفر عليه السلام دربارهٔ ابوبکر و عمر. پس مانند کسی که سائل را از خود می‌راند، فرمودند: چه می‌خواهی از دوگانگی عرب؟ شما به خاطر خون عثمان بن عفان کشته می‌شوید، پس چگونه است حال شما اگر بیزاری از آن دو نفر اظهار کنید و برائت بجویید که در این صورت

---

۱ ـ التحریم: ۳.
۲ ـ الحجرات: ۱.

شما را به قدر یک چشم بر هم زدن مهلت نمی‌دهند.

از این حدیث نیز معلوم می‌شود که ائمّه علیهم‌السلام در بیان این امر تقیه می‌فرمودند، مگر از اهلش و خلاصه این که فرمودند: به واسطهٔ خون عثمان شما شیعیان را می‌کشند در حالی که خودشان عثمان را کشتند؛ پس اگر از این دو نفر برائت بجویید شما را مهلت نخواهند داد. از این احادیث که تمامش در جلد هشتم «بحار» است معلوم می‌شود که تولّیٰ بدون تبرّیٰ نمی‌شود چنانچه بیانش بزودی خواهد آمد. إن شاء الله.

احادیث تولّی و تبرّی

احادیث فراوانی دلالت بر تولّیٰ (دوستی محمّد و آل محمّد) و تبرّیٰ (دشمنی با دشمنان محمّد و آل محمّد) و عدم تفکیک این دو از هم وجود دارد و بر کسانی که از این گونه احادیث اطلاع دارند، آشکار است.

گفتیم تولّیٰ و تبرّیٰ باید در اعمال شیعیان ظاهر شود و محتوای قلبی کافی نیست زیرا این دو از ضروریات دین و از واجبات عملی می‌باشند، نه واجبات عقیدتی، بلکه واجبات عقیدتی همان اصول دین است که پنج است. به علاوه از آیات قرآنی نظیر آیهٔ: ﴿لا تَجِدُ قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون مَنْ حادّ الله و رسوله﴾؛[1] «هرگز مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده‌اند را چنین نخواهی یافت که دوستی با دشمنان خدا و رسول کنند» ظاهر می‌شود که مؤمن به خدا و روز قیامت نباید مودّت دشمنان خدا را داشته باشد و مودّت و محبت امر عملی است، یعنی محبّت در ضمن عمل نسبت به محبوب ظاهر می‌شود.

در تفسیر «نورالثقلین»[2] از اسحاق بن اسماعیل نیشابوری روایت شده که «عالِم» (حسن بن علی حضرت عسکری علیه‌السلام) به او نوشت: خدای عزّوجل بر شما دربارهٔ اولیائش علیهم‌السلام حقوقی را واجب کرد و شما را به ادای آن حقوق امر فرمود، تا حلال شود برای شما آنچه نزد شما است، از همسران و اموال و خوردنیها و آشامیدنیها، و به شما فهماند که

---

۱ ـ المجادله: ۲۲.

۲ ـ ج ۴، ص ۵۷۴.

ادای این حقوق سبب برکت و رشد و زیادی ثروت می‌شود و کسانی که در غیب و پنهانی عطا می‌کنند، حقوق خویش را بدانند و فرمود: ﴿قل لا أسئلکم علیه أجراً إلّا المودّة فی القربی﴾.

از این حدیث شریف ظاهر می‌شود که ادای حقوق ائمه علیهم‌السلام به عمل است که مصداق مودّت در آیهٔ مبارکه می‌باشد.

کتاب عیون اخبارالرضا[1] حدیثی طولانی از آن حضرت نقل کرده تا آن جا که فرمودند: و برائت از کسانی که بر آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ظلم کردند و تلاش کردند در بیرون آوردن آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله (اشاره است به بیرون کشیدن حضرت امیر علیه‌السلام از منزل و بردن به مسجد) و ظلم بر ایشان را سنّت قرار دادند و سنّت و رویهٔ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را تغییر دادند، واجب است.

گنجی در کتاب «کفایة الطالب» حدیثی طولانی در بیزاری از ناکثین و قاسطین و مارقین آورده از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا امر کردند به جنگ و قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین.

مراد از ناکثین، کارگزاران جنگ جمل به سرکردگی طلحه و زبیر و عایشه می‌باشند، و مراد از قاسطین، معاویه و پیروانش، و مراد از مارقین، خوارج هستند، و آنها کسانی بودند که از دین خارج شدند و حجاب پیامبری را دریدند و بیعت امامشان را شکستند و شیعیان ایشان را کشتند؛ برائت از ایشان واجب است و همچنین از کسانی که اخیاری چون ابوذر (رضوان الله تعالی علیه) را از خود دور نموده، او را از مدینه به ربذة تبعید کردند.

و نیز بیزاری از کسانی که امثال مروان بن الحکم را که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را طرد و لعن کرد، مأویٰ دادند، و از کسانی که اموال مسلمانان را در اختیار اعیان و ثروتمندان قرار دادند و از کسانی که سُفهایی مانند معاویه و عمرو بن العاص دو لعین رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را به کار گماشتند و بیزاری از پیروان آنها و از کسانی که با امیرالمؤمنین جنگ کردند و انصار و مهاجرین و اهل فضل و صلاح و سابقین در ایمان به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله راکشتند، لازم است. و بیزاری از کسانی که اهل رأی و اختیار در امور دین شدند بدون اجازه از طرف خدا و

---

۱ - ج ۲، ص ۱۲۶.

رسول، مانند ابوموسی اشعری و دوستانش، لازم است؛ کسانی که مصداق این آیه هستند: ﴿الذین ضلّ سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً اولئك الذین کفروا بآیات ربهم﴾.[1]

یعنی: «کسانی که تباه شد کوشش آنها در زندگی دنیا و حال این که گمان می‌کنند نیک عمل کردند، ایشان کسانی هستند که به آیات پروردگارشان کافر شدند» یعنی محجوب شدند از لقای الهی در حالی که به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد نبودند. ﴿فحبطت اعمالهم فلانقیم لهم یوم القیامة وزناً﴾. یعنی: «اعمال آنها تباه شد و از جانب ما وزنی برای اعمالشان نیست».

و همچنین لازم است بیزاری از انصاب، یعنی دو بت قریش فلان و فلان، و بیزاری از أزلام، یعنی ائمهٔ ضلال و زمامداران جور، تمام آنها؛ اولشان و آخرشان، و بیزاری از اشباه کسانی که شتر صالح را کشتند که اشقیای اولین و آخرین هستند و از پیروان آنها. اینها دربارهٔ بیان تبرّی و بیزاری از کسانی است که می‌بایست از آنها بیزاری جست.

بعد فرمودند: والولایة لامیرالمؤمنین. یعنی: ولایت و تولّی و پیروی و دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام لازم است و کسانی که بر منهاج و رویّهٔ او سیر کردند و از سنّتهای پیغمبرشان پیروی نموده تغییری در دین ندادند، مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن أسود و عبّادة بن الصامت و ابوایوب انصاری و حزیمة بن ثابت ذی الشهادتین و ابوسعید الخدری و مانند آنها (رضی الله تعالی عنهم ورحمة الله علیهم) ولایت و پیروی و دوستی آنها و دوستان و پیروان ایشان و کسانی که به هدایت آنها هدایت شدند و سالک بودند و عمل کردند به منهاج و رویه ایشان، واجب است.

همانند علمای ربّانی شیعه که در عصر غیبت پیروی و دوستی و اطاعت آنها بر تمام کسانی که طالب معارف الهی هستند و جویای معارف ائمهٔ اطهار علیهم السلام می‌باشند، لازم است. چنانچه در «بحار»[2] از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت شده است: شیعیان ما جزئی از ما

---

۱ ـ الکهف: ۱۰۴.

۲ ـ ج ۶۸، ص ۲۴.

هستند، از باقیماندهٔ طینت ما خلق شده‌اند، محزون می‌کند آنها را آنچه ما را محزون می‌کند و مسرور می‌کند ایشان را آنچه ما را مسرور می‌کند. پس اگر کسی ما را خواست قصد ایشان کند و جستجو از آنها نماید به جهت این که ایشان راه به سوی ما هستند. یعنی، کسانی که ما را بخواهند و دنبال معارف ما باشند پیروی ایشان نمایند تا به واسطهٔ آنها به معارف ما نائل گردند.

این حدیث شریف دلالت دارد که شیعیان در زمان غیبت باید به دنبال علمای ربّانی باشند و پیرو آنها گردند تا به مقام معرفت برسند و نباید طالب هر ناطقی باشند که نام خود را شیعه گذاشته، بلکه جدّاً تحقیق کنند و پیرو عالمی شوند که تربیت‌شدهٔ ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام باشد، به نحوی که از حیث کسب معارف و کمالات عقاید حقّه، در تبعیت و معیت با ایشان، تبعیت از ائمه اطهار علیهم‌السلام صدق کند.

در کتاب ثواب الاعمال و عقاب الاعمال[1] صدوق رحمه‌الله از ابی الیسع روایت کرده: به حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام عرضه داشتم: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ ماتَ لایعرف إمامه مات میتة جاهلیّة. یعنی: «آنکه بمیرد و امامش را نشناسد به مردن جاهلیت مرده است». حضرت صادق بعد از تأیید و تصدیق این حدیث فرمود: «محتاجترین زمان به معرفت امام وقتی است که جان به گلو برسد، و حضرت به سینهٔ مبارک خود اشاره فرمود. پس آن وقت می‌گوید: «بر امر نیکویی بودم» یعنی امر ولایت و عقیده‌مندی به امامت ائمه علیهم‌السلام.

و به همین سند از ابوحمزه از ابا عبدالله علیه‌السلام روایت کرده که حضرت فرمودند: امامی که اطاعت او واجب است اطاعت او از ماست، کسی که او را جاحد و منکر باشد، می‌میرد در حالی که یهودی و یا نصرانی است و خدای تعالی از زمانی که آدم علیه‌السلام را قبض روح نمود زمین را از امامی که مردم به سبب او به سوی خدا هدایت شوند، خالی نگذاشت در حالی که آن امام حجّت خدا است بر بندگان؛ هرکه او را ترک کرد هلاک شد و کسی که ملازم و پیرو او شد نجات یافت و این دو امر (هلاک و نجات) بر خدای تعالی حق است.

و نیز از حبیب سجستانی از حضرت ابوجعفر علیه‌السلام روایت است که آن حضرت فرمودند:

---

۱ ـ ثواب الاعمال، ص ۲۴۴.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی قسم یاد می‌کند عذاب خواهم کرد هر فردی را که در اسلام از امام جائر اطاعت کند که منصوب از جانب خدا نباشد، اگر چه آن فرد یا افراد در اعمالشان نیکوکار و پرهیزکار باشند و گذشت می‌کنم از هر فردی در اسلام که اطاعت کرده باشد از امام هادی بحق، منصوب از جانب حق تعالی، اگر چه آن فردی در اعمالش ستمگر و گنهکار بوده باشد.

این احادیث بر اهمیّت امر ولایت و تولّی و لزوم اطاعت و محبت امامان بحقّ و تبرّی و بیزاری از دشمنان ایشان بخوبی دلالت می‌کند، و احادیث فراوانی به این مضمون وارده شده است که تعداد آنها به ۳۰۰۰ می‌رسد. و این مختصر برای ارباب بصیرت کافی است.

امر سوم:
سبب تألیف کتاب

سبب تألیف این مختصر آن است که تولّی و تبرّی بر بسیاری از اهل سنت و شیعه و بر بعضی از نادانان، مشتبه و مجهول گشته، حتّی کسانی که خود را در زمرهٔ اهل علم دانسته‌اند به این اشتباه گرفتار شدند و رفتاری از آنان سر زده که گاهی خلفای جور بنی‌امیه و بنی عباس را تأیید می‌نمایند و گاهی در اثر شبهاتی پیشوایان ستم و پیروانشان را اهل اسلام و حق می‌دانند، بدین گونه که لعنشان نمی‌کنند، یا در لعن ایشان شبهه می‌نمایند.

در اثر این امور، کثیری از مردم عادی را در اشتباه انداختند و برای اهل ولایت و محبان به اهل بیت علیهم‌السلام ایجاد مزاحمت کرده، گاهی مانع مجالس جشن و سرور آنان در ایام به دَرَک رفتن دشمنان اهل بیت می‌شوند، به نحوی که العیاذ بالله اگر شبهات بین مردم عادی رسوخ کند و این حرکتهای نادرست باقی بماند، در جوانان نسلهای آینده اثر سوء خواهد گذاشت و کم کم مجالس عزادارای و سوگواری و مجالس جشن و شادی در اوقات حزن یا سرور اهل بیت علیهم‌السلام فراموش خواهد شد و مهد شیعه متمایل به روش اهل سنت می‌شود، آنسان که بازتاب این حرکتهای نادرست در اذهان کثیری محسوس است.

لذا این کمترین خادم اهل بیت عصمت و طهارت، جواد بن عباس (عفی الله عنهما و حشرهما الله مع محمد و آله الطاهرین) تصمیم گرفتم این مختصر را دربارهٔ تبرّی و تولّی

بنویسم و جواز لعن به دشمنان دین را بیان کنم، شاید به لطف الهی جوانان شیعه و دوستان اهل بیت طهارت علیهم‌السلام گرفتار شبهات گمراهان نشوند؛ بحق محمد و آله الطاهرین.

برای توضیح این مطلب، ذکر احادیثی ضرورت دارد.

افتراق امّت و فرقهٔ ناجیه

مرحوم علّامهٔ مجلسی در جلد هشتم «بحار» چاپ کمپانی احادیثی دربارهٔ افتراق امت پیغمبر آورده است، از جمله عبدالله بن عمر گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: به زودی همانند آنچه که بر بنی اسرائیل پیش آمد بر امت من نیز پیش آید؛ آنان بر هفتاد و دو ملت متفرق شدند و زود است که این امت بر هفتاد و سه فرقه و گروه متفرق شوند؛ تمام گروهها در دوزخ هستند مگر یک فرقه و گروه. سؤال شد: یارسول الله! آن یک فرقه و گروه کدامند؟ فرمودند: آنانی که بر طریقهٔ من و اهل بیتم هستند.

و نیز در «بحار» چنین آمده: امیرالمؤمنین علیه‌السلام از پیشوای یهودیان پرسیدند: بر چند فرقه متفرق شدید؟ گفت: بر چند و چند فرقه. پس حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: دروغ گفتی. پس از آن رو به مردم کردند و فرمودند: قسم به خدا اگر تکیه گاهم آماده شود (کنایه از خلافت ظاهری)، بین اهل تورات به توراتشان و بین اهل انجیل به انجیلشان و بین اهل قرآن به قرآنشان قضاوت می‌نمایم، یهود هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه از آنها در آتشند و یک فرقه اهل نجات و در بهشت خواهند بود، که از یوشع بن نون وصیّ موسی علیه‌السلام متابعت کردند و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند که هفتاد و یک فرقه در آتشند و یک فرقه اهل نجات و در بهشت، ایشان کسانی هستند که از شمعون وصیّ عیسی علیه‌السلام پیروی کردند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد، هفتاد و دو فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات و در بهشت، آنان کسانی هستند که وصی محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را متابعت کردند. و حضرت با دست مبارک به سینهٔ خود زدند و سپس فرمودند: سیزده فرقه از آن هفتاد و سه فرقه مدعی محبت و مودّت نسبت به من هستند که یک فرقه از آن سیزده فرقه در بهشت و آنها «نَمَط أَوْسط» یعنی میانه رو، و دوازده فرقهٔ دیگر در آتشند.

و مرحوم محقق کرکی در «نفحات اللّاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت»[۱] از حافظ محمد بن موسی شیرازی که کتاب خود را از دوازده تفسیر اهل سنت جمع‌آوری کرده است به نامهای: تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان و تفسیر ابن جریح و تفسیر مقاتل بن سلیمان و تفسیر وکیع بن جراح و تفسیر یوسف بن موسی القطان و تفسیر قتادة و تفسیر ابی عبیدة القاسم بن سلام و تفسیر علی بن حرب الطایی و تفسیر السّدی و تفسیر مجاهد و تفسیر مقاتل بن حیّان و تفسیر ابی صالح، وی از انس بن مالک نقل کرده: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و یادکردیم از مردی که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و صدقه می‌دهد و زکات می‌دهد، رسول خدا به ما فرمود: او را نمی‌شناسم، که یک دفعه آن مرد بر ما ظاهر شد. گفتم: اوست یا رسول الله. پس رسول الله به او نگریست، آنگاه به ابوبکر فرمود: شمشیر را بگیر و برو گردن این مرد را جدا کن، زیرا او اول کسی است که از حزب شیطان پیروی کند. ابوبکر داخل مسجد شد و او را در رکوع دید و گفت: به خدا قسم نمی‌کشم او را، زیرا رسول خدا ما را از کشتن نمازگزاران نهی کرده است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین، تو کشندهٔ او نیستی؛ برخیز ای عمر! و شمشیر مرا از ابوبکر بگیر و داخل مسجد شو و گردن او را بزن.

عمر گفت: شمشیر را از دست ابوبکر گرفتم و داخل مسجد شدم و او را در سجده دیدم و گفتم: او از من بهتر است، قسم به خدا او را در نماز نکشم؛ او را نکشتم، پس برگشتم به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم: یا رسول الله! مرد را در سجده دیدم. فرمود: ای عمر! بنشین، تو کشندهٔ او نیستی؛ برخیز ای علی! تو کشندهٔ او هستی، اگر او را یافتی بکش، که اگر او را بکشی بین امت من هرگز اختلافی نخواهد افتاد.

علی علیه السلام فرمود: شمشیر را گرفتم و داخل مسجد شدم و او را ندیدم. به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشتم، گفتم: یا رسول الله! او را نیافتم. فرمود: ای ابوالحسن! امّت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند، یک فرقه اهل نجات و بقیه در آتشند؛ و امت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند، یک فرقه اهل نجات و بقیه در آتشند. گفتم: یا رسولَ الله! فرقهٔ ناجیه کدامند؟ فرمود: آن

---

۱ ـ نفحات اللاهوت، ص ۱۱۴.

فرقه‌ای که گرایش دارند به آنچه تو و یاران تو بر آن هستید. پس خدا دربارهٔ آن مرد آیه نازل کرد: ﴿ثانِیَ عِطفِهِ لیُضِلَّ عَنْ سبیل الله﴾[1].

ابن عباس گفت: سرانجام این مرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام راکشت. و فرمودهٔ خدای تعالی در بقیهٔ آیه: ﴿له فی الدنیا خزیٌ﴾ «برای او در دنیا خواری است» یعنی کشته شدن، ﴿ونذیقه یوم القیٰمة عذاب الحریق﴾ «و می‌چشانیم به او در روز قیامت عذاب آتش را» به خاطر جنگیدن با امیرالمؤمنین در صفین بوده است؛ ظاهراً این مرد همان معاویه (علیه الهاویه) باشد.

از این نمونه حدیث شریف که از طریق اهل سنت نقل شده است، بر طبق مضمونش از طریق شیعه روایات بسیار است و حاصل آنها این است که امّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به هفتاد و سه ملت متفرق می‌شوند که یکی از آنها اهل نجات هستند و آن فرقهٔ ناجیه ـ به تصریح احادیث اهل سنت که این حدیث شریف یکی از آنها بود ـ کسانی هستند که با امیرالمؤمنین باشند و بقیه اگر چه اظهار محبت آن حضرت کنند، ولی چون معتقد به ولایت امیرالمؤمنین و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام نیستند، از اهل جهنم و آتش هستند. و این معنی به طور مسلّم از پیغمبر اکرم و ائمهٔ اطهار (سلام الله علیهم اجمعین) ثابت است. و احادیث دیگری که به طور قطع دلالت دارد فرقهٔ ناجیه پیروان امیرالمؤمنین و ائمهٔ اطهارند، زیاد است، مانند حدیث: «علی مع الحقّ».

مرحوم بحرانی در کتاب «غایة المرام»[2] که از عامّه و خاصّه احادیث را نقل می‌نمایند، از عامه روایت کرده است از ابراهیم بن محمد حموی از علمای اهل سنت به سندش از شهر بن حوشب، او گفت: نزد ام سلمه (رضی الله عنها) بودم. ناگاه اجازه گرفت مردی از او، پس ام سلمه گفت: کیستی؟ گفت: منم ابوثابت، غلام علی علیه‌السلام. پس ام‌سلمه گفت: مرحبا به تو ای اباثابت، داخل شو. پس داخل شد و باز ام اسلمه به او مرحبا (خوش‌آمد) گفت. پس به او گفت: ای ابا ثابت! دل تو با که بود زمانی که دلها به چپ و راست گرایش داشت؟ گفتم:

۱ ـ الحج: ۹.
۲ ـ غایة المرام، ص ۵۳۹.

من پیرو علی علیه السلام بودم. ام سلمه گفت: موفّق باشی، قسم به آن کسی که جانم به دست اوست از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی با حق و قرآن است و قرآن و حق با علی است و از هم جدایی ندارند، تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

و امّا از خاصّه؛ پس همین حدیث را از طریق خاصه نقل کرده است:[1]

جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله: رسول خدا دربارهٔ علی علیه السلام خصال و صفاتی را فرمود که اگر یکی از آنها در تمامی مردم بود آنها را از جهت فضیلت کافی بود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فضایل امیر المؤمنین را چنین بیان کرده است:

هرکس من مولای او هستم، پس علی نیز مولای او است.

علی نسبت به من به منزلهٔ هارون به موسی است.

علی از من است و من از علی.

علی نسبت به من مانند جان من است، طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است.

جنگ با علی جنگ با خداست و صلح با علی صلح با خداست.

دوست علی دوست خداست و دشمن علی دشمن خداست.

علی حجت خداست و خلیفهٔ خداست بر بندگانش.

حبّ علی ایمان است و بغض علی کفر است.

حزب علی حزب خداست و حزب دشمنان علی حزب شیطان است.

علی با حق است و حق با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر من نزد حوض وارد شوند.

علی قسیم یعنی قسمت کنندهٔ بهشت و جهنم است.

کسی که جدایی و مفارقت از علی جوید، به تحقیق از من مفارقت جسته و کسی که از من مفارقت جسته، او به تحقیق از خدای عزوجل مفارقت جسته است.

شیعهٔ علی همانا در روز قیامت رستگارانند.

---

۱ ـ غایة المرام، ص ۵۴۳.

پس از این حدیث و مانند آن که بی‌شمار است معلوم می‌شود که فرقهٔ ناجیه شیعیان علی هستند که معتقد به امامت و ولایت امیرالمؤمنین و ائمهٔ اطهار می‌باشند و دوازده امامی هستند. و نیز شیخ حرّ عاملی رحمه‌الله در کتاب «اثبات الهداة» این مطالب را از طریق احادیث معجزه بیش از حدّ تواتر اثبات نموده‌اند. جزاه الله عن علی علیه‌السلام خیرالجزاء.

تولّی و تبرّی ملازم هم می‌باشند

اینک به مطلبی مهم اشاره می‌شود: بسیاری از احادیث دلالت داشت بر این که دوستداران امیرالمؤمنین علیه‌السلام اهل نجات و اهل بهشت هستند. جمع این دسته احادیث با حدیث حضرت امیر علیه‌السلام که فرمودند: «سیزده فرقه از آن هفتاد و سه فرقه، خود را به محبت و مودّت من نسبت می‌دهند؛ یک فرقه از آن سیزده فرقه در بهشت است و آنها «نمط اوسط»، یعنی میانه رو و دوازده فرقهٔ دیگر در آتشند»، جمع آن دسته احادیث با این حدیث شریف که به صراحت می‌فرماید: دوازده فرقه از این سیزده فرقه که مرا دوست دارند - علی علیه‌السلام را دوست دارند - در آتش هستند، چگونه است؟

بدون تردید ولایت ائمه علیهم‌السلام با دو شرط سبب نجات است، یکی عقیده‌مندی به امامت و این که ائمه علیهم‌السلام خلفای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و واجب الاطاعه هستند. و دوم مشروط است به تبرّی و بیزاری از دشمنان و ستمگران به اهل بیت.

برای روشن شدن و اثبات این دو امر روایاتی نقل می‌شود.

در کتاب «بحار» از تفسیر عیاشی از ابوحمزه ثمالی روایت نموده که گفت:

ابوجعفر علیه‌السلام - حضرت باقر علیه‌السلام - به من فرمود: ای ابوحمزه! عبادت خدا راکسی می‌کند که خدا را بشناسد و اما کسی که خدا را نشناخت پس مثل این است که او را در حال گمراهی عبادت می‌کند. عرض کردم: معرفت خدا چیست؟ فرمود: خدا و رسول الله را تصدیق کند، به حضرت امیر علیه‌السلام و ائمهٔ هدا بعد از آن حضرت اقتدا کند و از دشمنان آنها بیزاری جوید؛ این است معرفت خدا. عرض کردم: - اصلحك الله - چه چیزی است که اگر آن را بدانم، حقیقت ایمان را کامل کرده‌ام؟ فرمودند: دوست داشتن اولیای خدا و دشمنی با دشمنان خدا و این

که با صادقان باشی همچنان که خدا تو را امر کرده. عرض کردم: اولیا و دوستان خدا و دشمنان خدا کیانند؟ فرمودند: دوستان خدا، محمّد رسول الله و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام هستند، سپس امر به ما رسیده (یعنی امر امامت و دوستی حق‌تعالی) سپس پسرم جعفر و اشاره فرمودند به حضرت جعفر علیه السلام در حالی که آن حضرت (یعنی حضرت جعفر بن محمد علیه السلام) نشسته بودند. پس فرمودند کسی که با اینها دوستی کند پس به تحقیق با اولیاء الله دوستی کرده و چنین شخصی با صادقین می‌باشد، آنسان که خدای تعالی وی را امر نموده است. عرض کردم: دشمنان خدا کیستند؟ فرمودند: اوثان اربعه (بتهای چهارگانه). عرض کردم: آنها کیانند. فرمودند: ابوالفصیل و رمع و نعثل و معاویه و هرکس که متدّین به دین آنها نشود، و با آنها دشمنی کند به تحقیق با دشمنان خدا دشمنی کرده است.

مراد از ابوالفصیل ابوبکر است که به این کنیه ذکر می‌شود. و مراد از رمع که مقلوب عمر است، همان عمر است. و مراد از نعثل عثمان است. چنانچه در لغت هم به این تفسیر اشاره شده است.

این حدیث شریف ظهور کامل دارد که دوستی ائمهٔ اطهار علیهم السلام به معنی بودن با صادقان است و دشمنی با این چهار نفر دشمنی با دشمنان خداست. و واضح است که علمای اهل سنت مانند محی‌الدین عربی و ابن ابی الحدید و...، دشمنی با این چهار نفر ندارند، بلکه دوست آنها هستند، چنانچه از کلماتشان کاملاً ظاهر است و از این حدیث شریف نیز استفاده می‌شود که معرفت و عرفان الله بر دوستی ائمه علیهم السلام و بر دشمنی با دشمنان آنان بستگی دارد، و آن چهار نفر سَردمُداران دشمنان ائمه هستند و معرفت حق تعالی بدون دشمنی با این چهار نفرو پیروانشان تحقق ندارد.

پس آنهایی که اهل عبادت و زُهبانیت شدند و خود را به دین پیغمبر بستند ولی دشمن دشمنان اهل بیت نشدند، اینها از صدّیقین نیستند و دوستی آنها به صورت ظاهر نسبت به ائمه علیهم السلام چنانچه از کلماتشان ظاهر است، سودی برای نجات آنها ندارد. و نیز اشاره خواهیم کرد محبت به اهل بیت بدون دشمنی با دشمنانشان معنی ندارد. چون دوست

حقیقی آن است که با دشمن محبوب خود دشمن باشد و الّا در دوستی او خلل است.

و اگر دوستی حقیقی با ائمه علیهم السلام به واسطهٔ عارض شدن بعضی از امور برای فردی از آنان تحقق یافت، یا این محبت سبب می‌شود که دشمن شوند با دشمنان اهل بیت و محبتشان کامل شود یا این که محبت به اهل بیت علیهم السلام سبب تخفیف عذابشان در آخرت گردد. اما این که با محبت نمودن به دشمنان اهل بیت باز هم به بهشت بروند، هرگز چنین نخواهد شد؛ چنانچه به این معنی اشاره نمودیم.

ابن ادریس رحمه الله در اواخر «سرائر» حدیثی از سماعه نقل می‌کند که او می‌گوید: شنیدم از اباعبدالله علیه السلام که می‌فرمودند: روز قیامت رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام از کنار آتش مرور می‌کنند ناگاه فردی از میان آتش صیحه می‌زند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! اغثنی، به دادم برس، ای رسول خدا! (سه مرتبه تکرار کرد). پس جوابش نمی‌دهند. فرمودند: پس ندا می‌کند: یا امیرالمؤمنین! یا امیرالمؤمنین! به دادم برس، (سه مرتبه). پس جوابش نمی‌دهند. فرمودند: پس ندا می‌کند: یا حسین! یا حسین! یا حسین! به دادم برس؛ من قاتل دشمنان توام. فرمودند: پس پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام می‌فرمایند: بدرستی که حجت آورد برای شما. فرمودند: پس حسین علیه السلام سرازیر می‌شود به سوی آن ندا کننده به مانند باز تندرو؛ پس او را بیرون می‌آورد از آتش. راوی می‌گوید: پس عرض کردم به اباعبدالله علیه السلام: کیست این شخص ـ صیحه زننده ـ فدای تو شوم؟ فرمودند: مختار است. عرض کردم: چرا مختار به آتش معذّب شد با این که قاتلان سیدالشهدا علیه السلام را بکشت؟ حضرت فرمود: همانا مختار محبتی نسبت به آن دو نفر ـ ابوبکر و عمر ـ در قلبش داشت؛ قسم به خدایی که محمّد را به حق مبعوث به رسالت نمود اگر جبرئیل و میکائیل هم محبتی به آن دو داشته باشند حق تعالی آن دو را ـ جبرئیل و میکائیل ـ نیز با صورت به آتش خواهد افکند.

حقیر می‌گویم از این حدیث شریف ظاهر است که اگر کسی به منزلت جبرئیل و میکائیل حتی مقدار کمی محبت به آن دو نفر ـ ابوبکر و عمر ـ داشته باشد، حق تعالی او را به جهنم می‌اندازد. و همین محبت کم به آن دو نفر در قلب مختار سبب شد که به جهنم

برود تا پاک شود و چون به سیدالشهداعلیه‌السلام عقیده‌مند بود خدای تعالی او را نجات داد.

و نیز از این حدیث معلوم می‌شود که مختار به حقانیت سیدالشهداعلیه‌السلام عقیده‌مند بود و به آن حضرت محبت داشت، لذا سبب نجاتش شد. و محبت او به آن دو نفر ولو کم بوده، محبت حقیقی نبوده، لذا به واسطهٔ رفتن به آتش محو شده و این آتش، کفّارهٔ آن مقدار کم از محبت به آن دو نفر در زمان کمی شده و به واسطهٔ کشتن دشمنان و قاتلان سیدالشهداعلیه‌السلام خدای تعالی او را هدایت کرده و محبت او را به اهل بیت کامل نموده است.

نتیجه این که محبت اهل بیت با محبت دشمنان آنها جمع نمی‌شود و چنین محبتی موجب نجات نیست تا این که به مرتبه‌ای برسد که دشمن دشمنان اهل بیت‌علیهم‌السلام شود.

علّامهٔ مجلسی احادیثی در «بحار» ج ۲۷ از ص ۵۱ تا صفحه ۶۳ از تفسیر قمی نقل فرموده است. در روایت ابن الجارود از ابوجعفرعلیه‌السلام در تفسیر قول خدای تعالی ﴿ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه﴾، یعنی: خدای تعالی در باطن هیچ فردی دو دل قرار نداده است؛ فرمودند: اما دوست ما خالص می‌گرداند محبت به ما را همچنان که طلا به واسطهٔ آتش خالص و پاک می‌شود به طوری که در آن طلا هیچ ناخالصی نیست. کسی که می‌خواهد بداند محبت ما را ـ یعنی بداند محبت خالص خود را به ائمه‌علیهم‌السلام ـ پس دل خویش را امتحان کند، پس اگر در محبت ما محبت دشمن ما را شریک قرار داده، او از ما نیست و ما از او نیستیم و خدای تعالی دشمن این گونه کسان است و جبرئیل و میکائیل و خدا دشمن کافران هستند.

از این حدیث شریف استفاده می‌شود کسی که هم ائمه و هم دشمنانشان را دوست بدارد بی‌فایده است، و معلوم است که علمای اهل سنت مانند محی الدین و امثال او در عین این که مدعی هستند ائمه را دوست دارند، مع ذلک اظهار می‌دارند و اقرار می‌کنند به محبت خلفای ثلاثه؛ جمع بین این دو محبت نمی‌شود. پس آنها از صدّیقین نیستند و در امتحان صدّیقین مردود و ساقط هستند. بلکه از فرمایش حضرت علیه‌السلام ظاهر است که دوستی دشمنان اهل بیت موجب کفر است، چنانچه در بحار ج ۲۷ از امالی صدوق از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمودند: همنشینی با کسی که عیب‌جویی و

عیب‌گویی می کند از ما ـ ائمه علیهم‌السلام ـ یا این که مدح کند کسی را که دشمنی با ما دارد، یا صله کند با کسی که با ما قطع صله کرده، یا قطع صله کند از کسی که با ما صله کرده، یا دوستی کند با کسی که دشمنی با ما دارد، یا دشمنی کند با کسی که دوستی با ما دارد، پس به تحقیق چنین کسی کفر ورزیده به آنکه فرو فرستاده سبع مثانی و قرآن عظیم را ـ خدا ـ.

محی الدین و امثال او از علمای اهل سنت دشمنان اهل بیت را مخصوصاً خلفای ثلاثه را مدح می‌کنند و از علمای شیعه و شیعیان به واسطهٔ محبت و عقیده‌مندی آنها به ائمهٔ اطهار دوری می‌جویند، پس به حکم این حدیث شریف این گونه اشخاص همراه با کفار هستند باطناً و از صدّیقین نیستند و اگر محبت به ائمه علیهم‌السلام بورزند محبّتشان موجب نجات آنها نیست، به واسطهٔ دوستی آنها با دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام.

و نیز در «بحار» جلد ۲۷ از «ثواب الاعمال» صدوق رحمه‌الله بەسندش از ابوجعفر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمودند: کسی که نشناسد و نداند بدی آنچه را که از ظلم و از بین بردن حق ما به ما وارد شد و آنچه را که ما به آن مبتلا شدیم از آن ظلمها و ستمها، پس چنین شخصی شریک است با کسی که وارد ساخت بر ما در آنچه که به سر ما آمد و ما به آن گرفتار شدیم؛ یعنی شریک در گناه است با کسی که بر ما استیلا یافت و به سبب او ستمها و ظلمها به ما رسید. و معلوم است که اغلب علمای اهل سنت، منکر ظلم و ستم دشمنان بر ائمه هستند، مانند ابن ابی الحدید که منکر ظلم و ستم خلیفهٔ دوم بر حضرت زهرا و امیرالمؤمنین علیهماالسلام است. او می‌گوید: اینها گناه صغیره و قابل آمرزش است. یاللعجب! هجوم به خانهٔ علی و فاطمه علیهماالسلام و قصد آتش زدن خانهٔ فاطمه زهرا و سوزاندن در خانه که از خود اهل سنت هم نقل شده، اینها گناه صغیره است و قابل عفو! پس چه گناهی کبیره است؟!

خلاصه اغلب علمای اهل سنت ستمهای دشمنان اهل بیت از بنی امیه و بنی عباس را نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام ظلم و ستم نمی‌دانند و در نظر آنها هیچ اهمیتی ندارد، پس آنها با این روحیه شریک دشمنان اهل بیت در گناه این ظلمها و ستمها هستند. و اگر اظهار محبت کنند این محبت نجات دهندهٔ آنها نیست.

از حضرت رضا علیه‌السلام روایت شده که فرمودند: کمال دین، ولایت ما و بیزاری از دشمنان ماست.

بهترین حدیثی که بیان می‌کند دوستی ائمه علیهم‌السلام بدون دشمنی با دشمنان آنها نجات‌دهنده نیست، حدیثی است که در «بحار» از «کنز الکراجکی» به سندش از سلیمان اعمش از حضرت جعفر بن محمد از آبائشان از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمودند: رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: ای علی! تو امیر مؤمنینی و امام متقینی؛ ای علی! تو سیّد اوصیا و وارث علم انبیا و بهترین صدّیقینی و افضل سابقینی؛ ای علی! تو شوهر سیدهٔ زنان عالمینی، و خلیفهٔ بهترین پیامبری؛ ای علی! تو مولای مؤمنینی و حجت بعد از من بر همه مردمی. بهشت واجب شد بَر کسی که تو را دوست داشت و ولایت تو را پذیرفت. و رفتن به جهنم واجب شد بر کسی که دشمنی کرد با تو. ای علی! قسم به آن کسی ـ خدای تعالی ـ که مرا مبعوث داشت به نبوت و مرا بر تمام خلق برگزید، اگر بنده‌ای خدا را هزار سال عبادت کند ـ خدا ـ از او قبول نمی‌کند مگر به ولایت و محبت تو و به ولایت و محبت ائمهٔ از اولاد تو و بدرستی که ولایت تو قبول نمی‌شود از کسی مگر به بیزاری از دشمنان تو و از دشمنان ائمه علیهم‌السلام از اولاد تو. جبرئیل مرا به این امر خبر داد؛ پس هر کسی خواست ایمان آورد و هر کسی خواست کفر ورزد.

این حدیث نیز صراحت دارد بر این که محبّت به ائمه علیهم‌السلام بدون دشمنی با دشمنانشان مقبول حقّ تعالی نیست، و معلوم است که علمای اهل سنت دشمن دشمنان اهل بیت نیستند، مخصوصاً دشمن خلفای ثلاثه، بلکه به آنها محبت می‌ورزند. پس اظهار محبت آنها به اهل بیت علیهم‌السلام بدون دشمنی با دشمنانشان سودی ندارد.

اینک به سه مطلب مهم می‌پردازیم:

مطلب اول: محبت بدون برائت

از احادیث معلوم می‌شود محبت نسبت به ائمه علیهم‌السلام سبب رفع عذاب یا تخفیف عذاب می‌شود، چنانچه مرحوم مجلسی رحمه‌الله در جلد ۳۹ «بحار» از ابن‌عباس علیه‌السلام چنین نقل می‌کند:

یک مرد یهودی علی علیه السلام را دوست می‌داشت. او از دنیا رفت در حالی که اسلام را قبول نکرده بود. ابن عباس گوید: سپس پروردگار جبار تبارک و تعالی فرمودند: اما از بهشت برای او بهره‌ای نیست و لکن ای آتش او را آزرده مکن.

از این حدیث معلوم می‌شود که محبت علی برای یهودی سبب رفع عذاب می‌شود، اگر چه در جهنم رفته باشد. بلکه از احادیث وارده استفاده می‌شود که اگر کسی ولو این که مشرک باشد به مؤمنی ملاطفت کند، همین عمل سبب می‌شود که حقّ تعالی او را در جهنم عذاب نکند. چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» ج ۸ ص ۳۱۴ از حضرت ابوجعفر محمد باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: فرد مؤمنی در مملکت پادشاه ستمگری می‌زیست. شاه ستمگر در صدد آزار وی برآمد، مؤمن فرار کرد و به مملکت شرک پناه آورده نزد مرد مشرکی فرود آمد، مرد مشرک به او جای داد و مهمانش کرد و با او مرافقت و همراهی نمود. هنگامی که مرد مشرک از دنیا رفت از سوی خدای بزرگ ندا رسید: به عزت و جلالم قسم اگر برای تو در بهشت من جایی بود هر آینه تو را در آن جا سکونت می‌دادم و لکن بهشت بر کسی که مشرک بمیرد حرام است ولی ای آتش با او بساز و او را اذیت مکن و برای او صبح و عصر روزی آورده می‌شود. راوی عرض کرد: از بهشت ـ می‌آورند ـ؟ فرمودند: از هرجایی که خدا خواهد.

نتیجه این که محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اطهار بدون تبرّی از دشمنان آنها سبب نجات و بهشت رفتن نمی‌شود.

بله اگر با محبت آنها بوده و از دنیا رفته، سبب تخفیف یا رفع عذاب از او می‌شود آن هم در جهنم.

مطلب دوم: مستضعفین از ولایت

از احادیث معلوم می‌شود که بعضی معرفت به مقام امامت ائمه علیهم السلام ندارند و مع ذلک دشمنی هم دربارهٔ آنها نکردند و اذیت از آنها به ائمه علیهم السلام نرسیده، و در واقع آنها یک نوع مستضعف هستند. چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» ج ۲۷ صفحه ۱۸۳ از «محاسن»

برقی از زراره روایت نموده که گفت: سؤال شد از حضرت ابا عبدالله علیه السلام - در حالی که من نشسته بودم - از قول خدای تعالی: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر امثالها﴾، آیا این آیه دربارهٔ اینهاست، یعنی اهل سنت، و کسانی که معرفت به این امر ندارند - به امر ولایت و امامت ائمه علیهم السلام -؟ پس فرمودند: نه، این آیه مختص مؤمنان است. عرض کردم: چه می‌فرمایید دربارهٔ کسی که از اهل سنت است، روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و اجتناب از محرمات می‌کند، نیکو باشد اما نه معرفت به امر ولایت شما دارد و نه دشمنی با شما؟ فرمودند: خدای تعالی اینها را به رحمتش در بهشت داخل می‌کند.

اغلب علمای اهل سنت تأیید خلفای ثلاثه را بلکه خلفای بنی‌امیه و بنی عباس را تأیید می‌کنند و این، خود بزرگترین نصب و دشمنی دربارهٔ ائمهٔ اطهار علیهم السلام است. پس آنها از موضوع این مطلب دوم خارج هستند. ومرحوم سید بحرانی رضوان الله تعالی علیه، فرمودند: کافی است در بغض علی و فرزندانش علیهم السلام، جلو انداختن غیر ایشان را بر ایشان و بیرون راندن ایشان.

مطلب سوم

بعضی از بزرگان فرمودند: چنین دیده شده که اگر کسی جداً ائمه علیهم السلام را دوست بدارد و اهل تعصب نباشد، بلکه طالب حق و منقاد حق باشد و جداً از حق تعالی طلب هدایت کند، خدای تعالی به فضل و کرمش او را به قبول ولایت و امامت ائمهٔ اطهار علیهم السلام و دشمنی با دشمنان آنها هدایت می‌فرماید.

کلامی در تشیع غزالی

صاحب کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» در صفحه ۳۰۴ می‌گوید: از کلمات غزالی در سرالعالمین معلوم می‌شود وی از عقیده‌مندی به صحت خلافت آن سه نفر برگشته و آنها را غاصب دانسته و لذا بعضی از بزرگان معتقد شدند که غزالی شیعه شده، بلکه می‌گویند: با سید اجل سید مرتضی رحمه الله ملاقات کرده و ایمان آورده و این شعر را

نسبت به او دادند:

یار بر من عرض ایمان کرد و رفت   پیر گبری را مسلمان کرد و رفت

و این خیلی بعید است چون نقل شده تولد غزالی سالها بعد از وفات سید است، لذا بعضی از بزرگان احتمال داده‌اند که مراد سید مرتضی رازی صاحب «تبصرة العوام» باشد. والعلم عندالله. ولی از کسان دیگر زیاد دیده شده که وقتی حقانیت ائمه علیهم‌السلام را با دلیل و برهان قطعی به آنها گفتند دست از تعصب برداشته و ایمان به ائمه آورده‌اند و شیعه شده‌اند، چنانچه دربارهٔ کتاب «الغدیر» مرحوم آیة الله العظمی امینی رحمه‌الله نقل شده که بسیاری از علمای اهل سنت و از فضلای آنها آن را خواندند و مستبصر شدند و همچنین دربارهٔ کتاب «المراجعات» مرحوم سید شرف‌الدین رحمه‌الله، و نیز کتاب «شبهای پیشاور» مرحوم سلطان الواعظین رحمةُ الله تعالی.

پاسخ یک شبهه

با این کثرت احادیث از دو طریق سنّی و شیعی بر حقانیت خلافت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام که با صراحت احادیث دیگر لازمهٔ قطعی آن، یعنی بطلان خلافت خلفای ثلاثه و بقیهٔ ائمهٔ جور از خلفای بنی امیه و بنی عباس ثابت می‌باشد، کثیری از علمای سنت و جماعت در مشکله افتاده و نتوانسته‌اند جوابی به این احادیث بدهند ولی برای صحّت مذهب خود و تصحیح خلافت خلفای ثلاثه تأویلی نموده‌اند که بی‌اساس و اجتهاد در مقابل نص است.

مرحوم حاج ابوالفضل تهرانی در کتاب مستطاب «شفاءالصدور فی شرح زیارة العاشور» که کتابی در فنّ خود بی‌نظیر است و حکایت از تتبّع مؤلف محترم دارد کاملاً مخالفان اهل بیت را مفتضح نموده و در کلامی[1] می‌فرماید: بعضی از علما و عرفای اهل سنت از علاء الدوله سمنانی نقل کرده‌اند که او گفته است: ولایت علی علم باطن است و وراثت علی علم ظاهر، و امامت علی علم باطن و ظاهر، و وصایت حفظ سلسلهٔ باطن، و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر، و علی علیه‌السلام بعد از نبیّ، ولیّ و وارث و امام و وصیّ بود، اما خلیفه

---

۱ ـ شفاء الصدور، ص ۹۴.

نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد. و به این کلمات و شبهات شیطانی که بر خلاف صریح فرمایش پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد مردم عوام را فریب داده و احادیث دالّ بر خلافت علی علیه‌السلام را حمل بر خلافت و وصایت باطنی کرده و سلب خلافت ظاهری از علی علیه‌السلام نموده است تا بدین وسیله خلافت خلفای ثلاثه را که مورد عقیدهٔ آنهاست تصحیح کرده باشد به این که وصایت علی علیه‌السلام که از پیغمبر اکرم مسلماً ثابت است، منافات با خلافت خلفای ثلاثه ندارد و گفته است ریاست ظاهری مناسب مقام علی علیه‌السلام نبوده! و این خود حیله‌ای است شیطانی. به علاوه اگر چه مقصود انبیا ریاست ظاهری نیست ولی هدایت بشریت و نشر احکام و اجرای حدود و اغاثهٔ ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعهٔ ارزاق فقرا و أخذ أخماس و زکوات و بالجمله اقامهٔ نظام معاش بنی‌آدم که موجب صلاح امور کلیهٔ عالم است، البته چنانچه شاید و باید بی ریاست ظاهریّه به سامان نمی‌رسد و لذا خداوند این ریاست را هم مخصوص به اولیا و انبیا قرار داده تا همین مفاسد هم که از اول تا به حال شنیده و دیده شده، نبوده باشد و همین قدر برای اهل انصاف کفایت است. به علاوه مفاسد بسیاری که از خلفای بنی امیه و بنی عباس و اهل جور مشاهده شده است، یگانه دلیل بر بطلان کلام این مرد منحرف است.

و عجب از بعض علمای شیعه است که از این شخص منحرف تعریف می‌کنند و او را اهل الله می‌دانند واگر کسی کتاب «العروة لاهل الخلوة و الجلوة» ایشان را مطالعه کند که چگونه ترویج مذهب اهل سنت و ردّ شیعه و به قول خودش ردّ رافضه می‌نماید و تصریح می‌کند به این که حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف و روحی له الفداء از دنیا رفته است و او را دفن کردند، انحراف او و انحراف بسیاری از اهل سنت را می‌فهمد که چگونه با این گونه مطالب، مذهب خود را تصحیح می‌کنند مانند ابن ابی الحدید و قندوزی صاحب کتاب «ینابیع المودة» و متقی هندی صاحب کتاب «کنزالعمّال» و امثالهم. اگر بخواهیم مطالب عوام فریبانه و منحرف آنها را کاملاً ذکر کنیم کلام به درازا می‌کشد. خواستاران به کتاب «احقاق الحق» و سایر کتب کلامی رجوع نمایند تا حق روشن شود.

نکته مهم این است: اغلب علمای اهل سنت که خود را از اهل معرفت و اهل‌الله و اهل

وصل می‌دانند مانند محی الدین و شاگردش قونوی شافعی و امثالهم، مطالب عرفانی دقیق و بسیار عالی بیان کرده‌اند و بسیاری از علمای شیعه فریفتهٔ کلمات و علوم آنها شده‌اند، ولی غافل از این که تحقیقات علمی آنها بلکه تحقیقات عرفانی آنها که واقعاً هم خیلی جالب است، منافات با انحراف عقیدتی آنها ندارد. چون این مطلب فی الجمله مهم است، لذا مختصری توضیح داده می‌شود:

از آیات و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام ظاهر می‌شود که خدای تعالی حکمت را که فهرست علوم و حقایق علمی است به کافر هم می‌دهد، با این که کافر است تا این که حجت بیشتر بر آنها تمام شود. محی‌الدین و امثال او که مدعی توحید و قبول رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند به طریق اولی حکمت به آنها داده می‌شود با این که ممکن است منحرف از طریق نجات هم باشند. برای توضیح این مطلب، احادیث آن ذکر می‌شود، سپس به شرح و استفادهٔ مطلوب از آنها می‌پردازیم:

در «بحار»[۱] از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام حدیثی است طولانی که به هشام فرمودند: ای هشام! خدای تعالی بر مردم دو حجت قرار داده است یکی حجت ظاهری و یکی حجت باطنی، اما آن حجت ظاهر رسل و انبیا و ائمّه علیهم‌السلام هستند و حجت باطنی عقولند. الحدیث.

از این حدیث شریف معلوم می‌شود حجت باطنی الهی بر تمام خلق چه مؤمن و چه غیرمؤمن عقل است و کار عقل درک است و بر هرچه توجه کند برداشت می‌کند و زیادی آن به زیادی علم است. چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» در همان جلد[۲] از «دعوات» راوندی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: زیادی نظر یعنی دقت کردن در علم، عقل را باز می‌کند. پس معلوم می‌شود که عقل یگانه غواص دریای تفکر در علوم است که خداوند برای نجات از تباهی به بشر لطف کرده است تا برای درک حقایق اشیاء انسان به واسطهٔ روشنگریهای آن ایمان بیاورد. و این ایضاح و روشنگری گاهی با

---

۱ ـ بحار، ج ۱، ص ۱۳۷.
۲ ـ بحار، ج ۱، ص ۱۵۹.

ایمان به حق‌تعالی و مظاهر اولیهٔ او ـ محمّد و آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله ـ همراه است و گاهی بدون ایمان. یعنی چه بسا علوم و حقایق علوم و حکمت و حکمتهای عزیز و شریف را قلب عاقل درک می‌کند و حال آنکه مؤمن نیست. چنانچه احادیثی بر این مطلب دلالت دارد، از جمله:

در «بحار»[1] از کتاب زید زرّاد از جابر جعفی روایت شده که گفت: شنیدم از ابوجعفرعلیه‌السلام که فرمود: برای ما ظرفهایی است که آنها را از علم و حکمت پر می‌کنیم در حالی که آن ظرفها اهلیت ندارند؛ آن ظرفها را پر نمی‌کنیم مگر برای این که به شیعیان ما برسد، پس نگاه کنید و با دقت نظر کنید، در حالی که سفید و پاکیزه و صاف (آن علم و حکمت را) گرفته‌اید و بر حذر باشید از ظرفها که ظرفهای بدی هستند، پس آنها را به دور افکنید و اعتنا نکنید.

و این حدیث شریف مضمونش بسان فرمایشات پیغمبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فریقین (شیعه و اهل سنت) از آن حضرت به حد تواتر نقل کرده‌اند و آن حدیث فرمایش آن حضرت در مسجد خیف است که فرمودند: «وَربّ حامل فقه لیس بفقیه وَربّ حامل فقه الی من هو أفقه منه».

یعنی: چه بسا شخصی علمی را از اصل و معدنش یا از پیغمبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله حمل می‌کند ولی خودش اهل فقه و درک و فهم نیست، یعنی فقط حامل است برای دیگری، و چه بسا شخصی علمی از اصل و معدنش برای کسی حمل می‌کند که او از این حامل فهیمتر و فقیه‌تر است.

و نیز این حدیث شریف، قریب‌المضمون با فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که فرمودند: انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال.

یعنی: نظر کن به آنچه گفته است نه به آن که گفته است. یعنی ممکن است گوینده اهل عمل و ایمان نباشد ولی گفتهٔ او حق باشد.

و نیز در «بحار»[2] از کتاب جعفر بن محمد بن شریح از جابر جعفی از حضرت

---

۱ ـ بحار، ج ۲ ص ۹۳.
۲ ـ بحار، ج ۲ ص ۹۴.

اباعبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمودند: حکمت البته وارد می‌شود در قلب منافق و آن حکمت در حرکت است و سنگینی می‌کند تا آن را به گفتارش خارج کند. مؤمن آن را فرا می‌گیرد و نگاه می‌دارد. و گاهی کلمهٔ منافق یعنی کلمه‌ای که با حقیقت منافق سازش دارد، در سینه مؤمن وارد می‌شود و در حرکت و تکاپوست تا آن را خارج کند و منافق آن را فرا می‌گیرد.

این حدیث شریف دلالت می‌کند همچنان که گاهی حکمت در قلب منافق پیدا می‌شود ولی اهل فراگرفتن آن نیست و سرانجام به مؤمن و اهلش می‌رسد، همچنین گاهی مؤمن کلامی نفاق‌آمیز در قلبش پیدا می‌شود، ولی چون اهلش نیست سرانجام آن را از خود خارج می‌کند و به اهلش که منافق باشد می‌رسد و سرّ مطلب این است که ذات مؤمن، حق‌خواه و جوینده و طالب آن است اگرچه حق در قلب منافق باشد. و ذات منافق به واسطهٔ خباثت، ذاتی باطل‌طلب است و آن را جستجو می‌کند اگرچه در قلب مؤمن باشد و گفته‌اند: هر فرعی به اصلش برمی‌گردد. پس حکمت اگرچه در دل منافق باشد به مؤمن باز می‌گردد، چون ذاتاً مال اوست، و نفاق و باطل اگرچه در دل مؤمن باشد به منافق باز می‌گردد چون ذاتاً مال اوست. و این معنی از احادیث طینت بخوبی ظاهر می‌شود، ولی فعلاً مقام، گنجایش بیش از این بیان را ندارد.

و نیز در «بحار»[1] از «محاسن» برقی از علی بن سیف نقل کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خذوا الحكمة ولو من المشركين، یعنی: حکمت را بگیرید اگر چه از مشرکین باشد.

و نیز حضرت ابوجعفر علیه السلام فرمودند: حضرت مسیح علیه السلام به حواریین فرمود: ای گروه حواریین! از بوی بد قطران[2] زیان به شما نمی‌رسد، اگر روشناییش به شما برسد. علم را از کسانی که علم نزد آنها است بگیرید و نظر نکنید به عمل آنها ـ یعنی اگر چه عمل ایشان بد باشد. و به این مضمون چند حدیث دیگر در همان کتاب مذکور است.

---

۱ ـ بحار، ج ۲، ص ۹۷.
۲ ـ قطران مایع روغنی شکل بدبو می‌باشد که از چوب یا زغال سنگ می‌گیرند.

و نیز در «بحار»[1] از کتاب «امالی» مفید روایت کرده است از امیرالمؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: کلمهٔ حکمت گمشدهٔ مؤمن است؛ هر جا که آن را بیابد او سزاوارتر است به آن.

و باز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند: حکمت گمشدهٔ مؤمن است؛ پس حکمت را بگیر اگرچه از اهل نفاق باشد.

از این احادیث استفاده می‌شود که خدای تعالی حکمت را به کافر و منافق و غیرمؤمن هم می‌دهد. زیرا چنانچه دانستی خدای تعالی عقل را که حجت باطنهٔ الهیّه است به تمام بشر حتی به کفّار هم عطا فرموده، تا آنها را بدون حجت و برهان عذاب نکرده باشد، و تا این که کسی را بدون آگاهی و علم عذاب نکند، زیرا خود[2] می‌فرماید: ﴿لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حیَّ عن بیّنة﴾.

یعنی: تا هرکه هلاک شدنی است هلاک شود و هرکه لایق حیات ابدی است به حیات ابدی رسد با دلیل و برهان.

حدیث معراج که مرحوم مجلسی از کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی نقل فرموده دلالت قطعی به این معنا دارد. این حدیث شریف دارای فرازهای بسیار عالیه‌ای است که بزرگان اهل معرفت به اهل سلوک سفارش می‌کردند این حدیث را مطالعه کنند و در مضامینش دقت نمایند که برای سالک نفع بسیار دارد.

در آن حدیث آمده است: ای احمد! زمانی که بندهٔ گرسنه شکم خود را نگهدارد و زبانش را نگهدارد من به او حکمت تعلیم می‌کنم. اگر آن بنده کافر باشد آن حکمت حجت بر علیه اوست و موجب تباهی و حسرت، واگر مؤمن باشد آن حکمت برای او نور و برهان و شفا و رحمت است؛ پس به واسطهٔ آن حکمت می‌داند چیزی را که نمی‌دانسته و می‌بیند چیزی را که نمی‌دیده. پس اوّل چیزی که می‌بیند عیوب نفس خودش می‌باشد، به طوری که از دیدن عیوب دیگران باز می‌ماند و من دقایق علم را به او نشان می‌دهم و می‌بیند، تا

---

۱ ـ بحار، ج ۲، ص ۹۹.
۲ ـ انفال: ۴۲.

این که دیگر شیطان بر او داخل نشود.

از این حدیث شریف بخوبی ظاهر می‌شود که کافر هم در اثر ریاضت گرسنگی و کنترل زبان ممکن است به حکمت برسد مانند حکمتهایی در مناصب عالی عامّه در مسائل مبدأ و معاد؛ چنانچه از فلاسفهٔ غیراسلامی هم چنین مطالبی دیده می‌شود. بلکه، ریاضات باطل هندوها که در اثر آن به دقایقی و مشاهداتی از ناحیهٔ شیطان برمی‌خورند از همین قبیل است.

در تفسیر «نورالثقلین»[1] حدیثی طولانی از حضرت ابوجعفر علیه السلام از کتاب «کافی» دربارهٔ شب قدر نقل شده، در فرازی از حدیث چنین آمده است:

... آنچه می‌گویم خوب بفهم؛ در هر روز و هر شب تمام جنّ و شیاطین، پیشوایان ضلالت را زیارت می‌کنند و به شمارهٔ ایشان فرشتگان هم پیشوای هدایت را زیارت می‌کنند، تا آنکه شب قدر فرا رسد و فرشتگان در آن شب به سوی ولیّ امر (امام زمان) فرود آیند. خدای عزوجل به شمارهٔ آنها از شیاطین خلق کند (یا فرمود آماده کند) سپس رئیس گمراهی را زیارت کنند و برایش دروغ‌پردازی کنند، تا چون صبح شود، او هم بگوید چنین و چنان دیدم. اگر او از صاحب الامر در این‌باره بپرسد به او می‌فرماید: شیطانی را دیدی که به تو چنین و چنان خبر داد تا آنجا که آن موضوع را بخوبی برایش شرح دهد و او را از گمراهیش آگاه سازد.

از این حدیث شریف ظاهر می‌شود که شیاطین به پیشوایان گمراهی نازل می‌شوند و به آنها تعلیم افک و زور می‌کنند. و ائمه علیهم السلام و امام زمان روحی فداه از جریان آنها کاملاً مطلّع هستند، چون این اطّلاع از شؤون ولایة اللهی است و آنان به تمام امور عالِم هستند، کما لا یخفی.

و همچنین در تفسیر «نورالثقلین» از کتاب «خصال» صدوق رحمه الله روایت کرده است شخصی از حضرت اباعبدالله علیه السلام دربارهٔ قول خدای تعالی پرسید: ﴿هَل أُنَبِّئُكُمْ علىٰ مَـنْ

---

۱ - ج ۵، ص ۶۳۸.

تَنَزَّلُ الشیاطینُ تنزّلُ علیٰ کُلِّ أَفّاكٍ أثیمٍ﴾:[1] «آیا خبر بدهم شما را که شیاطین به چه کسانی نازل می‌شوند؟ نازل می‌شوند بر هر دروغگوی گناهکار». حضرت فرمودند: آنها هفت نفرند: مغیرة و بنان و صاید و حمزة بن عمّارة البربری و الحارث الشامی و عبدالله بن الحارث و أبوالخطاب.

این عدد به نحو حصر ذکر نشده یعنی (أفّاك اثیم) منحصر به این هفت نفر نیست بلکه به نحو بیان مصداق ذکر شده است.

به هر حال از این احادیث ظاهر می‌شود که حکمت و بعضی علوم غیبی که به امور مادّی و ضلالت تعلّق دارد، به واسطهٔ شیاطین به هر أفاک أثیم از بشر داده می‌شود و قبلاً ذکر شد که حکمت به کافر و مشرک نیز داده می‌شود و علت آن نیز ذکر گردید.

پس ممکن است غیرشیعه و غیرمعتقدان به مذهب حق به واسطهٔ ریاضت و گرسنگی و مطالعهٔ علوم و کارآیی عقل که حجت باطنهٔ الهی است و کارش درک مطالب است بر حکمت مطلع شوند، با این که به حق و حقیقت مؤمن نیستند و ایمان ندارند.

و خلاصه ممکن است علمای اهل سنت مانند ابن ابی الحدید و بالاتر از او محی الدین عربی در علم عرفان به حقایق و حکمتهایی از طریق عقل و نیکویی فکر و ریاضت برسند، ولی مؤمن حقیقی نباشند. پس انسان عارف به معارف ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام نباید در عقاید پیرو آنها باشد؛ بلی استفاده از حکمتها و علوم آنها مانعی ندارد بلکه خوب است. اما چنین نباشد که آنها را مانند پیغمبر و امام علیهم‌السلام مطاع بدانند و واصل به حقایق توحیدی و الهی. بلکه متعلّق ایمان باید خدا و پیغمبر و ائمّه علیهم‌السلام باشند و بایستی عقاید را از ایشان گرفت و از علوم دیگران به منظور آگاهی بیشتر استفاده کرد، نه به جهت گرفتن عقیده. و سرّ مطلب این است که پیغمبر اکرم و ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام مظهر تجلّیات الهی در صفات جلال و جمال هستند و مخزن علوم الهی می‌باشند و خدای تعالی حقایق آسمانها و زمین و سایر امور را به ایشان نشان داده و آنان حقیقت اسمای حسنای الهی هستند و تمام معارف از طرف حق تعالی در مرائیٰ و منظر آنها است و هیچ شکی ندارند، چنانچه آیهٔ تطهیر دربارهٔ ایشان نازل

---

۱ ـ الشعراء: ۲۲۱ و ۲۲۲.

گشته و (رجس) تفسیر به شک شده است و دامن قدسشان از این پلیدی به وسیلۀ خدای تعالی پاک گردیده است. آنان همیشه مقام عنداللهی را دارا هستند و حقایق الهی برای آنها مکشوف است، چنانچه حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: والله لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یقیناً. یعنی: اگر (پرده‌ها که نزد شما پرده است) از بین برود بر یقین من افزوده نمی‌شود. یعنی اینها برای من حجاب و پرده نیستند.

و باید دانست که معارف ائمه علیهم‌السلام از جانب حق تعالی است، همان خدایی که آفریدگار عقل است. پس معارف ایشان مافوق مدرکات عقلی است و شاید احادیث دالّه بر این که: إنَّ دینَ اللهِ لایُصابُ بِالْعُقُولِ یعنی: دین خدا به عقل درک نمی‌شود، اشاره به همین مطلب باشد. آنچه ایشان می‌فرمایند از مشاهدۀ واقعیات است و موهبتی است از حق تعالی و آنچه از معارف الهی دارند موهبتی است نه کسبی. چنانچه حضرت رضا علیه‌السلام در کتاب «عیون أخبار الرضا» دربارۀ اوصاف امام فرمودند: کُلُّ ذٰلِکَ بِلاطَلَبٍ وَلاَاکتِسابٍ بَلْ هُوَ التَّفَضُّلُ مِنَ الْمُفضِّلِ الْوَهّابِ یعنی: تمام مقامات امام علیه‌السلام و معارف او موهبت و فضل الهی است، نه این که از راه کسب و طلب رسیده باشد. مقامات و معارف ایشان را که لطف الهی و عنایتی است، همه را با ادلّۀ عقلی و نقلی تا حدی در شرح زیارت جامعه بیان نموده‌ایم؛ به آنجا مراجعه شود.

این کجا و معارفی که از اعرف عرفا و اعلم علما رسیده کجا؟! و خلاصه، معارف اهل معرفت به واسطۀ طلب و کسب و به کار زدن عقل عملی و علمی است و معلوم است که آنها محدود هستند، و معارف آنها هم محدود و هم کسبی و ناقص و ظرفیت آنها هم در اخذ معارف محدود می‌باشد و این به خلاف معارف ائمه علیهم‌السلام است؛ چه آنکه فرمودند: إنَّ أمْرَنا لایُحَدُّ، یا إنَّ أمْرَنا صَعْبٌ لایَتَحَمَّلُهُ نَبیٌّ مُرْسَلٌ وَلامَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا مؤمِنٌ مُمْتَحَنٌ.

یعنی: امر ولایة اللهی تکوینی و تشریعی ما محدود به حدّی نیست و امر ما صعب و مشکل است. نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن تحمل آن را ندارند، و او را فرا نمی‌گیرند. پس معارف ائمه و حقایق آنها که بی‌حدّ است آنچنان رفیع است که قابل مقایسه با معارف عارفان واصل به حق نیست تا چه رسد به عرفای غیر شیعه. و بر همین

اساس است که فرمودند: كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شيعَتِنا وَهُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنا[۱].

یعنی: دروغ گفته است کسی که گمان کند از شیعیان ماست در حالی که متمسک است به عروه و ریسمان غیر ما؛ یعنی معارف دین خود را از غیر ما اخذ کند. پس شیعه که به ولایت محمّد و آل محمّد علیهم السلام عقیده‌مند است، باید ایمان محکم به ایشان داشته باشد و از غیر ایشان و مخالفان اگر چه اهل عبادت و نسک و حکمت و معرفت باشند اخذ عقیده نکند و ایمان به آنها نداشته باشد. بلی، چنانچه گذشت از علوم آنها استفاده کند و ایمان به آن دلها و ظرفها نداشته باشد.

و این حقیر را عقیده بر این است که احادیثی که دربارهٔ قبول اعمال به شرط ولایت محمّد و آل محمّد علیهم السلام وارد شده که تعداد آنها بیشتر از سه هزار حدیث است که در ابواب متفرقهٔ احادیث اهل بیت آمده و خلاصهٔ مضمون آنها با اختلاف تعابیر این است که «اگر کسی خدا را چنان عبادت کند که پوست بدن او خشک شود، ولی ولایت ما را نداشته باشد اعمال او قبول نمی‌شود»، اشاره به اهل سنت و علمای آنهاست که اهل ریاضت و عبادتهای شاقّه و صفات خوب هستند، ولی چون ولایت ندارند خدای تعالی از آنها قبول نمی‌کند و اهل آتش هستند. ما دو حدیث را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم؛ طالبان به باب احادیث ولایت «بحار» مراجعه نمایند.

حدیث اوّل: در کتاب «ثواب الأعمال و عقاب الأعمال» صدوق رحمه الله از معلی بن خنیس، روایت کرده که اباعبدالله علیه السلام فرمود: ای معلّی! اگر بنده‌ای یکصدسال در میان رکن و مقام خدا را عبادت کند و به روزه گرفتن روزها و راز و نیاز شبها بپردازد آنقدر که از شدّت پیری ابروانش روی چشمانش را فراگیرد و استخوانهای گردنش در سینه‌اش فرو رود، اما در شناخت حق جاهل باشد و امامت ما را نشناسد، هرگز ثوابی برای او نخواهد بود.

حدیث دوم: مجلسی رحمه الله در «بحار»[۲] از کتاب «کشف الغمّة» نقل فرمود: علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید: به تحقیق طوائفی از این امّت بعد از مفارقتشان از ائمهٔ دین و

---

۱ - ج ۲، ص ۹۸.
۲ - ج ۲۷، ص ۱۹۳.

شجرۀ نبویّه (ائمّۀ اطهار) اخلاص در دیانت را به خود بستند و خود را اهل دین خالص دانستند و جانهای خود را در یک سلسله اموری قرار دادند که رهبانیت گونه است که در قرآن به آن اشاره شده و در علوم و معارف عقلی ترّقی کردند و با بهترین صفات خود توصیف ایمان نمودند و خود را به نیکوترین سنت نبوی آراسته کردند، تا اینکه زمان درازی بر ایشان گذشت و به آزمایشهای صدّیقین آزموده شدند تا ادامه راه بر آنان دشوار شد و بازگشتند و پشت کردند و از راه هدایت و نجات برگشتند و زیر بارهای سنگین دیانت چنان وامانده و درمانده شدند که بچه‌شتران جوان زیر بارهای سنگین شتران کهنسال به گِل می‌نشینند. و حضرت علی بن الحسین عليه السلام در این‌باره به این شعر متمثّل می‌شوند:

وَلا تَحرِزِ السَبَقَ الرَوایا وَإنْ جَرَتْ
وَلا یَبْلُغُ الغایاتِ إلّا سَبُوقُها

ترجمه: جائزۀ مسابقه را شتران آبکش بدست نمی‌آورند، گرچه بدوند و به زحمت افتند. و به خط پایانی مسابقه نمی‌رسند، مگر اسبانی ورزیده و مخصوص که تمرینهای لازم را دیده باشند.

توضیح: این حدیث بوضوح دلالت دارد که ممکن است انسان در علوم و اوصاف خوب دین از نظر علمی به مقامی بلند برسد ولی چون از رویّه و طریقۀ محمّد و آل محمّد عليهم السلام جدا شده، در وقت امتحان دل او از ایمان خالی شود و به گمراهی قدم بگذارد بلکه به ظلم نسبت به اهل حق دست بازد.

در این جمله از حدیث که فرمودند:... و به آزمایشهای صدّیقین آزموده شدند، تا ادامۀ راه بر آنها دشوار شد و بازگشتند و پشت کردند و از راه هدایت و نجات برگشتند و زیر بارهای سنگین دیانت چنان وامانده‌اند... تا آخر کلام حضرت روحی فداه، نکته‌ای است بسیار عالی که باید به آن اشاره شود:

حالات سالکین الی الله والی معارفه‌الحقّه بسیار مختلف است. چنانچه یکی از حالات سالکان تعمیم دارد، چه سالک از اهل نجات و اهل حقایق الهیه باشد، یا خیر بلکه فعلاً حالاتی دارد که شبیه به حالات اهل حق است در ظاهر، ولی در واقع و نفس الامر این

سالک اهل انحراف و عذاب است.

و سرّ مطلب این است که نجات برای کسی است که اهل صدق باشد، یعنی در عقیده به توحید و در عقیده به صفات الهی و در عقیده به حقیقت محمّدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله و حقیقت نبوت آن حضرت به نحوی که حق تعالی او را قرار داده و حقیقت ولایت و امامت امیرالمؤمنین و ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام و حقیقت ولایة اللهی و عصمت حضرت زهرا علیهاالسلام و در حقایق و معارف قرآنی و حقایق اسمای اعظم الهی و اسمای حسنای الهی و حقایق موجودات عِلوی و سِفلی و حقایق ملائکه و حقیقت دنیا و برزخ و قیامت و بهشت و جهنم و مقام رضوان و مقامات قرب الهی و خلاصه در تمام این امور معتقد به واقع و نفس‌الامر آنها باشد. معلوم است علمای اهل سنت ـ اغلب آنها ـ که در حقایق اشیا غور کردند، مانند محی‌الدین و غزالی و قونوی، معارف خود را از ائمه علیهم‌السلام اخذ نکرده‌اند، بلکه به واسطهٔ فکر و عقل خودشان و در اثر ریاضاتی که کشیدند ـ و معلوم شد این ریاضات بی‌اثر نیست ولی اعم از حق و باطل است، یعنی ممکن است مطالبی را کشف کنند ولی مع‌ذلک اهل حق ونجات نباشند. آنان بخشی از حقایق اشیا را بدست آوردند و حال آنکه از آیات و احادیث قطعیّه معلوم و مشخص است که راه بدست آوردن حقایق اشیا به دست باکفایت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام می‌باشد.

و احادیث بسیاری نجات را منحصر در عقیده‌مندی به ولایت ائمه علیهم‌السلام و پیروی از آنها می‌داند. این گونه احادیث دلالت دارند بر این که راه مستقیم که انسان را به مقصد و حقایق می‌رساند راه آنهاست، چون آن انوار طیّبه و طاهره، مظاهر اسمای جلال و جمال و علم به حقایق الهیه هستند و جای دیگری این حقایق ظهور نکرده، نه علماً و نه حقیقتاً و وجداناً. پس صدّیق کسی است که اهل صدق به این امور مذکور باشد از طریق اهل بیت علیهم‌السلام و کسی که پیرو آنها نباشد اهل صدق و دریافت واقع نیست. معلوم است که علمای اهل سنت پیرو ائمّه در این امور نیستند و یگانه دلیل بر این که اینها اهل صدق نیستند، این است که ما بین آنها و اکابر آنها تهافت و اختلاف زیادی پیدا می‌شود و این حاکی از مردود شدن آنها در امتحان صدّیقین است، چون اهل صدق هیچ اختلافی با هم ندارند. آنها واقع اشیا را آنسان که هست از طریق صحیح که حق تعالی معیّن فرموده درک کرده‌اند و معلوم است که

در واقع معارف، اختلافی با هم نیست و معلوم است که تهافت و اختلاف آنها در معارف الهی زیاد است.

به علاوه کسی که جلد دوم کتاب «فتوحات مکیّه» ابن‌عربی را نگاه کند می‌بیند چگونه وی ادعای معراج، مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کرده و کتاب «تجلیات الهیّه» ایشان را اگر کسی نگاه کند، می‌یابد که چگونه ایشان در «بحر ابیض» در یکی از مکاشفاتش ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام را ملاقات و با خلفای ثلاثه صحبت کرده است.

این برخلاف ضروری مذهب ائمهٔ اطهار علیهم السلام است و بر هیچ کسی بطلانش مخفی نیست. و همچنین کتاب «الغوث» محی‌الدین که در آن کتاب مکالمات او با حق‌تعالی بدون واسطه بیان شده که تمامش برخلاف رویهٔ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمهٔ اطهار علیهم السلام است بلکه خود را مانند آنها به کار زده، و اگر کسی دقت کند می‌یابد که تمامی آن مطالب مخترعات و انعکاسات نفس خودش است و به واقع و نفس‌الامر ربطی ندارد. همچنان که او منحرف است، پیروان او هم در پیروی از او منحرف می‌باشند. عَصَمَنَا اللهُ مِنَ الزَّلَل وَ آمَنَنا مِنَ الْفِتَن، بمحمّد و آله الطاهرین.

ترجمه و دنبالهٔ حدیث: و طایفه‌ای دیگر در امر ولایت ما تقصیر و کوتاهی کردند و به متشابهات قرآن احتجاج و استدلال نمودند و آن را به رأی خود تفسیر کردند و احادیث وارده را به بهانه‌ها نپذیرفتند و بر اغراض خود حمل کردند و رأی و نظریات خود را نیکو شمردند و در اعماق شبهات و تاریکی ظلمات فرو رفتند بدون روشنی گرفتن از نور کتاب و از گفته‌های علمی ـ آن هم از جایگاه علم که ائمهٔ هدی علیهم السلام باشند ـ. آنان مردم را از پیروی اهل حق دور نگاه داشتند و حال آنکه گمان می‌کردند بر راه واسعند. پس بازماندگان این امّت به چه کسی پناه برند؟ در حالی که راههای مردم به سوی حق مسدود گشته و همه در راه دین دچار جدایی و اختلافند و هرکس دیگری را تکفیر می‌کند در حالی که خدای تعالی می‌گوید: وَلاتَكُونوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ماجاءَتْهُمُ البَيِّنات[1]. (یعنی: مانند کسانی که از یکدیگر متفرق شدند و با هم اختلاف کردند مباشید بعد از آنکه راههای روشن

---

۱ ـ آل عمران: ۱۰۵.

و دلایل واضح برای آنان اقامه شد.) پس آنانی که در رساندن حجتهای خدا و تفسیر حکمت قابل اعتمادند کیانند؟ جز اهل کتاب و ائمهٔ هدی و چراغهای تاریکیها؛ کسانی که خدا به وسیلهٔ ایشان حجتش را بر بندگان کامل کرده و خلقش را رها و سرگردان نگذاشته، چه افرادی را سراغ دارید؟ آیا آنان را می‌شناسید؟ ایشان را نمی‌یابید جز در شاخه‌های درخت مبارک نبوت و بقایای برگزیدگانی که خداوند رجس (ناپاکی) را از ایشان پاک کرده و تطهیرشان نموده و از آفتها دورشان داشته و دوستیشان را در کتاب خودش واجب شمرده است.

هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقىٰ وَهُمْ مَعْدِنُ التُّقىٰ
و خَيْرُ حِبالُ العالَمينَ وَثيقُها

ایشان رشته‌های محکم و معادن تقوا هستند و بهترین رشته‌های جهانیان محکمترینشان است.

از این حدیث بخوبی معلوم می‌شود راه نجات فقط در پیروی ائمهٔ اطهار علیهم السلام است و باید از کسانی که منکر ولایتند یا کسانی که ادعای علم و اخلاص در دین می‌کنند ودر کثیری از علوم سرآمد روزگار شدند، ولی پیرو ائمهٔ اطهار نیستند اجتناب کرد، اگر چه معارفی را از ایمان و حقایقی را از علم بیان کنند، مانند کسانی که نام بردیم.

آنچه ذکر شد به منظور بیداری شیعیان است تا فریب عبادت و حکمت و معارف مخالفان را نخورند اگر چه اهل ریاضت و معرفت و حکمت باشند، چون خدای تعالی حکمت را به کافر هم می‌دهد و همچنین به مخالف اهل بیت، و این منافات با عدم ایمان و عدم قبولی عبادات ایشان ندارد. نباید فریب تسویلات آنها را بخوریم و به واسطهٔ شبهات آنها به طرف آنها متمایل شویم و به بزرگان آنها عقیده‌مند گردیم. مبادا کسی از شیعه راضی به فعل آنها شود که چنین شخصی در گناهان آنها شریک است و به عقاب آنها عقوبت خواهد شد. براین مطلب از کتاب «عیون اخبار الرضا» علیه السلام حدیثی نقل می‌کنیم:[۱]

---

۱ - ج ۱، ص ۲۷۳.

از عبدالسلام بن صالح هروی روایت شده که گفت: به ابوالحسن الرضا علیه‌السلام عرض کردم: یابن رسول الله! چه می‌گویید در حدیثی که از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده؛ آن حضرت فرمودند: چون حضرت قائم علیه‌السلام خارج شود، فرزندان قاتلان امام حسین علیه‌السلام را به واسطهٔ افعال و کردار پدرانشان می‌کشد؟ حضرت رضا علیه‌السلام فرمودند: چنین است. عرض کردم پس قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَلاٰتَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ یعنی: کسی بار گناه دیگری را بدوش نمی‌گیرد؛ معنایش چیست؟ حضرت فرمودند: خدای تعالی در تمام گفتارش راست گفته است. ذراری و اولاد قاتلان حسین علیه‌السلام به کردار و کارهای پدرانشان راضی شدند و افتخار می‌کنند. کسی که به چیزی راضی شود، مانند کسی است که آن را انجام داده. اگر کسی در مشرق کشته شود و در مغرب شخصی به آن قتل راضی شود، شخص راضی نزد خدای تعالی شریک قاتل است. و جز این نیست که حضرت قائم علیه‌السلام آنها را می‌کشد، به جهت رضایت آنها از کار پدرانشان. عرض کردم: حضرت وقتی قیام نمود به چه چیز ابتدا می‌کند؟ فرمودند: ابتدا می‌کند به بنی‌شیبه، پس دستهای آنها را جدا می‌کند به علت این که آنها دزدان خانهٔ خدای عزوجل می‌باشند.

از این حدیث و احادیث دیگر بخوبی ظاهر می‌شود که اگر کسی به عمل و عقیدهٔ کسی راضی شود، چه در خوبی باشد یا در بدی، با او شریک است.

امر چهارم:
انحراف و ارتداد امت بعد از پیامبر

اینک چگونگی انحراف غالب اصحاب بعد از پیغمبر اکرم و ارتداد آنها و همچنین چگونگی ارتداد کثیری از اهل سنت، از علما و غیر علما تا زمان حاضر را مورد بحث قرار می‌دهیم و چون این بحث در جواز لعن و لزوم تبرّی از آنها اهمیّت بسزایی دارد، لذا این امر در دو محور بحث می‌شود:

اول: بیان عقلی و عرفانی. دوم: بیان آیات و احادیثی که بر این مطلب دلالت دارند.

بیان عقلی و عرفانی

یکی از بزرگان می‌گوید: از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است، چنانکه پیامبرﷺ می‌فرماید: خِیارُ النّاس خِیارُ الْعُلَماءِ وَ شِرارُ النّاسِ شِرارُ الْعُلَماءِ یعنی: بهترین مردم، عالمان نیک هستند و عالمان سوء، بدترین مردم می‌باشند.

انسان بدان جهت که اشرف انواع است، باید تفاوت میان افراد او نسبت به انواع دیگر بیشتر باشد.

در قرآن مجید آمده است: اولئك كَالانعام بَلْ هُمْ اَضَلُّ. وَيَقُولُ الْكافِرُ يالَيْتَني كُنْتُ

تُراباً. چنانچه اشرف موجودات انسان است باید که اخسّ موجودات نیز در این نوع انسانی یافت شود، چرا که هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابلهٔ الهیّه، کاملتر از انسان نیست. پس همچنان که اتمّ مظاهرِ اسمِ هادی، اشرف و اکمل افراد انسان است، اتمّ مظاهر اسم مضلّ، اخسّ و ارذل افراد او تواند بود. چرا که ضلال از توابع هدی است، و ضالّ بالعرض تابع هادی موجود است و پستی و خساستش به قدر شرف او. پس هر خلیفه‌ای از خلفای حق که به جهت هدایت خلق مبعوث می‌شود از انبیا و اوصیا، شخصی بازای او می‌باشد که اضلال حق کند از فراعنه و دجاجله، و هرچه آن هادی اشرف باشد، این مضلّ مقابل او، اخسّ و ارذل است و هرچند حقیقت آن و بطلان این بر عامّه پوشیده‌تر و به یکدیگر در نظر ایشان شبیه‌تر باشد، اذیت ولّی‌الله از طرف عدّوالله بیشتر است.

لذا پیغمبر ما از جاهلان و منکران ظاهر، آن مقدار آزار نمی‌کشید که از منافقان صحابه می‌کشید و می‌فرمود: مٰا أوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مٰا أوذِیتُ یعنی: هیچ پیامبری مثل من اذیت و آزار نشد و چون آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا به شرف و کمال سعادت تامّه برتری دارند، باید که دشمن ایشان نیز در میان اعدای حق به خسّت و نقص و شقاوت ممتاز باشد.

و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این امّت، بدبخت‌ترین مخلوقات و اخسّ و ارذل موجوداتند و جای ایشان در اسفل درک سجّین است، همچنان که جای نبی و وصیّ او در اعلی درجات علییّن است وهمچنان که آثار هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقی است، آثار اضلال و انحراف آن دو نیز تا قیامت باقی باشد.

روی همین قاعده معصوم علیه‌السلام می‌فرماید: مٰا مِنْ مِحْجَمة دَمٍ أُهْریقتْ اِلّا وَفی أعناقِهما اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ؛ یعنی: هیچ خونی به ناحق ریخته نشد ولو به مقدار شاخ حجامت، مگر این که بگردن آن دو نفر است تا روز قیامت.

همچنان که علمای مضلّین و گمراه این امّت، نسبت معنوی به آن دو نفر می‌رسانند علمای هدایتگر این امّت، نسبت معنوی به نبی و وصیّ می‌رسانند.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور
در خـــلائق مـــی‌رود تـــا نـــفخ صـــور
(تمام شد کلام آن بزرگوار)

و در امر دوم احادیثی بیان خواهد شد که این دو و پیروان این دو، ملعون ازل و ابد هستند. و شاهد راستین بر صدق این گفتار، مشاهدات ماست که چگونه علمای هدایتگرو ربانیّ این امّت، با کمال اخلاق حمیده و عمل به طاعات، معارف مبدأ و معاد را بیان می‌نمایند و خلق را در کمال زهد و تقوا به حقیقت توحید و معارف دین اسلام و روش ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام راهنمایی و رهبری می‌کنند. و از طرف دیگر می‌بینیم که علمای اهل سنت که پیرو آنها هستند چگونه در مبدأ و معاد و احکام و عقاید تصرف کردند و مردم را مثل خود از راه حق و حقیقت و طریقهٔ سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) منحرف ساختند. بسیاری از فتاوای مخالف با قرآن و مخالف با فرمایش مسلّم پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله (به اقرار علمای ایشان) به زودی بیان خواهد شد.

پس معلوم شد که اشرف موجودات در هر زمان، افضل در ایمان و احسن در معارف الهیه هستند و متابعت ایشان در هر ظرف و شرایط و زمان واجب است. پس پیروی از محمّد و آل محمّد علیهم‌السلام و بالخصوص متابعت و عقیده‌مندی به امام زمان روحی و ارواح العالمین له الفداء امر واجب و ضروری است، و نیز پیروی از علمای ربانی شیعه که علم آنها از علوم و معارف ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام می‌باشد، چنانچه شمّه‌ای از آن در باب تولّی و تبرّی گذشت.

همچنین معلوم شد که پست‌ترین موجودات کسانی هستند که مورد کفر و نفاق و مستحق طرد و لعن پروردگار عالم می‌باشند و بیزاری از آنها و لعن کردن بر آنها به حکم عقل سلیم، لازم و واجب است، مانند خلفای ثلاثه و ائمهٔ اربعه و علمای تابعین و مروّجان آنها.

احادیثی که در امر دوم بیان می‌شود، صریح است در جواز لعن آنها و این که از همهٔ خلق ملعونتر و بیشتر مورد غضب الهی هستند. در امر اول همین اندازه برای کسی که عقل

سلیم دارد بس است. و شاید با عنایت خداوند متعال در ضمن مطالب آینده مطلب روشنتر شود.

بیان آیات و روایات

امر دوم: در ذکر احادیثی است که دلالت دارد این دو نفر ملعون خلایق هستند، و همچنین پیروان آنها از سایر خلفای جور و دوستان و پیروان ایشان که حق برای آنها روشن شده و معذلک از روش باطل خود دست بر نمی‌دارند، چه از علمای آنها و چه از عوامشان. این دسته احادیث بسیار است و بندهٔ حقیر به قدر لازم نمونه‌ای از آنها را ذکر خواهم کرد.

در «بصائر الدرجات» از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که برای خدای تعالی شهری است پشت مغرب که به آن جابلقا گفته می‌شود و در جابلقا هفتاد هزار امت است مانند این امت. آنان انسانهایی هستند که به قدر چشم بر هم زدنی معصیت خدا نکرده‌اند؛ عملی انجام نمی‌دهند و گفتاری نمی‌گویند جز نفرین بر آن دو نفر و بیزاری از آنها و دوستی اهل بیت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله.

در همان کتاب از حضرت ابو جعفر علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: خدای تعالی کوهی را محیط بر دنیا از زبرجد سبز آفریده است که سبزی آسمان از سبزی آن کوه است و در پشت آن کوه خلقی را آفریده که بر ایشان چیزی از نماز و زکات واجب نکرده است و تمامشان لعنت می‌کنند دو مرد از این امت را که حضرت نام آن دو نفر را بردند یعنی ابوبکر و عمر (علیهم لعائن الله).

و در همان کتاب از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: پشت این زمین شما زمینی است سفید و درخشنده که نور این زمین از آن است. در آن زمین خلقی هستند که عبادت می‌کنند خدا را و مشرک نیستند به او، بیزاری می‌جویند از فلان و فلان - یعنی آن دو نفر.

در همان کتاب به سند متصل به عجلان ابی صالح، وی گفت: سؤال کردم از اباعبدالله علیه‌السلام از قبهٔ آدم، پس عرض کردم: این است قبهٔ آدم؟ فرمودند: بلی و برای خدا

قبّه‌های بسیاری است. بدان که پشت این مغرب شما سی و نه مغرب است؛ زمین روشن و سفیدی که پر است از خلقی که از نور ما استفاده می‌کنند و به قدر چشم به هم زدنی خدا را معصیت نکرده‌اند. نمی‌دانند خداوند آدمی را آفریده یانه و از فلان و فلان بیزاری می‌جویند. گفته شد: چگونه از فلان و فلان بیزاری می‌جویند و نمی‌دانند خدا آدمی را خلق کرده است؟ فرمود: آیا ابلیس را می‌شناسی؟ عرض کردم: نه، جز به خبر (یعنی جز بیان خدای تعالی). فرمودند: آیا مأمور هستی به لعنت و بیزاری از او؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چنین است امر آن گروه.

و اما دربارهٔ لعن عثمان (طبق حدیثی طولانی که در «بحار» است): او به مغیرة بن ابی العاص ـ که ادعا کرده بود به پیغمبر تیر انداخته و دست آن حضرت را شکسته و سایر جنایاتی که کرده بود ـ پناه داد و نزد پیغمبر آمد و آزادی او را تقاضا کرد. پیغمبر فرمودند: سه روز او را امان می‌دهم که برود. عثمان وسائل و زاد و توشهٔ او را فراهم کرد و او را روانه نمود و چون در بین راه از سفر باز ماند، ملکی پیغمبر را خبر داد. آن حضرت زید و زبیر را فرستادند تا او را کشتند. عثمان به منزل امد و به دختر پیغمبر که نزد او بود گفت: تو به پیغمبر خبر دادی؟ رقیّه دختر پیغمبر انکار کرد و فرمود: خبر ندارم. عثمان رقیّه دختر پیغمبر را با چوب زد که بعد به منزل پیغمبر آمد و از دنیا رفت.

عثمان وقتی که زاد و توشهٔ سفر مغیرة بن ابی العاص را آماده کرد، پیغمبر فرمود: خدا لعنت کند کسی را که به او مرکب داد و لوازم سفرش را آماده کرد. و نیز احادیثی دربارهٔ لعن عثمان بیان خواهد شد.

در کتاب «معالم الزلفی»[1] سید. بحرانی (رضوان الله تعالی علیه) و «بحار»[2] از کتاب «اختصاص» شیخ مفیدؒ از یحیی بن محمد فارسی از پدرش از حضرت اباعبداللهؑ از پدرش از امیرالمؤمنینؑ روایت شده، که فرمود: روزی به سمت بیرون کوفه رفتم و قنبر با من بود. پس به او گفتم: ای قنبر! آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم؟ گفت: روشن کرده خدا

---

۱ ـ معالم الزلفی، ص ۳۳۱.
۲ ـ بحار، ج ۳۹، ص ۱۹۲.

برای تو ای امیرالمؤمنین آنچه را که چشم من از دیدن آن کور است. پس گفتم: ای اصحاب ما! آیا می بینید آنچه را من می‌بینم؟ گفتند: نه، روشن کرده خدا برای تو ای امیرالمؤمنین آنچه را که چشم ما از دیدنش کور است. پس گفتم: قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید، خواهید دید آنچه را من می‌بینم و خواهید شنید سخنش را همچنان که من می‌شنوم. چیزی نگذشت که پیرمردی با جمجمه‌ای بزرگ و قامت بلند با چشمانی کشیده ظاهر شد و عرض کرد: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد. پس گفتم: از کجا می‌آیی، ای لعین؟ گفت: از گناهان. گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: به گناهان. پس گفتم: بد پیرمردی هستی. عرض کرد: چرا چنین می‌گویی ای امیرالمؤمنین؟ قسم به خدا برای شما حدیثی از خدای عزو جل گویم که بین ما شخص ثالثی نبود. گفتم: ای لعین! از خودت و از خدا، و ثالثی بین شما نبود؟ گفت: آری، وقتی که به گناهم از جوار رحمت حق به آسمان چهارم فرود آمدم، ندا کردم خدای من و آقای من! گمان نمی‌کنم مخلوقی را آفریده باشی شقی‌تر از من. خدای تبارک و تعالی به من وحی کرد: بلی، خلق کرده‌ام کسی را که از تو شقی‌تر است. برو نزد مالک دوزخ تا او را به تو نشان دهد. رفتم نزد مالک و گفتم سلام، خدا بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید نشان بدهی به من کسی را که از من شقی‌تر است. مالک من را به طرف آتش برد و از طبقهٔ اول آن پرده برداشت. آتش سیاهی بیرون آمد که گمان کردم من و مالک را فرا خواهد گرفت. پس به آن آتش گفت: آرام باش، پس آرام گرفت. سپس مرا به طبقهٔ دوم آن برد. آتشی خارج شد که از اوّلی سیاه‌تر و گرمتر بود. پس گفت: خاموش باش، پس خاموش شد. همین طور مرا تا طبقهٔ هفتم برد. هر آتشی خارج می‌شد از آتش طبقهٔ قبلی شدیدتر بود، و از آن آتشی خارج شد که گمان کردم من و مالک و جمیع آفریده‌های خدا را خواهد بلعید. پس دست بر چشمم گذاشتم و گفتم: ای مالک! امر کن او را تا خاموش شود وگرنه من خاموش خواهم شد. مالک گفت: تو خاموش نمی‌شوی تا وقت معلوم. پس آتش را امر کرد و خاموش شد. پس دیدم دو مردی را که به گردنشان زنجیره‌هایی از آتش بود که با آن زنجیرها به بالا آویزان شده بودند و بر سر آن دو نفر گروهی گماشته شده بودند که با پتکهای آتشین بر سر آنها می‌زدند. گفتم: ای مالک!

این دو نفر کیستند؟ گفت: آیا نخواندی بر ساق عرش؟ (ومن قبلاً بر ساق عرش دو هزار سال پیش از آفرینش دنیا خوانده بودم: لااله الا الله محمّد رسول الله ایّدتُه و نَصَرْتُهُ بِعلیّ)، پس مالک گفت: این دو نفر دو دشمن و دو ظالم آنان هستند.

و در کتاب «معالم الزلفی» سید هاشم بحرانی از برسی در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿انَّ أنکَرَ الاَصْواتِ لَصَوْتُ الحَمیرِ﴾، نقل کرده است که مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: چیست معنی این الاغ؟ پس امیرالمؤمنین فرمود: خداوند بزرگتر از آن است که چیزی را بیافریند سپس او را نکوهش کند؛ همانا مراد از آن زُریق و همراهش می‌باشد که در تابوتی از آتش به صورت دو الاغند، هرگاه شهیق و نالهٔ آنها در آتش بلند شود، اهل دوزخ از فریاد آن دو مضطرب و ناراحت می‌شوند.

و از او به سندش از حنّان بن سدیر نقل شده که گفت: حدیث کرد من را مردی از اصحاب اباعبدالله علیه السلام که گفت: شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: معذّبترین مردم در روز قیامت هفت نفرند. اول ایشان پسر آدم که کشت برادرش را و ثمودی که با ابراهیم علیه السلام محاجّه و مخاصمت کرد و دو نفر از بنی‌اسرائیل که قوم خود را یهودی و نصرانی گرداندند و فرعون که گفت من پروردگار شما هستم و دو نفر از این امّت که یکی بدتر از دیگری است (ظاهراً مراد دومی باشد)، او را در تابوتی از شیشه زیر فلق در دریاهایی از آتش جای دادند.

و نیز از «برسی» است که به اسنادش از اسحق بن عمّار صیرفی از ابوالحسن ماضی علیه السلام نقل می‌کند که به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، حدیث کنید مرا دربارهٔ آن دو نفر، من از پدر شما دربارهٔ آن دو نفر احادیث بسیار شنیده‌ام. فرمود: ای اسحق! اولی به منزلهٔ گوساله و دومی به منزلهٔ سامری است. عرض کردم: فدایت شوم، زیاده از این بفرمایید دربارهٔ آن دو. فرمود: آن دو قسم به خدا، یهودی کِردارند و نصرانی کِردارند و مجوسی کِردارند، پس خدا نیامرزد این گناه را از آن دو. عرض کردم: زیاده از این بفرمایید دربارهٔ آن دو نفر. فرمود: سه طائفه هستند که خدا به ایشان نظر رحمت نکند و پاکشان نگرداند و برای ایشان عذاب دردناک است. گفتم: فدایت شوم، ایشان چه کسانند؟ فرمود: مردی که ادعا کند امامتی را از طرف غیر خدا و دیگری مردی که طعنه و سرزنش کند امامی

راکه از طرف خداست و دیگری کسی که گمان کند از اسلام برای آن دو نفر (عمر و ابوبکر) نصیب و بهره‌ای است. گفتم: فدایت شوم، زیاده بفرمایید دربارهٔ آن دو نفر. فرمود: ای اسحق! من باکی ندارم که آیهٔ محکمی از کتاب خدا را محو کنی یا نبوت محمّد ﷺ را انکار کنی یا گمان کنی که خدایی در آسمان نیست (اختصاص به آسمان و ذکر آن به لحاظ علّو و رفعت مقام الهی است) یا این که مقدم شوی بر علی بن ابی‌طالب.

گفتم: فدایت شوم، زیاده از این بفرمایید. فرمود: ای اسحق! در آتش وادی و صحرایی است که به او سقر می‌گویند که از اول خلقتش نفس نکشیده است؛ اگر اجازه داده شود که به قدر سوراخ سوزنی نفس بکشد، آنچه در روی زمین است می‌سوزاند واهل آتش پناه می‌برند به خدا از حرارت آن وادی و بوی بدش و پلیدی و ناپاکیش و آنچه خداوند آماده کرده در آن برای اهلش. در آن وادی کوهی است که اهل آن وادی پناه می‌برند به خدا از حرارت آن کوه و بوی بدش و پلیدیش و از آنچه خدا برای اهلش آماده کرده، و در آن کوه شکافی است که تمام اهل آن کوه به خدا پناه می‌برند از حرارت آن شکاف و بوی بدش و پلیدیش و آنچه خدا آماده کرده برای اهلش، و همانا در آن شکاف چاهی است که پناه می‌برند اهل آن شکاف به خدا از حرارت آن چاه و بوی بدش و پلیدیش و آنچه خدا آماده کرده برای اهلش، و البته در آن چاه ماری است که پناه می‌برند به خدا اهل آن چاه از خباثت آن مار و بوی بدش و پلیدیش و آنچه خدا از سمّ در زیر دندانهای آن آماده کرده برای اهلش، و البته در شکم آن مار هفت صندوق است که در آن صندوقها پنج نفر از امّتهای گذشته و دو نفر از این امّتند. گفتم: فدایت شوم، آن پنج نفر و این دو نفر کیانند؟ فرمود: اما آن پنج نفر قابیل است که کشت هابیل را، و ثمودی است که با ابراهیم درباره خدایش محاجّه و ستیز کرد و گفت من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم، و فرعونی که گفت من پروردگار بزرگ شما هستم، و آن یهودی که قوم یهود را یهودی گردانید، و بولس که نصاری را نصرانی کرد، و از این امّت دو اعرابی، یعنی ابوبکر و عمر هستند.

در کتاب «معالم الزّلفی»[1] سیدهاشم بحرانی در حدیث قتل عمر بن الخطاب از

---

۱ ـ معالم الزلفی، ص ۳۳۰.

ابن‌عباس و کعب الاحبار، حدیثی طولانی است که در آن حدیث، عبدالله بن عمر گفت: چون وفات پدرم نزدیک شد، گاهی بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد؛ وقتی به هوش آمد، گفت: ای پسرم! قبل از مرگ، علی بن ابی‌طالب را به من برسان. گفتم: با علی بن ابی‌طالب چه کار داری و حال آنکه خلافت را در شورا قرار دادی و با حضور او دیگری را شرکت دادی؟ گفت: ای پسرم! شنیدم از رسول خدا که گفت: در آتش تابوتی است که دوازده نفر از اصحاب من در آن محشور می‌شوند. پس از این سخن به ابوبکر توجه کردند و فرمودند: برحذر باش که اولی آنها باشی، بعد به معاذبن جبل رو کردند و گفتند: برحذر باش که دومی آنها باشی ای معاذ، و بعد به من رو کردند و گفتند: بپرهیز ای عمر که سومی آنها باشی. پس از این گفته بی‌هوش شد، و چون به هوش آمد، گفت: ای پسرم! تابوت را دیدم و در آن جز ابوبکر و معاذ بن جبل نبود، و من سومی هستم و در آن شک ندارم. عبدالله بن عمر گفت: خدمت علی بن ابی‌طالب رفتم و گفتم: ای پسر عم رسول الله! پدرم شما را برای کاری می‌خواند که او را غمگین ساخته. علی علیه‌السلام برخاست و با من روانه شد. چون داخل شدیم، عمر گفت: ای پسر عم رسول خدا! آیا گذشت می‌کنی از من و مرا نسبت به حق خودت و حق همسرت فاطمه حلال می‌کنی تا خلافت را به تو تسلیم کنم؟ حضرت فرمود: بلی، در صورتی که مهاجرین و انصار را جمع کنی و بدهی حقی را که مِلک او بود و بر آن خروج کردی، و بیان کنی آنچه بین تو و بین همنشینت (ابوبکر) از معاهدهٔ ما با شما بود، و اقرار کنی برای ما نسبت به حقّ ما، تو را عفو می‌کنم و حلال می‌کنم و ضامن می‌شوم برای تو از طرف دختر عمویم فاطمهٔ زهرا. عبدالله بن عمر گفت: چون این سخن را پدرم شنید صورتش را به طرف دیوار کرد و گفت: در آتش می‌روم، و ننگ را نمی‌پذیرم. پس علی علیه‌السلام برخاست و خارج شد. پسرش عبدالله بن عمر به او گفت: ای پدر! دربارهٔ تو سخنی منصفانه گفت. عمر جواب داد: ای پسرم! او می‌خواهد ابوبکر را از قبرش بیرون آورد و برای او و پدرت آتش را روشن کند و قبیلهٔ قریش را مطیع و فرمانبردار خودگرداند؛ قسم به خدا هرگز چنین چیزی نخواهد شد. بعد از آن علی علیه‌السلام به عبدالله بن عمر گفت: ای عبدالله! قسمت می‌دهم به خدا که پدرت به تو چه گفت وقتی که از نزد او خارج شدم؟ عبدالله گفت: حال که

مرا قسم دادی، بعد از رفتن تو گفت: اصلع قریش (کسی که جلو سر او مو نداشته باشد ـ کنایه از امیرالمؤمنین علیه السلام است) مردم را بر راه روشن وادار می‌کند و آنان را بر کتاب پروردگار و سنت پیغمبرشان برپا می‌دارد. علی علیه السلام فرمود: تو به او چه جواب دادی؟ گفت: به او گفتم: چه چیز تو را باز می‌دارد که او را خلیفه کنی؟ علی علیه السلام پرسید: به تو چه جواب داد؟ ابن عمر گفت: چیزی گفت که نمی‌گویم. علی علیه السلام فرمود همانا رسول خدا در شب وفاتش گفتهٔ او را به من خبر داده و تو را به خدا قسم می‌دهم که اگر گفتهٔ او را به تو بگویم مرا تصدیق خواهی کرد؟ ابن عمر گفت: بلی. حضرت فرمود: وقتی به او گفتی چه چیز تو را منع می‌کند که خلافت را به او برگردانی؟ گفت: مرا منع می‌کند آن صحیفه و نامه‌ای که بین خودمان نوشته‌ایم و عهد و پیمانی که در کعبه بسته‌ایم. پس ابن عمر ساکت شد و علی علیه السلام به او فرمود: قَسَمت می‌دهم به حق رسول خدا که از این مطلب خاموش شوی، یعنی این سخن را به کسی نگویی.

و در کتاب «شفاء الصدور»[1] از کتاب «جمع الفضائح لأرباب القبائح» از ابوحمزهٔ ثمالی رحمه الله و او از امام همام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: کسی که لعن کند جبت و طاغوت را یک بار، خدای تعالی برای او هفتاد هزار هزار حسنه بنویسد و از او هفتاد هزار هزار سیئه محو کند و او را هفتاد هزار هزار درجه بالا برد، و کسی که شب کند و آن دو نفر را یک بار لعنت کند خدای تعالی می‌نویسد برای او آنچه ذکر شد.

ابوحمزه می‌گوید: گذشت زمان مولای ما علی بن الحسین علیهما السلام. پس داخل شدم بر مولایمان ابوجعفر محمد باقر علیه السلام و عرض کردم: حدیثی است که شنیده‌ام آن را از پدر شما. پس فرمودند: بیان کن آن را، ای ثمالی! حدیث را بر حضرت خواندم. پس فرمودند: بلی یا ثمالی! آیا دوست داری زیاده بر این بگویم؟ عرض کردم: بلی، ای مولای من! پس فرمودند: کسی که لعن کند آن دو را یک بار در هر صبح، در آن روز گناهی بر او نوشته نمی‌شود تا هنگام شب، و کسی که به هنگام شب آن دو را لعنت کند در آن شب گناهی بر او نوشته

---

۱ ـ ج۲، ص ۳۷۸.

نمی‌شود تا صبح. پس گذشت زمان امام باقر علیه السلام تا این که داخل شدم بر مولایمان حضرت صادق علیه السلام. پس عرض کردم: حدیثی را از پدرت و جدّت شنیده‌ام. فرمودند: بیان کن آن را ای ابوحمزه! حدیث را بر آن حضرت خواندم. فرمودند: حق است ای ابوحمزه! سپس فرمودند: و بالا می‌برد برای او هزار هزار درجه. سپس فرمودند: خداوند وسعت دهندهٔ داناست.

و بدان که در عرف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مراد از جبت و طاغوت، تیم وعدی می‌باشند، یعنی ابوبکر و عمر و گاهی با قرائن حالی یا مقالی بر مطلق غاصبان حقوق عترت زاکیه تأویل می‌شود.

در تفسیر «برهان» و سایر تفاسیر در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهم إلّا طُغْیاناً کَبیراً﴾[1] احادیث بسیار وارد شده است که مراد از شجرهٔ ملعونه بنی‌امیه هستند، و به آن دو نفر نیز تفسیر شده است.

در تفسیر «نورالثقلین»[2] از ابی‌الطفیل روایت فرموده که گفت: در مسجد کوفه بودم که علی علیه السلام بالای منبر بود و ابن الکوّاه او را از آخر مسجد صدا کرد که یا امیرالمؤمنین! من را از قول خدا ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ﴾، خبر بده؟ حضرت فرمودند: اَلأفجران من قریش و من بنی أمیهَ یعنی: آن دو نفر که از فاجرترین قریش و بنی امیّه هستند.

و نیز از عبدالرحیم قصیر از ابوجعفر علیه السلام روایت شده که دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَمٰا جَعَلْنَا الرُّؤیَا الَّتِی أرَیناکَ﴾ چنین فرمودند: خدای تعالی در رؤیا مردانی را از بنی‌تیم و عدی نشان داد بر روی منبرها که مردم را از راه راست به عقب و زمان جاهلیت برمی‌گردانند. گفتم: ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ﴾، فرمودند: ایشان بنی امیّه هستند؛ خدای تعالی فرماید: ﴿وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهُمْ إلّا طُغْیاناً کَبیراً﴾ یعنی: ما آنها را از کارهای بدشان می‌ترسانیم، ولی ترساندن ما جز طغیان وسرکشی بزرگ را در آنها زیاد نمی‌کند.

و احادیث زیادی در تفسیر شجرهٔ ملعونه به بنی‌امیه در کتب فریقین وارد شده است که

---

۱ ـ بنی‌اسرائیل: ۶۰.

۲ ـ ج ۳، ص ۱۸۰.

بر اهل تحقیق مخفی نیست.

در کتاب «معالم الزلفی» سیدهاشم بحرانی[۱] از تفسیر عیّاشی از ابی‌بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمودند: جهنم آورده می‌شود در حالی که دارای هفت در است؛ در اول برای ظالم است که ابوبکر باشد، در دوم برای حبتر است که عمر باشد، در سوم برای سومی‌است که عثمان باشد، و چهارمی برای معاویه است، و در پنجم برای عبدالملک، و در ششم برای عسکربن هوسر (صاحب شتر عایشه)، و در هفتم برای ابی‌سلامه؛ و این درها برای پیروان ایشان نیز می‌باشد.

و در کتاب «شفاء الصدور»[۲] به مناسبتی حدیثی از ندمای معاویه نقل فرموده که مطرف بن المغیرة بن شعبه که پدرش از دشمنان اهل‌بیت و مخصوصاً حضرت زهراست؛ و این خبر را از بزرگان موثقین از علمای سنّی نقل کرده‌اند، مانند ابن ابی الحدید و زبیر بن بکّار زبیری در کتاب اخبار معروف به «موفّقیات» که به نام موفّق‌بالله نوشته شده است. در آن کتاب گفته: از مدائنی شنیدم که می‌گفت: مطرف بن مغیرة گفته که: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم ـ پدرم نزد معاویه رفت و آمد داشت، و بر عقل و مملکت‌داری او ثنا می‌کرد. شبی باز آمد و مغموم و اندوهناک بود، چندان که غذا نخورد. من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه رخ داده. پرسیدم: تو را چه شده که امشب غمزده می‌بینمت؟ گفت: من از نزد پلیدترین مردم آمدم. گفتم: مگر چه شده؟ گفت: به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی، کاش اکنون نشر لوای شفقت و بسط بساط عدل می‌کردی، چون سنّ تو زیاد شده، و کاش نظری به حال برادران خود از بنی‌هاشم می‌نمودی، و ارحام ایشان را پیوسته محترم می‌داشتی که به خدا اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی. چون این بشنید گفت: هیهات، هیهات، برادر تیم پادشاهی کرد (یعنی ابوبکر) و عدالت پیشه گرفت و کرد آنچه کرد، به خدا قسم بیش از آن نشد که بمرد و نامش هم بمرد، جز این که کسی گوید: تیم؛ آنگاه برادر عدی سلطنت یافت و رنج

---

۱ ـ بحار، چاپ قدیم، ص ۳۳۱.

۲ ـ ج ۲، ص ۳۷۵.

کشید و دامن فرا زد ده سال، پس به خدا قسم هلاک شد و ذکرش نیز هلاک شد، مگر این که کسی گوید: عدی؛ آنگاه به برادر ما سلطنت نصیب شد و پادشاه شد ـ کسی که احدی چون او در نسب نبود ـ پس کرد آنچه کرد و مردم نیز او را مجازات کردند، تا این که بمرد و نام کارهای او بماند؛ و برادر هاشم (یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله) هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد زنند و گویند: اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله. آیا با این ندا عملی باقی ماند؟ مادرت بمیرد ـ الاّ دفناً دفناً، یعنی: مرا همّتی نیست جز دفن این ندا و از بین بردن این اسم.

با این حدیث بخوبی کفر معاویه ظاهر می‌شود و این که او کافر و ملعون است به لعنتی که بر کافران است.

و همچنین در همان کتاب از ابن ابی الحدید و جماعتی دیگر از بزرگان این گروه آورده‌اند که نعمان بن بشیر با جماعتی از انصار بر معاویه در آمدند و شکایت از فقر کردند و گفتند: راست فرمود پیغمبر که گفت: إنَّکُمْ سَتَلْقُونَ بَعْدِي أَثَرَةً یعنی: بعد از من ظلمی خواهید دید؛ همانا که ما دیدیم آن را. معاویه گفت: چه دستوری به شما داده بود؟ گفتند: فرمود: فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوضَ. یعنی: صبر کنید تا برحوض بر من وارد شوند. معاویه گفت: پس شما نیز چنانچه فرمان داده عمل کنید، شاید ملاقات کنید او را فردا نزد حوض؛ و آنان را محروم ساخت و چیزی عطا نکرد.

ابن ابی الحدید گفته: با این خبر اکثر اصحاب ما معاویه را تکفیر کردند، زیرا او پیامبر را استهزا نموده است، و کفر معاویه از کلماتش، از این خبر و خبر مطرف بن مغیرة معلوم است. و نکتهٔ مهمی که حکایت از کفر معاویه می‌کند این است که او خلافت ابوبکر و عمر و عثمان راتعبیر به پادشاهی و ملک کرده نه خلافت دینی، و این را از پدرش ابوسفیان فهمیده بود که به او گفت: اگر خلافت به شما رسید با آن مانند گویِ بازی، سلطنت کنید.

در کتاب «کامل» بهایی[1] آمده است که عبدالله بن عباس گفت: در مسجد مدینه بودم، نماز خفتن بگزاردم و مردم پراکنده شدند. ابوسفیان و معاویه آنجا ماندند و ابوسفیان مکفوف‌العین (کور) بود. گفت: ای پسر! در مسجد کسی هست؟ معاویه گفت: نه ای عبدالله ـ

---

۱ ـ کامل بهایی، ص ۲۱۲.

و من در سدّ الساریه بودم. گفت: به چراغ ببین. معاویه چراغ برداشت در مسجد بگردید و من نیز در سدّ الساریه می‌گردیدم تا مرا نبیند. معاویه گفت: در مسجد کسی نیست. ابوسفیان گفت: ای پسرک! بر توست که به دین آبا و اجداد خود بمانی و بپرهیزی از دین محمد؛ همانا او سبب درویشی و فقر ماست و باید از قول محمّد دربارهٔ بعث و نشور نترسی. معاویه گفت: ای پدر! رأی من نیز همین بود.

و در روایت آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: خدایا! لعنت کن معاویه و مروان و اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان را. احادیث در خصوص مذمت و ملعون بودن او زیاد است، و این که مطلقات لعن شامل او و امثالش می‌باشد، خواهد آمد.

هنگامی که معاویه بعد از صلح حضرت مجتبی علیه السلام به مدینه آمد، بر منبر بالا رفت و گفت: من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید، شما اینها را انجام می‌دهید، من جنگ کردم تا بر شما امیر شوم.

و انسان بصیر از این عبارت در می‌یابد که قصد او دینداری و اقامهٔ دین و عدل نبوده بلکه قصدش سلطنت بوده، و همین برای اثبات بی‌اعتقادی او به دین و کافر بودنش کافی است.

و احادیثی از طریق اهل سنت در مذمّت بنی‌امیّه نقل شده است. از جمله در کتاب «شرح زیارت عاشور» از کتاب «نهج الحق» و او از صاحب کتاب «الهاویه» که از علمای اهل سنت است از ابن مسعود روایت می‌کند که گفت: لِكُلِّ شَيْئٍ آفَةٌ وَ آفَةُ هٰذَا الدِّينِ بَنُو اُمَيَّةَ یعنی: هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی‌امیّه است.

و در «صحیح بخاری» روایت می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هلاكُ أُمّتی عَلىٰ يَدِ هذا الحَّی یعنی: هلاک امت من به دست این قبیله است. و در کتاب خود قرائنی ذکر کرده است که مراد از این حیّ بنی‌امیّه است.

و ابن حجر در کتاب «تطهیر اللسان» به سند صحیح روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شرُّ قبائل العرب بنو اميّةَ و بَنُو حنيفة و ثَقِيفُ. یعنی: بدترین قبیله‌های عرب بنی‌امیه و بنی‌حنیفه و ثقیف می‌باشند. و خود این حدیث شاهد این است که مراد از حیّ در

حدیث سابق بنی‌امیّه می‌باشد.

و نیز روایت کرده‌اند که عایشه به مروان گفت: شهادت می‌دهم که رسول خدا لعنت کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی.

و در «تاریخ الخلفاء» سیوطی از بخاری و نسایی و ابن ابی حاتم در تفسیرش و نیز در تفسیر فخر رازی این حدیث نقل شده است.

اخبار و روایات در لعن بنی‌امیّه به طور عموم و دربارهٔ بعضی از آنها بخصوص در کتب فریقین زیاد است. و از احادیث نیز ملعون بودن خلفای بنی‌امیّه و بزرگان آنها، چون خلفای ثلاثه و ملعون بودن بسیاری از صحابه مانند معاذ بن جبل که تقویت خلافت خلیفهٔ اول را نمودند، ثابت می‌گردد.

همچنین احادیث بسیاری دلالت دارد بر این که دشمنان علی علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام همه ملعون هستند.

در مقدّمهٔ «تفسیر برهان»[1] از کتاب نصوص نقل کرده است از علی علیه‌السلام از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمودند: خدای تعالی فرمود: ای محمّد! ائمّهٔ بعد از تو معصوم و از پاکیزگان هستند و دشمنان ایشان ملعونند.

و در کتاب «احتجاج» در حدیث غدیر از حضرت باقر علیه‌السلام روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر فرمودند: ایّها الناس! جبرئیل از طرف خدای تعالی به من خبر داد که خدای تعالی فرموده: کسی که دارای ولایت علی نباشد ـ یعنی اهل قبول ولایت نباشد و محبت و ایمان به علی نداشته باشد ـ پس بر او لعنت و غضب من باد.

و در همان کتاب است که پیغمبر فرمود: ملعون است ملعون است کسی که تفضیل و برتری که علی علیه‌السلام بعد از من بر مردم دارد، قبول نکند.

احادیث زیادی دلالت دارد بر این که حبّ علی ایمان است و بغضش کفر. و همچنین شک دربارهٔ علی و انکار علی موجب کفر و خروج از دین است.

در «بحار» از «امالی» شیخ طوسی به سندش از جابر نقل کرده است که گفت: شنیدم

---

۱ ـ مقدمهٔ تفسیر برهان، ص ۲۹۷.

از ابن مسعود که می‌گفت: پیغمبرﷺ فرمود: حرام شد آتش بر کسی که به من ایمان آورد و سپس پیرو علی و عقیده‌مند به او شد، و خدای تعالی کسی را که با علی ستیز کرد لعنت نموده و دشمن اوست، و علی نسبت به من مانند پوست بین چشم و ابروان است.

و از کتاب «مناقب آل ابی‌طالب» نقل شده است که پیغمبرﷺ به ابن عباس فرمود: ای ابن عباس! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرد آتش غضبناکتر است بر دشمنان علی، از مشرکانی که برای خدا فرزندی گمان کردند.

ابوحمزه از امام باقر علیه السلام نقل کرده است در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿هٰذٰانِ خَصْمٰانِ اخْتَصَموا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَروا ـ بولایت علی بن ابی‌طالب ـ قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيٰابٌ مِنْ نٰارٍ﴾ یعنی: این دو گروه (مؤمن و کافر) که در دین خدا با هم به جدل برخاستند مخالف و دشمن یکدیگرند و آنان که به ولایت علی بن ابی طالب کافر شدند لباسهایی از آتش برایشان آماده شده است.

در «بحار»[1] از کتاب «روضه» از پیغمبر اکرمﷺ نقل کرده است که به علی علیه السلام فرمودند: ای علی! دربارهٔ کسی که با دشمنی تو بمیرد بیم نداشته باش؛ پس هرکه با دشمنی تو بمیرد یهودی و یا نصرانی مرده است.

در «بحار»[2] از کتاب «امالی» شیخ طوسی به سندش از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود: خدای عزوجل فرموده است: از بندهٔ مؤمنم حیا می‌کنم، وگرنه آنگاه که ایمان وی را کامل می‌کردم، پیراهنی به او نمی‌دادم تا خود را بپوشاند؛ به ضعف و کمی روزی مبتلایش می‌گرداندم، اگر سینه‌اش تنگ شد توسعه می‌دهمش و اگر صبر کرد، به او بر ملائکه مباهات می‌کنم. بدان و آگاه باش که من علی را از طرف خودم برای مردم راهنما قرار دادم، هرکه او را پیروی کرد هدایت یافته است و هر که او را رها کرد ضال و گمراه است، فقط مؤمن او را دوست دارد، و منافق دشمن اوست.

---

۱ ـ ج ۳۹، ص ۲۵۰.
۲ ـ ج ۳۹، ص ۲۵۳.

در «بحار»[1] از ابن‌بطّه نقل کرده که در کتاب «الابانة» به سندش از جابر روایت کرده که پیغمبرﷺ به علی علیه‌السلام فرمود: اگر امّت من تو را دشمن بدارند خدا ایشان را به رو در آتش سرنگون خواهد ساخت.

احادیث دربارهٔ اینکه شک در علی و انکار ولایت او کفر است، فراوان می‌باشد و معلوم می‌شود هرکس علی وائمّه‌علیهم‌السلام را به امامت و ولایت قبول نداشته باشد و دوست آنان نباشد کافر است و کافر نیز ملعون است.

کلامی در عدالت صحابه و ارتداد اکثر آنها بعد از پیامبرﷺ

اهل سنت گمان دارند تمامی اصحاب پیغمبرﷺ عادل هستند و طعن بر ایشان جایز نیست و اگر به حسب ظاهر چیزی خلاف شرع از آنها سر زد، تأویل باید کرد. و این امر خیلی عجیب است که انسان فردی را پاک بداند اگر چه صریحاً خلاف شرع کند.

این کار چند مفسده دارد:

اوّل: منهدم نمودن قوانین شرع مقدس. دین امور خلاف شرع را سبب بی‌عدالتی و خروج از دین قرار داده و اگر ما به آن اعتنا نکنیم و خلافکار را از عدالت و دین خارج ندانیم امر خلاف شرع مرتکب شده‌ایم.

دوم: اهل سنت غالباً دربارهٔ امام منصوب بلکه شخص پیغمبر عقیدهٔ به عصمت ندارند. با این حال کارهای خلاف شرع صحابه را حمل به صحت می‌کنند، و این امری عجیب است.

سوم: عدالت صحابه و ارتکاب خلاف شرع، با احادیثی که از فریقین رسیده است منافات دارد. اکنون به ذکر آن احادیث می‌پردازیم تا آنچه لازم است بیان کنیم:

در کتاب «شفاء الصدور»[2] از «صحیح بخاری» چندین حدیث در ارتداد صحابه نقل

---

۱ - ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۲ - ج ۱، ص ۲۸۹.

شده است:

ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که رسول خدا فرمود: روز قیامت گروهی از اصحاب بر من وارد می‌شوند و از حوض رانده می‌شوند. پس می‌گویم: پروردگار من! اصحاب من؟ حق تعالی پاسخ می‌دهد: نمی‌دانی بعد از تو چه کردند، آنها مرتد شدند و از دین تو به قهقرا برگشتند. و به همین مضمون احادیث بسیاری از طریق علمای سنّت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرموده‌اند: پس از این که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمودند مردم مرتد شدند مگر سه نفر، و در روایتی مگر چهار نفر: سلمان، ابوذر، مقداد، و حذیفه؛ و امّا عمار به تنگی بصیرت مبتلا شد و سپس بصیرت یافت.

در «بحار»[1] از رجال کشی به اسنادش از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: مردم مرتد شدند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر سه نفر: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. سپس مردم بعد از زمان ایشان، کمی اهل معرفت شدند. و فرموده: ایشان بودند که آسیای وجود به دور ایشان می‌گشت و اباکردند که بیعت کنند، تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام را با اجبار آوردند و بیعت کردند. و این جریانها معنای قول خدای تعالی بود: ﴿وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ إِنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ﴾[2] یعنی: محمّد نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او پیامبرانی بودند و از این جهان رخت بربستند، اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت، شما باز به دین جاهلیت خود باز خواهید گشت؟

در تفسیر «نور الثقلین»[3] از ابن محبوب از عمروبن ابی مقدام از پدرش گفت: عرض کردم به ابوجعفر علیه السلام: به‌درستی که عامه گمان می‌کنند چون بیعت با ابوبکر مورد اجماع و قبول اکثریت بود، مورد رضای پروردگار «عزّ ذکره» می‌باشد و خدای تعالی مردم را بعد از پیغمبرش به بلا نمی‌اندازد (عامه به دو دلیل بیعت ابوبکر را صحیح و مورد رضای خدای می‌دانند. اول: چون مردم اجتماع کردند. دوم: خدای تعالی نمی‌گذارد امّت محمّد بعد از او به

---

۱ ـ ج ۲۲، ص ۳۵۱.
۲ ـ آل عمران: ۱۴۴.
۳ ـ نورالثقلین، ج ۱، ص ۳۹۷.

فتنه و گمراهی دچار شوند).

حضرت در جواب فرمودند: آیا کتاب خدا را نخواندند؟ آیا خدا نمی‌گوید: ﴿وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ إِنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللهُ الشّٰاكِرِينَ﴾ یعنی: محمّد نیست، مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او پیامبرانی بودند و از این جهان رخت بربستند، اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟ پس هر که مرتد شود، به خدا ضرری نخواهد رسانید. البته خدا جزای اعمال نیک به شکرگزاران عطا خواهد کرد (و همین بس است برای جواب کسی که بگوید خدای تعالی نمی‌گذارد امت پیغمبر بعد از او به فتنه و گمراهی مبتلا شوند؛ بلکه این کار ممکن است).

راوی گفت: به آن حضرت عرض کردم: عامّه آیه را به وجه دیگر تفسیر می‌کنند، یعنی امتها و ادیان دیگر؟ حضرت فرمودند: آیا خدا در جای دیگر از امتهای گذشته خبر نداده که بعد از معجزات و دیدن بیّنات اختلاف کردند؟ آنجا که می‌گوید: ﴿وَ آتَيْنٰا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ وَ أَيَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شٰاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لٰكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مٰا يُرِيدُ﴾.

ترجمهٔ آیه با تعبیراتی که دارد چنین می‌شود: و عیسی بن مریم را معجزات آشکار دادیم و او را نیرو بخشیدیم به روح القدس، و اگر خدا می‌خواست با یکدیگر در مقام خصومت و قتال بر نمی‌آمدند و خدا هر چه مشیّتش قرار گیرد خواهد کرد. و در آخر روایت فرمودند: در این آیه هم چیزی است که بر اختلاف اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله دلیل می‌باشد که دو دسته شدند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند.

در همین تفسیر[1] حدیثی از جابر از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که منافقان این امت از زمان رسول اکرم تصمیم مخفیانه گرفته بودند که خلافت را از اهل بیت آن حضرت باز دارند و خدای تعالی از قلب آنها خبر داد. حدیث از جابر از امام باقر علیه السلام است که فرمود: خدا به دشمنانش که دوستان شیطان و اهل تکذیب و انکار هستند فرموده: ﴿قُلْ مٰا أَسْئَلُكُمْ

۱ ـ نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۹۹.

عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ وَ مٰا أَنَا مِنَ الْمتكلِّفِينَ﴾.

حق تعالی می‌گوید: بگو من از شما اجر رسالت نمی‌خواهم و از متکلفین نیستم، یعنی اگر از شما چیزی بخواهم که شما اهل دادن آن چیز نباشید از متکلفین خواهم بود، بلکه اجر رسالت مودّت ذوی القربی می‌باشد نه مال دنیا. پس در هنگام نزول این آیه بود که منافقان بعضی به بعض دیگر گفتند: آیا برای محمد کافی نشد که بیست سال به قهر و غلبه خود را بر ما تحمیل کرد؟ اکنون می‌خواهد اهل بیت خودش را بر ما تحمیل و آنها را بر گردن ما بار کند. سپس نتیجه گرفتند که خدا چنین چیزی نازل نکرده و جز این نیست که او می‌خواهد اهل بیتش را به گردنهای ما سوار کند، به نحو صدقه و تزکیه. و اگر کشته شود یا بمیرد ما خلافت را از اهل بیت جدا می‌کنیم و هرگز باز پس نمی‌دهیم.

در خطبه‌ای که منسوب به امیرالمؤمنین به نام «خطبهٔ وسیله» است آمده که آن حضرت فرمودند:... تا این که خدای عزوجل پیغمبرش را نزد خود خواند و به درگاه خود برد. پس از پیامبر به فاصلهٔ چشم به هم زدنی به طریقهٔ جاهلی اعقاب خود برگشتند و در پی طلب ثار ـ یعنی خونی که در زمان اوایل اسلام از پدران آنها ریخته شده بود ـ برآمدند و انکار کردند نوشتهٔ خود را ـ یعنی به صحیفهٔ ملعونهٔ خود که قصهٔ آن معروف است و بیانش بیاید ان شاء الله، عمل کردند ـ و باب حق را (یعنی باب ولایت علی‌علیه‌السلام را) بستند، و خانه شکستند (یعنی خانه اهل بیت رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله) و دور شدند از انوار آن پیغمبر ـ یعنی به واسطهٔ اعراض از اهل بیت و علی‌علیهم‌السلام که انوار الهی هستند از انوار آن پیغمبر دور شدند ـ و عوض کردند خلیفهٔ آن حضرت را که معین بود به بدل دیگر و خلیفهٔ دیگر و آن خلیفهٔ دیگر را اخذ کردند و با این عمل از ستمگران شدند، در خانهٔ پیغمبر را بستند و خانه‌ها را ویران کردند (خاندان نبوت را دشمن داشتند) و آثار رسول خدا را دگرگون ساختند و از احکامش رو برتافتند و از انوارش دور شدند و به جای جانشینش دیگری را برگزیده و ستمکار شدند و گمان کردند فردی از خاندان ابی‌قحافه به مقام رسول خدا شایسته‌تر است از آن کسی که رسول خدا به مقام جانشینی خود برگزیده و پنداشتند مهاجر آل ابی قحافه بهتر از مرد مهاجر و مرد انصار ربّانی است که صاحب سرّ بنی هاشم است (کنایه از این که منتخب خود

را بر اهل سرّ دین که علی علیه‌السلام باشد مقدّم داشتند).

و به این مضمون احادیث زیادی است که در تفسیر آیه بیان شده است. و از این آیه و تفسیرش امکان ارتداد و وقوع آن روشن می‌شود. و اگر کسی در حالات ابوبکر و عمر و عثمان (علیهم لعائن الله) دقت کند بخوبی درمی‌یابد که چگونه حق را از بین بردند و بر خلاف «مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ» حکم کردند و در باطن ایمان به خدا نیاورده بودند. از مراجعه به مطاعن خلفای ثلاثه که در «بحار» و «الصراط المستقیم» و «کامل بهایی» مذکور است انحراف واقعی آنها ظاهر می‌گردد و بدست می‌آید که آنها به دنبال فرصت بودند که اگر بشود بکلّی دین را از بین ببرند، چنانچه مطرف دربارهٔ معاویه گفت.

و در «بحار» آمده است که روزی عمر گفت: اگر کسی شما را از آنچه می‌دانید به آنچه نمی‌دانید برگرداند، (یعنی به دین جاهلیت) چه خواهید کرد؟ کسی جواب او نداد تا دفعهٔ سوم امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: اگر کسی چنین سخنان به زبان آورد آنچه چشمانش در اوست از بدنش جدا خواهیم کرد. عمر ساکت شد و قصدش این بود که اگر امیرالمؤمنین ساکت می‌شود دین را از بین ببرد و مردم را به قهقرا برگرداند.

و در «بحار» از «تفسیر عیاشی» از عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت سؤال کردند که آیا می‌دانید که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات کرد یا کشته شد؟ خدا می‌گوید: ﴿أَفَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ﴾. سپس فرمودند: قبل از موتش زهر داده شد، به درستی که آن دو زن او را زهر دادند. پس ما گفتیم: آن دو زن و پدرشان بدترین کسانی هستند که خدا خلق فرموده است.

و در جای دیگر «بحار» نقل فرموده: پدران آن دو زن حضرت را مسموم کردند و جمع این دو روایت به این است که آن دو زن به امر پدرشان حضرت را مسموم کردند.

چنانچه در «منهاج البراعة»[۱] شرح نهج البلاغهٔ خویی از کتاب «بحار» از کتاب «الطرف» ابن‌طاووس نقل می‌کند تا این که عایشه گفت (به علی علیه‌السلام) برای چه امری

---

۱ - ج ۱۲، ص ۲۴۴.

پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تو را از نزد خود خارج کرد و در این ساعت (احتضار یا وصیت) بدون حضور تو با دخترش خلوت کرد؟ علی علیه‌السلام فرمود: می‌دانم چیزی که به خاطر آن با دخترش خلوت کرد و به جهت آن دخترش را خواست و آن قسمتی بود از آنچه تو و پدرت و دو همراهش مشغول آن بودید (او را مسموم کردید). پس عایشه دهانش بسته شد و چیزی نگفت.

اینک می‌پردازیم به بیان انحرافات تابعان آنها از ائمهٔ اربعهٔ آنها و سایر تابعان آنها.

ارتداد اغلب صحابه و غصب خلافت ایشان و بدعتهای آنها در دین و این که به خدا و پیغمبر ایمان نیاوردند و مخصوصاً قیام آنها بر علیه امیرالمؤمنین و ولایت الهیّهٔ آن حضرت اظهر من الشمس است. و ان‌شاء الله در خاتمه، نامهٔ عمر را به معاویه و همچنین صحیفهٔ ملعونه‌ای راکه در روز عید غدیر نوشتند با خصوصیاتش نقل خواهیم کرد تا بخوبی ارتداد و ضلالت و گمراهی آنها روشن شود.

اخباری وارد شده است دالّ بر این که معاویه اهل جهنم و بر غیر دین اسلام بوده است.

در «کامل بهایی»[۱] آمده است که عبدالله بن عمرو عاص گوید: خدمت رسول خدا رفتم. فرمود: به تحقیق که داخل آتش جهنم شود کسی که به غیر دین من بمیرد، ناگاه معاویه حاضر شد.

و نیز صاحب «مصابیح» گوید رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بر شما مردی از اهل آتش در آید، سپس معاویه در آمد.

و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: معاویه در تابوتی است که اندرون آن از آتش پر است. و حافظ از ابن مسعود نقل می‌کند: هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی‌امیه است.

و از صاحب «مفاتیح» روایت است رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: معاویه بر غیر دین من خواهد مرد.

و نیز احنف بن قیس گوید: از علی علیه‌السلام شنیدم که فرمود: معاویه بر غیر دین اسلام

---

۱ - ج ۲، ص ۲۱۱.

خواهد مرد. پس در دل من افتاد این چگونه تواند بود؟، تا اتفاق افتاد به سفر شام رفتم. شنیدم که معاویه رنجور است، به عیادت او رفتم، او را یافتم روی به دیوار کرده است. دست بر سینهٔ او نهادم، یافتم که بت در گردن انداخته است. پس معاویه روی به من کرد، دید من گریه می‌کنم، مرا گفت: امروز حالم بهتر است. احنف گوید من گفتم: نه از برای آن می‌گریم، بلکه من از علی شنیده‌ام که فرمود: معاویه بمیرد در حالی که بت در گردن انداخته است. معاویه گفت: شاید که بزرگ دانستی این را ای احنف! طبیب مرا امر کرد به این، زیرا که بت من بود و گفت این نافع است. احنف گوید: از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانهٔ خود نرسیده بودم که آواز بر آمد: معاویه مرد. ـ در آینده بعضی از مثالب و مطاعن معاویه خواهد آمد.

و نیز قاضی‌القضاة گفت: به درستی که معاویه بمرد در حالی که شفا از بت می‌خواست.

و اما ائمهٔ اربعه: ابوحنیفه ـ شافعی ـ مالک ـ ابن حنبل.

و اختلاف آنها در فتوا و اختلافشان با هم بر خلاف قول پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و کتاب خدا و بعضی فتاوای زشت ایشان که آدمی را از گفتنش شرم آید، مانند جواز وطی غلام خصوصاً در سفر، و جواز وضوی نماز با نبیذ (نوعی شراب) و امثال اینها که کتابها به تفصیل آورده شده است، مانند کتاب «الصراط المستقیم» تالیف شیخ زین الدین، باب پانزدهم. و همچنین عقاید باطلهٔ آنها دربارهٔ حق تعالی و صفات او و دربارهٔ پیغمبران و قول به جبر یا تفویض در کتابهای مفصّل، مخصوصاً کتاب «احقاق الحق» ذکر شده است.

امر پنجم:
معنای لعن و جواز آن نسبت به خلفای غاصب

بحث اوّل: معنای لعن

لعن در لغت به معنی طرد و اِبعاد است، یعنی دور کردن؛ و این دوری در هر موردی به معنای مناسب خود می‌باشد،و اگر گفته شود خدای تعالی شیطان را لعن کرد یعنی او را از بهشت و جوار ملائکه دور کرد، و اگر گویی ـ لعن الکلب ـ سگ را لعن کرد، یعنی او را از خود دور کرد، و اگر گویی خدای تعالی فلانی را لعن کند یا به طریق دعاء، خدا فلان را لعن کرد یعنی عذاب و عقوبت بر او نازل کند و از رحمت خود محروم نماید. و ممکن است به معنی این باشد که: خدایا! بر او غضب کن. و غضب و لعن حقّ تعالی گاهی به دور نمودن مغضوب از رحمت است و گاهی حق تعالی آنها را به صورت میمون و روباه و چلپاسه طرد می‌کند، چنانچه در تفسیر برهان[1] از تفسیر حضرت عسکری علیه‌السلام نقل نموده است که حضرت عسکری علیه‌السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: خداوند بندگانش را امر کرده از راه مغضوب علیهم پناه ببرند و آنها یهود هستند که در کتابش درباره ایشان فرموده: ﴿قُلْ هَلْ أُونَبِّئُكُمْ

---

۱ ـ ج ۱، ص ۴۵۵.

بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَاللهِ مَنْ لَعَنَهُ اللهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ﴾[1]
یعنی: بگو ای پیغمبر، آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد خدا بدترین پاداش است ؟ کسانی راکه خدا بر آنها لعن و غضب کرده و آنان را به بوزینه و خوک مسخ نموده است.

در کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة عاشور»[2] از کتاب «حیوة الحیوان» و «تاریخ خمیس» از حاکم در «مستدرک» نقل کرده‌اند که عبدالرحمن بن عوف گفته: هیچ مولودی متولد نمی‌شد مگر این که او را نزد رسول خدا می‌آوردند تا برای او دعا کند؛ مروان را نزد آن حضرت آوردند فرمود: هو الوزغ ابن الوزغ الملعون بن الملعون یعنی: او چلپاسه[3] پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعون است. آنگاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الإسناد است.

و مناسب این روایت، روایتی است که ثقة الاسلام کلینی در «روضۀ کافی» ایراد فرموده مسنداً از صادق آل محمد علیه‌السلام که عبیدالله بن طلحه می‌گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ؟ فرمود: رجس است، و هرگاه او را بکشی غسل کن. همانا پدرم در حِجْر نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می‌کرد او را، ناگاه وزغی زبان خود را تکان داد. به‌آن مرد فرمود: می‌دانی این وزغ چه می‌گوید؟ عرض کرد: علم ندارم به کلام او. فرمود می‌گوید: والله اگر عثمان را به بدی یاد کنی هر آینه علی را همواره سبّ خواهم کرد تا از اینجا برخیزی. آنگاه فرمود: پدرم گفت: نمی‌میرد از بنی امیه فردی مگر این که مسخ می‌شود به وزغ.

از این حدیث معلوم می‌شود که بنی امیه را با وزغ سنخیّت است به واسطۀ دوستی آنها با عثمان و دشمنی آنها با امیرالمؤمنین علیه‌السلام. لذا اموات آنها به صورت وزغ مسخ می‌شوند و از این جهت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله حَکَم و پسرش مروان را به وزغ لقب داده است و به این مناسبت، در حدیث «روضۀ کافی» تصریح شده است.

---

۱ ـ مائده: ۶۰.
۲ ـ ج ۱، ص ۳۲۴.
۳ ـ چلپاسه: سوسمار کوچک.

و نیز از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می‌کند: شنیدم از اباعبدالله علیه السلام که فرمود: بیرون آمد رسول خدا از حجرهٔ خود در حالی که مروان و پدرش استماع حدیث او و استراق سمع می‌کردند (از پشت در) ـ فقال له: الوزغ بن الوزغ. قال ابوعبدالله: فمن یومئذ یرون انّ الوزغ یستمع الحدیث ـ پس به او فرمودند: چلپاسه پسر چلپاسه. امام صادق علیه السلام فرمود: از آن روز است که آنان معتقدند وزغ به گفتار مردم گوش می‌دهد و استراق سمع می‌کند. از این آیات و احادیث معلوم می‌شود که گاهی تحقّق لعن و غضب حق تعالی به مسخ است چنانچه دربارهٔ یهود و بنی امیه واقع شده است.

بحث دوم: مجوّز لعن

مجوّز لعن هر قول و فعلی است که مقتضی عقوبت بر شخص مکلّف باشد، مانند قتل نفس محترمه یا فسق یا کفر یا کذب یا ظلم، چنانچه حق تعالی دربارهٔ قاتل که بدترین اقسام ظالم است چنین فرموده: وَ غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهَ یعنی خشم کرد خدا بر او و لعن کرد او را. و دربارهٔ کذب فرموده: وَالْخامِسَةُ اَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیْهِ اِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبینَ یعنی: مرتبهٔ پنجم این که لعنت خدا براو اگر از دروغگویان باشد. و در جای دیگر فرموده: ﴿اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ﴾. و نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: خدای تعالی دروغگو را لعنت کرده اگرچه به طور مزاح باشد. بلی چون لعنت به معنی طرد و دوری از رحمت حقّ تعالی و مختصّ به گناهان کبیره است، پس اگر از کبیره‌ها اجتناب شود خداوند وعدهٔ آمرزش گناهان صغیره را داده است؛ چنانچه فرمود: ﴿وَالَّذینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْاِثْمِ اِلَّا اللَّمَمَ﴾. و لمم به گناهان صغیره تفسیر شده است، لذا موجب نقص ایمان نمی‌شود و مرتکب آن اگر اصرار نورزد از عدالت ساقط نمی‌شود و شهادتش مورد قبول است. پس جواز لعنت مختص به مرتکب گناهان کبیره است یا کسی که اصرار بر صغیره کند. و به زودی خواهد آمد که دشمنان آل محمد علیهم السلام خصوصاً بزرگان آنها مانند جبت و طاغوت موجبات لعنت را مرتکب شده‌اند، و در بیان تولّی و تبرّی واجب بودن تبرّی و بیزاری از آنها و وجوب لعنت بر آنها ذکر شد. از احادیث ظاهر می‌شود که لعنت بر آنها و بیزاری از آنها یعنی بر

ظالمان به آل محمدعلیهم‌السلام واجب است. یعنی این که انسان مؤمن و شیعهٔ دوست آل محمدعلیهم‌السلام از آنها تبرّی و بیزاری بجوید و باید از روی عقیدهٔ قلبی باشد تا مصحّح و محقّقِ تولّی شود. چنانچه گذشت تولّی و دوستی آل محمدعلیهم‌السلام بدون تبرّی از دشمنانشان حاصل نشود. و حضرت رضاعلیه‌السلام در حدیث سابق الذکر موارد تبرّی و لعن و موارد دوستی و تولّی را فرمودند. پس استحباب اکید دارد که انسان ظالمان بر محمدعلیهم‌السلام را به نحو مأثور یا به طور مطلق به لفظ «اللّهمَّ الْعَنْهُمْ» مثلاً ـ لعنت کند. چنانچه در «شفاء الصدور» است که از «عیون» و «امالی» به سند متصل از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت به‌ریّان بن شبیب فرمودند: اگر خواستار آنی که در غرفه‌های بهشتی همنشین پیغمبر و خاندان او باشی، بر قاتلان حسین‌علیه‌السلام لعنت کن. و اگر بخواهی ثواب شهیدان در رکاب حسین را دریابی، هر وقت که یاد حسین کنی بگو: یا لَیتنی کنتُ مَعهم فَأَفُوزَ فوزاً عظیماً: (کاش من با ایشان بودم تا بر رستگاری ابدی فائز می‌شدم). و باید از روی حقیقت آرزوی حضور در کربلا و شهادت با اصحاب را محبت و ولاء کند.

«کامل الزیارات» از داود رقی نقل می‌کند: خدمت حضرت امام صادق‌علیه‌السلام بودم که آب خواست. چون آشامیدند چشمان حضرت پر از اشک شد. آنگاه فرمود: یا داود! لعن‌الله قاتل الحسین؛ هیچ بنده‌ای نیست که آبی بنوشد و یاد حسین کند و قاتلانش را لعنت کند مگر آنکه خدای عزّوجل برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار گناهش را محو کند و صد هزار درجه بلندش کند و چنان است که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت خدای تعالی او را با شادکامی و خاطر آسوده حشر کند. وگذشت احادیث زیاد دربارهٔ لعن بنی‌امیه از طریق اهل بیت‌علیهم‌السلام. و مستحب است لعن بنی امیه بعد از هر نماز فریضه، چنان که شیخ الطائفه در «تهذیب» روایت کرده به سند خود از ابوجعفر باقر علوم النبیین‌علیهم‌السلام که به جابر جعفی فرمود، إِذَا انْصَرَفْتَ عَنْ صَلٰوةٍ مَكْتُوبَةٍ فَلاٰ تَنْصَرِفْ إِلاّٰ بِانْصِرافِ لَعْنِ بَنِی اُمَیَّةَ یعنی: چون از نماز فریضه بازگردی باز مگرد مگر به لعن بنی‌امیه. اللهم العن بنی امیة قاطبة.

و در «سفینه البحار»[1] از علی علیه‌السلام نقل فرموده‌اند که آن حضرت در قنوت نماز صبح بسیار لعن کردند معاویه و عمرو بن العاص و ابوموسی و اباالاعور و اصحابشان را.

و از ابن قتیبه ـ از علمای اهل سنت ـ نقل شده است که حضرت زهرا علیهاالسلام به ابوبکر فرمودند: وَ اللهِ لَاَدْعُوَنَّ عَلَيْكَ فِی كُلِّ صَلٰوةٍ اُصَلِّيهٰا ـ یعنی به خدا قسم نفرین می‌کنم و از خدا عذاب تو را می‌خواهم در هر نمازی که بجا می‌آورم. در کتاب «بحار الانوار» از «تهذیب» شیخ به سندش از حسین بن ثویر، ابی سلمة السراج، نقل کرده که این دو گفتند: از اباعبدالله علیه‌السلام شنیدیم که آن حضرت بعد از نماز واجب لعن می‌کردند چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان را، اما مردان یکی تیمی و عدوی و فعلان و معاویه و نام آنها را می‌برد و فلانه و فلانه و هند و ام الحکم خواهر معاویه. نویسنده گوید مراد از تیمی و عدوی، اولی و دومی است و مقصود از فلانه و فلانه، حفصه و عایشه است و مراد از فعلان اگر درست باشد عثمان است.

و نیز در «بحار الانوار» از همان جلد از «مهج الدعوات» از حضرت رضا علیه‌السلام نقل فرموده‌اند: کسی که به این دعا در سجدهٔ شکر دعا کند مانند کسی است که در جنگهای بدر و اُحد و حُنین در رکاب پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هزار هزار تیر به سوی دشمن پرتاب کرده باشد. و اول دعا این است ـ اللهم العن الذین بدّلا دینك و غیّرا نعمتك و اتّهما رسولك... الدعاء، و در آخر کتاب، دعا و ترجمهٔ آن ذکر می‌شود.

از این احادیث و از دعای صَنَمَی قریش (دو بت قریش) که شرحش خواهد آمد بخوبی معلوم می‌شود که با قطع نظر از وجوب تبرّی و لعن قلبی، لعنت کردن آنها به امثال دعای صنمی قریش یا زیارت عاشورا برای انسان مؤمن مستحب است. در ضمن مطالب آینده این مطلب بهتر روشن می‌شود.

بحث سوم: موجبات و مصادیق لعن

این بحث در بیان موجبات لعن است، و این که تمام آنها در جبت و طاغوت و

---

۱ ـ ج ۲، ص ۵۱۴.

پیروانشان از ائمهٔ جور تحقق یافته است. آیاتی در قرآن به صراحت دلالت دارد که ظالم ملعون است مانند آیهٔ شریفه: ﴿اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ﴾. و ظالمین در آیه جمع است و معرّف به الف و لام است که مفید عموم است و هر ظالمی را شامل می‌شود مگر آنکه به دلیل، خارج گردد.

و همچنین آیهٔ شریفه: ﴿ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ﴾. و این آیه بمانند آیهٔ سابق هر ظالمی را ملعون یاد کرده‌است. و همچنین آیهٔ شریفه: ﴿يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سَوءُ الدّارِ﴾.

در این آیات حقّ تعالی لعن را بر صفت ظلم که مشعر بر علّیّت است مترتّب نموده و مراد از ظلم و جور و عدوان و تعدّی یکی است. و ضدّ ظلم انصاف است، چنانچه ضدّ جور، عدل است. و اصل ظلم به معنی حق را پایمال کردن و از بین بردن است یا قرار دادن چیزی در غیر موضع خود به طوری که مستحقّ مذمت و عقاب شود، بلکه گاهی ظلم بر ترک اولیٰ اطلاق می‌شود چنانچه دربارهٔ حضرت آدم که فرمودند: ﴿رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا﴾؛ مراد، ظلم به نفس و ترک اولی است و به قرینهٔ آیات و احادیث دالّه بر عصمت انبیا و دالّه بر ترک اولی از حضرت آدم صاحبش مستحقّ عقاب نیست و مانند این ظلم، گناهان صغیره و لمم است که بیانش گذشت و این گونه ظلم به مقتضای ادلهٔ قطعیه از موضوع ظلمِ موجب عقاب، تخصّصاً یا تخصیصا خارج است و بیانش به محل خود موکول است. به هر حال استدلال از این آیات بر ملعون بودن ابوبکر و عمر و پیروان راضی به کارهایشان، به چند وجه مطرح می‌شود:

وجه اول:

این دو نفر و عثمان به علی‌علیه‌السلام ظلم کردند و هر ظالمی به مقتضای آیات گذشته بلکه احادیث گذشته ملعون است. در نتیجه این سه نفر و اتباعشان ملعون هستند. اما کبرای قضیه به طور قطع به مقتضای آیات مذکوره مسلّم است و کلام فعلا در اثبات صغراست یعنی در اثبات این که اینها ظلم کردند و ظالم هستند.

توضیح آنکه این سه نفر حق ثابت و مسلّم الهی را که ولایت و خلافت و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است - و از طریق سنی و شیعه ثابت شده - غصب کردند و به آن حضرت ظلم کردند.

وجه دوم:

اما آیات:

﴿اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ اٰمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ راکِعُونَ﴾.

﴿وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذینَ اٰمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الغالِبُونَ﴾.

ترجمه: ولیّ امر همهٔ مسلمین و متصرف در تمام شئون آنها و شئون شما، تنها خدا و رسول و مؤمنانی خواهند بود که نماز بپا داشته و به فقرا در حال رکوع زکات می‌دهند.

و ترجمه آیه دومی - و کسی که دوست و پیرو خدا و رسولش و کسانی که ایمان آوردند باشد پس بدرستی که حزب خدا غالب خواهند بود - توضیح مراد از کسانی که ایمان آوردند همان مصداق والدین آمنوا در آیه قبلی است که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس این کسانی که ذکر شدند در آیه دوّمی از حزب حق تعالی که غالب هستند می‌باشند.

و هر معنی که برای ولایت الهی شود از ولایت تکوینی و تشریعی به دلیل اتحاد سیاق آیه برای رسول الله و امیرالمؤمنین علیهما السلام ثابت است، با قطع نظر از این که وقت نزول آیه هیچ کس در نماز در حال رکوع جز امیرالمومنین علیه السلام به فقیر زکات و صدقه نداد؛ و آیه بدون تردید بر آن حضرت منطبق می‌شود. به اتفاق جمیع مفسران شیعه وسنی احادیث بسیار در کتب فریقین وارد شده است از جمله در کتاب «غایة‌المرام» مرحوم بحرانی؛ و ما بحمدالله از ذکر احادیث شیعه مستغنی هستیم. طالبان به کتابهای مفصله و تفاسیر رجوع کنند، ولی چند حدیث از کتب عامه نقل می‌شود.

از «تفسیر ثعلبی» نقل شده که از سدی و عتبه بن ابی الحکیم و غالب بن عبدالله نقل می‌کند که مراد از قول خدا - اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ - علی بن ابی طالب علیه السلام است. چون حضرت در

مسجد مشغول نماز بودند، فقیری از آن حضرت تقاضای کمک کرد، پس حضرت در حال رکوع انگشتر خود را به آن سائل عطا کردند.

به همین مضمون رزین در کتاب «جمع بین صحاح ستّه» نقل کرده است. و به همین معنی ابن‌مغازلی فقیه در کتاب «المناقب» خودش به طرق متعدده نقل کرده است، تا این که یکی از اهل سنت که بسیاری از احادیث شیعه را تأویل می‌کند، گفته است نزول این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام مورد اجماع است. و در تأویل این آیه قولهای نادری نقل شده که مورد قبول کسی حتی علمای اهل سنت هم نیست و از روی عناد و تعصب گفته شده‌است.

و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمودند: عَلیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلیٍّ، اللّٰهمَّ أَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ یعنی: علی با حق است و حق با علی است، خدایا! بگردان حق را با علی هر جا که او می‌گردد.

وجه سوم:

آیهٔ دیگر، آیهٔ مباهله است: ﴿فَمَنْ حاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾ یعنی: پس هر کس با تو دربارهٔ عیسی در مقام مجادله برآید بعد از آنکه آگاهی یافتی، بگو بیایید، ما و شما فرزندان و زنان و نفوس خود را فرا می‌خوانیم تا با هم به مباهله برخیزیم (در حق یکدیگر نفرین کنیم) تا دروغگویان را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.

برای این مباهله پیغمبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را همراه خود آوردند که به اتفاق علمای اسلام مراد از «انفسنا» علی علیه‌السلام و از «ابناءنا» حسنین و از «نساءنا» فاطمه زهرا علیهاالسلام می‌باشند. در این آیه خدای تعالی نفس علی را نفس پیغمبر علیه‌السلام قرار داده، پس آنچه از طرف خدا برای پیغمبر است برای علی علیه‌السلام نیز می‌باشد. پس امامت بعد از پیغمبر از آن علی علیه‌السلام است. و آنها حقی را که خدای تعالی برای علی علیه‌السلام قرار داده بود غصب کردند و از روی ظلم گرفتند؛ و ظالمان به دلالت آیات قرآن ملعون هستند.

وجه چهارم:

آیهٔ دیگر، آیه تبلیغ است: ﴿یٰاأَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَهْدِی الْقَوْمَ الْكٰافِرِینَ﴾ یعنی: ای پیغمبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد به خلق برسان، که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده‌ای و خدا تو را از شر مردمان محفوظ خواهد داشت و دل قوی دار که خدا کافران را راهنمایی نخواهد کرد.

به اتفاق سنی و شیعه این آیهٔ مبارکه در روز غدیر دربارهٔ امارت و امامت علی بن ابی‌طالب علیه السلام بر پیغمبر اکرم نازل شده است. چنانچه احمد بن حنبل در مسند خودش به طرق متعدد نقل کرده است، به سند متصل از براء بن عازب که گوید: با رسول الله صلی الله علیه و آله در سفر بودیم، پس در غدیر پیاده شدیم، و ندا داده شد بین ما: الصلوة جامعة ـ کنایه از دعوت حضور مردم نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ـ مردم زمین را برای پیغمبر اکرم بین دو درخت جارو کردند، پس نماز ظهر بجا آوردند، آنگاه حضرت دست علی بن ابی‌طالب علیه السلام را گرفتند و فرمودند: آیا چنین نیست که (می‌دانید) من سزاوارترم به مؤمنان از جان آنها؟ همه گفتند: آری. سپس فرمودند: آیا چنین نیست که (می‌دانید) من سزاوارترم به هر مؤمنی از مالش؟ گفتند: آری، پس آنگاه دست علی علیه السلام را گرفتند و فرمودند: مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاٰهُ اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰادٰاهُ یعنی: هر کس من مولای او هستم (به همان اولویت که حضرت از ایشان اقرار گرفت) پس علی مولای او است؛ پروردگارا دوست باش با کسی که دوست علی شد و دشمن باش با کسی که دشمنی با علی کرد، پس عمر علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای شده‌ای.

پس، از این آیهٔ مبارکه و احادیث متواتره از شیعه و سنی بخوبی روشن می‌شود که خلافت و امامت از آن علی علیه السلام بوده و دشمنان به ایشان ظلم کرده و حق آن حضرت را غصب کردند و ملعون هستند.

با این که پیغمبر اکرم معنی مولی و اولویت را نسبت به جان و مال به صراحت بیان کردند، پس معنی ندارد که اولویت را که از ولایت است به معنی دوستی یا معانی دیگر که در لغت ذکر شده معنی کنیم - با آن مشقتها که در آن روز پیغمبر و اصحاب آن حضرت کشیدند در آن صحرای گرم سوزان - و بگوییم مقصود پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این بود که بفرماید: علی را دوست بدارید. این معنی از عقل سلیم دور است. با تصریحات پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام و کثیری از اصحاب و شواهد آیات قرآنی معلوم می‌شود که مراد از مولیٰ، اولویت در تصرف است حتی نسبت به‌جان مؤمنین و مؤمنات. و بیانش در کتابهای مفصل از جمله کتاب «الغدیر» علامهٔ امینی مذکور است.

دیگر، «حدیث ثقلین» است که سنی و شیعه به نحو تواتر از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده‌اند که فرمود: امت را امر کردم که بعد از پیغمبر به کتاب و عترت متمسک شوند. و این حدیث شریف را در «غایة المرام» از خاصّه و عامّه نقل کرده است. همچنین حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و در «جمع بین صحاح سته» و ابن مغازلی در «مناقب» و خطیب خوارزمی در کتابش و در بسیاری از کتب اهل سنت موجود است. ما حدیث را از «کشف الغمّة» نقل می‌کنیم، و چون حدیث طولانی است به قدر حاجت از آن آورده می‌شود: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: من پیش از شما بر حوض کوثر وارد می‌شوم و شما به دنبال من هستید و پس از من وارد می‌شوید و نزدیک است که بر من وارد شوید. پس در وقت ملاقات از شما سؤال می‌کنم در مورد کتاب و عترت یعنی ثقلین که چگونه نگهداری کردید از آن دو ؟ پس گفته شد که مخفی شد بر ما، یعنی ندانستیم که ثقلین چیست. در این حال مردی از مهاجرین ایستاد و عرض کرد پدر و مادرم فدای شما، ثقلین چیست؟ حضرت جواب فرمودند: بزرگترین آن دو، کتاب خداست که سبب و واسطه است که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر آن به دست شماست، پس به آن چنگ بزنید و پشت نکنید و از آن رو گردان نشوید و به آن ظلم نکنید و در چنگ زدن به آن بهانه جویی نکنید. و کوچکترین آن دو، عترت من هستند، آنها را نکشید و بر آنها قهر و غلبه نکنید. و من از خدای لطیف و خبیر خواسته‌ام که عترت من در لب حوض بر من وارد شوند و خدا آنچه را خواستم عطا

کرد. پس کسی که بر آنها قهر و ستم کند بر من قهر و ستم کرده است و کسی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است، دوست آنها دوست من است و دشمن آنها دشمن من است. سپس فرمودند: آگاه باشید، هیچ امتی از امتهای پیش از شما هلاک نشدند مگر دراثر پیروی از هواها و خواسته‌های نفسانی خود که هواهای خود را دین خود قرار دادند و بر علیه پیغمبرشان قیام کردند و پیروان و امر کنندگان به قسط و عدالت را کشتند. سپس دست علی علیه السلام را گرفتند و بالا بردند و فرمودند: کسی که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست باش با کسی که دوست علی است و دشمن باش با کسی که دشمن علی است.

از این حدیث که دربارهٔ نصب خلافت در روز غدیر و هم دربارهٔ سفارش کتاب و عترت است معلوم می‌شود که حق خلافت و جانشینی، از آنِ علی و ائمهٔ اطهار علیهم السلام است و رعایت حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ عترت از طریقهٔ شیعه و سنی امری مسلم و ثابت است. و معلوم است که مردم بعد از پیغمبر اکرم چه ظلمها به کتاب و عترت کردند و کسی که به تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس مراجعه کند بوضوح ظلم ایشان بر عترت اطهار و همچنین ظلم به اولاد ایشان تا عصر حاضر را می‌یابد.

اما ظلم به کتاب، همان عمل نکردن به کتاب الهی است خصوصاً عمل نکردن به آیات نازل شده دربارهٔ وصایت و خلافت امیرالمومنین و عمل نکردن به آیاتی که به اطاعت از پیغمبر اکرم امر کرده که این آیات اساس و ریشه و روح کتاب است. و جملهٔ معروف «و اصبح کتاب الله بفقده مهجوراً» «کتاب خدای تعالی با از دست رفتن پیغمبر اکرم مهجور و متروک گردید»، و قصهٔ ولید که به قرآن تیراندازی کرد در تایید ظلم به کتاب می‌باشد. در کتاب «شفاء الصدور» از کتاب «ادب الدین و الدنیا» تألیف ماوردی نقل کرده و این نقل از متواترات است که یک روز ولید به قرآن تفأل زد، این آیه آمد: وَاسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ؛ قرآن را بر هم گذاشت و چندان به آن تیراندازی کرد که پاره پاره شد و این شعر را می‌خواند:

تـهدّدني بـجبّار عـنيد فها أنـا ذاك جـبّار عـنيد
إذا ما جئت ربك يوم حشر فقُل يا ربِّ مَزَّقَني الوليد

ترجمه: ای قرآن! من را به جبار عنید تهدید می‌کنی؟ آری من همان جبار عنید هستم. هنگامی که روز حشر نزد پروردگارت آمدی، بگو که ولید مرا پاره پاره کرد.

خلاصه این که ظلم آنها به عترت و قرآن بلکه به تمام ملت اسلام اظهر من الشمس است، چنانچه خود حضرت علی عليه السلام فرمودند: وَلَقَدْ ظُلِمْتُ عَدَدَالحَجَرِ و المَدَرِ - به تحقیق به عدد سنگها و کلوخهای بیابان، مظلوم واقع شدم. بر همهٔ اهل جهان معلوم است که رهبر شیعه - علی - مظلوم است. قال الشاعر:

وَلَمْ اَرَ مِثْلَ ذاكَ الْيَوْمِ يَوْماً　　　وَلَمْ اَرَ مِثْلَهُ حَقّاً اُضيعاً

ترجمه: ندیدم مثل روز غدیر روزی را که چه مقامی از جانب خدا به واسطهٔ پیغمبر اکرم معین گردید و باز ندیدم مثل آن حق بزرگ الهی حقی را که ضایع شده باشد.

مصرع دوم را حضرت امیر عليه السلام به شاعر در خواب فرمودند تا آنرا به مصرع اول که خود سروده بود ملحق کند.

وجه پنجم:

امّا مظلومیت آن حضرت بر اول ظالم نسبت به آن حضرت که عمر باشد بیش از همه معلوم است.

چنانچه در کتاب «کشف الغمّه» از کتاب «موفقیات» زبیر بن بکار؛ (زبیر از مشهورین اهل سنت و از منحرفان از امیرالمومنین است)، نقل شده است. گوید: حدیث کرد ما را زبیر به نقل از رجال خودش از ابن عباس، که گفت: من با عمر بن الخطاب در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه همراه بودیم، ناگهان به من گفت: ای پسر عباس! گمان نمی‌برم دربارهٔ صاحب تو مگر این که او مظلوم است. ابن عباس گوید: با خود گفتم: با این اظهار نظر او را محکوم خواهم کرد. پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! برگردان به علی آنچه که به او ظلم شده است. ناگهان دستش را از دست من بیرون آورد و در حالی که با خود زمزمه‌ای داشت ایستاد

و گفت: ای پسر عباس! من عقیده دارم که مردم علی را از خلافت منع کردند به جهت این که او را کوچک شمردند یعنی اعتنایی به او نداشتند و او را اهل خلافت نمی‌دانستند. پس من پیش خود گفتم: این گفته از گفتهٔ اول بدتر است (این که مردم او را اهل خلافت ندانستند بدتر از این است که گفت علی مظلوم است). پس به عمر جواب دادم: به خدا قسم خداوند او را کوچک نشمرد زمانی که امر کرد سورهٔ برائت را از دوست تو یعنی ابوبکر بگیرد و خودش ببرد و برای مشرکان بخواند؛ که عمر از من رو گرداند.

وجه ششم:

از آیات دیگری که بر ملعون بودن جبت و طاغوت و پیروانشان دلالت دارد، قول خدای تعالی است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾ یعنی: آنان که خدا و رسول را به عصیان و مخالفت آزار و اذیت می‌کنند، خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده و بر آنان عذابی با ذلت مهیا ساخته است.

پس اگر ثابت شود که این چند نفر و پیروانشان پیغمبر را اذیت کرده‌اند ناگزیر به لعنت الهی ملعون هستند. و اما اثبات صغرا یعنی این که اینها پیغمبر را اذیت کردند به چند جهت است:

اول: از شیعه و سنی نقل شده است که پیغمبر اکرم فرمودند: فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله: فاطمه پارهٔ تن من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هرکه من را برنجاند به‌تحقیق خدا را رنجانیده است. و نیز شیعه و سنی نقل کرده‌اند که فاطمه علیها السلام از دنیا رفت در حالی که از آن دو نفر راضی نبود. آقای فیروز آبادی (دام ظله) در کتاب «الامامة و السیاسة» از ابن قتیبه تحت عنوان چگونگی بیعت علی بن ابی طالب آورده است:

عمر به ابوبکر گفت: برویم به سوی فاطمه، به درستی که ما او را به غضب درآورده‌ایم. آمدند و اجازه خواستند بر فاطمه علیها السلام وارد شوند. پس حضرت زهرا علیها السلام به آن دو نفر اجازه

ندادند. آنان آمدند نزد علی علیه‌السلام و دربارهٔ ورود بر فاطمه علیهاالسلام با علی علیه‌السلام سخن گفتند. حضرت آن دو را نزد فاطمه علیهاالسلام آورد. وقتی که آن دو نفر نزد آن حضرت نشستند، حضرت زهرا علیهاالسلام رو به سوی دیوار کرد. آن دو نفر بر حضرت زهرا علیهاالسلام سلام کردند. حضرت جواب ندادند. تا این که فاطمه زهرا علیهاالسلام فرمود: اگر شما را حدیث کنم به حدیثی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است آن حدیث را می‌پذیرید و به آن عمل می‌کنید؟ آن دو نفر گفتند: آری عمل می‌کنیم. پس فرمودند: شما را به خدا، آیا شما دو نفر نشنیدید که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من است، پس کسی که فاطمه دخترم را دوست بدارد به راستی که مرا دوست داشته و کسی که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده است و کسی که فاطمه را به سخط و غضب درآورد به تحقیق که من را به سخط و غضب درآورده است؟ آن دو نفر گفتند: بلی، ما دو نفر از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدیم. آنگاه حضرت زهرا علیهاالسلام فرمودند: به درستی که من شاهد می‌گیرم خدا را و ملائکهٔ حقّ تعالی را بر این که شما دو نفر مرا به سخط در آورده‌اید و رضایت من را حاصل نکرده‌اید، به راستی اگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کنم هر آینه شکایت شما دو نفر را به آن حضرت خواهم کرد. پس ابوبکر گفت من از سخط پیغمبر به خدای تعالی پناه می‌برم و از سخط تو ای فاطمه! سپس ابوبکر گریه شدیدی کرد که نزدیک بود جانش از او جدا شود، در حالی که حضرت زهرا می‌فرمودند: والله من بر تو نفرین می‌کنم و خدا را در هر نمازی بر علیه تو می‌خوانم. سپس ابوبکر خارج شد در حالی که گریه می‌کرد. پس مردم گرد او جمع شدند. به مردی خطاب کرد و گفت: هر یک از شما شب را به صبح می‌آورد درحالی که مسرور است واگذارید مرا و آنچه من در آن هستم. مرا به بیعت شما حاجتی نیست بیعت خود را از من پس بگیرید.

آنچه بیشتر از همه سبب ناراحتی و غضب حضرت زهرا بر آنها شد، غصب خلافت علی علیه‌السلام و غصب فدک توسط ابوبکر و آتش زدن در خانهٔ آن بزرگوار بود. و حدیث و آیات دربارهٔ غصب خلافت طی حدیث ثقلین و حدیث من کنت مولاه به طور خلاصه از طرق شیعه و سنی ذکر شد و هر کس طالب تفصیل بیشتر است به کتب «الغدیر» و «احقاق الحق» و تفاسیر آیات ولایت در کتب فریقین مراجعه کند.

غصب فدک

سیوطی در کتاب «الدر المنثور» در تفسیر آیهٔ ﴿وَ آتِ ذَالْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ از بزاز و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن سعید خدری نقل کرده است که وقتی آیه نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را خواند و فدک را به او داد. این حدیث را از ابن‌عباس نیز نقل کرده‌اند. و همچنین هیثمی در «مجمع» و متقی هندی در «کنز العمّال» و ذهبی در «میزان الاعتدال» روایت کرده‌اند و غصب فدک نزد طرفین امری است مسلّم؛ اگر چه ابوبکر برای اخذ فدک از حضرت زهرا علیها السلام حدیثی جعل کرده که در جای خودش با جوابش خواهد آمد.

هیثمی در «مجمع» از عمر نقل کرده است که او گفته: وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله قبض روح گردید. من و ابوبکر به سوی علی علیه السلام آمدیم و گفتیم در آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گذاشته چه می‌گویی؟ فرمود: ما به رسول‌الله صلی الله علیه و آله سزاوارتریم. گفتم: و آنچه به خیبر است؟ فرمود: و آنچه به خیبر است. گفتم: و آنچه به فدک است؟ فرمود: و آنچه به فدک است، گفتم: قسم به خدا شما ببرید گردن ما را با ارّه، فلا ـ یعنی این نخواهد شد. و قصهٔ غصب فدک در احادیث طرفین مشهور است.

و باز دربارهٔ علی علیه السلام فرمودند: «مَنْ اٰذىٰ شَعْرَةً مِنْكَ فَقَدْ اٰذاني» یعنی: هرکس به اندازهٔ یک موی، تو را اذیت کند، مرا اذیت کرده است.

و باز فرمودند به علی علیه السلام: «حَرْبُكَ حَرْبي» یعنی: جنگ تو جنگ من است. احادیث به این مضمون بسیار است. و معلوم می‌شود هرکس به هر نحوی به اهل بیت پیغمبر اکرم اذیّتی بنماید، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را اذیت کرده، پس به صریح آیات قرآن مورد لعن خدای تعالی قرار گرفته است، چنانچه گذشت.

امر ششم:
در بیان صحیفهٔ ملعونه و اصحاب عقبه و نامهٔ عمر به معاویه درباره هجوم به خانهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام

بحث اول: صحیفهٔ ملعونه

حدیث صحیفهٔ ملعونه را مرحوم علامه حلّی و سید بن طاووس (رضوان الله علیهما) به اسناد خود نقل کرده‌اند و در بسیاری از احادیث اهل بیت علیهم السلام تصدیق آن وارد شده است. و ما در این دو مطلب به آنچه مجلسی در «بحار»[1] نقل فرموده اکتفا می‌کنیم و چون حدیث حاوی مطالب زیاد و بسیار مهمی است اگر چه طولانی است ترجمهٔ تمام آن را نقل می‌کنیم:

از کافی به سند متصل نقل فرموده از حارث بن حصیره‌اسدی از ابوجعفر علیه السلام که فرمودند: من با پدرم داخل کعبه شدیم، پس پدرم روی سنگ مرمر بین دو عمود نماز خواند. آنگاه فرمود: در اینجا بود که قوم (اصحاب صحیفهٔ ملعونه) پیمان بستند که اگر رسول‌الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت هرگز خلافت رسول‌الله صلی الله علیه و آله را در احدی از اهل بیت قرار ندهند.

---

۱ - ج ۲۸، ص ۸۶.

من به پدرم گفتم: اصحاب صحیفه چه کسانی بودند؟ پدرم فرمود: اولی و دومی و ابوعبیدهٔ جرّاح و سالم ابن حبیبه.

و به سند متصل از ابی‌بکر حضرمی و بکر بن ابی‌بکر که گفتند: سلیمان ابن خالد به ما گفت: من از ابو جعفر علیه‌السلام دربارهٔ سخن خدای تعالی: ﴿اِنَّمَا النَّجْویٰ مِنَ الشَّیْطٰانِ﴾[1] سؤال کردم. فرمودند: (یعنی) دومی؛ و از قول خدای تعالی: ﴿مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْویٰ ثَلاٰثَةٍ اِلّٰا هُوَ رٰابِعُهُمْ.﴾[2] پرسیدم. فرمودند: (یعنی) فلان و فلان و ابوفلان امین آنهاست، هنگامی که در کعبه جمع شدند و بین خود مکتوبی نوشتند که اگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت امر خلافت را به خاندان پیغمبر برنگردانند. مراد از فلان و فلان اولی و دومی است و مراد از ابو فلان ابوعبیدهٔ جرّاح است، چنانچه بعداً خواهد آمد.

و نیز از «ارشادالقلوب» به حذف اسانید نقل کرده است که اسناد آن را علّامهٔ حلّی و سید بن طاووس و خود صاحب ارشاد آورده‌اند: در خبر حذیفهٔ یمانی است که چون خلافت به عثمان بن عفان رسید، عمویش حکم بن عاص و پسرش مروان و حارث بن حکم به او پناه آوردند. او نمایندگانش را به شهرها فرستاد، از آن جمله عمربن سفیان بن مغیرة بن ابی‌العاص بن امیه به سوی مشکان فرستاده شد و حارث بن حکم را به سوی مدائن که مدتی در آنجا ماند و مردم را به زحمت انداخت و با آنان بدرفتاری کرد. سپس گروهی از آنجا به سوی عثمان به شکایت آمدند و از نماینده‌اش شکایت نمودند و او را به بد رفتاریش آگاه کردند و بر او سخت گرفتند. در نتیجه عثمان حذیفهٔ یمانی را والی آنان قرار داد.

این داستان در آخر خلافت عثمان بود و تا زمانی که عثمان کشته شد حذیفه از مدائن برنگشت تا این که خلافت به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رسید. حضرت، حذیفه را به همان ریاست باقی داشت و نامه‌ای به این مضمون به او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از بندهٔ خدا علی امیر مؤمنان علیه‌السلام به حذیفهٔ یمانی، درود بر تو.

---

۱ ـ المجادله: ۱۰.

۲ ـ المجادله: ۷.

اما بعد، همانا من تو را به همان منصبی که داشتی باقی گذاشتم.[1] و دربارهٔ جِرَف یعنی کسب و کار مدائن برای تو کارهای جمع‌آوری وجوهِ قصبات و دهات و جمع آوری جریمه از اهل ذمّه را قرار دادم. پس آنان را که محل وثوق تو هستند و از امانتداری و دیانتشان راضی هستی، به سوی خود جمع کن و از ایشان در کارهایت کمک بخواه زیرا که این کار باعث عزت تو و عزّت دوستان تو است و دشمنانت را دور و ذلیل می‌کند و به زمین خواهد افکند. و من تو را به تقویٰ و پرهیزکاری در آشکار و نهان فرمان می‌دهم، و تو را از مجازات خداوند می‌ترسانم، پس از خدا در نهان و آشکار بترس. و من به تو روآورم و تو را سفارش می‌کنم به نیکی بر نیکان و سخت‌گرفتن بر معاندان، و تو را به مدارا در کارهایت و به نرمی و دادگری بر رعیت سفارش می‌کنم، زیرا که تو از این سِمَت سؤال خواهی شد. تو را امر می‌کنم به رفق و ملایمت در همهٔ کارهای خود و آسان‌گیری و عدالت دربارهٔ رعیّت خود و میانه‌روی با مظلوم و گذشت از مردمان. و به نیکویی به هر اندازه که می‌توانی سفارش می‌کنم زیرا که خدا نیکوکاران را پاداش می‌دهد. و تو را به گرفتن خراج اهل ذمّه فرمان می‌دهم که بر منهاج حق و با درستی و انصاف بگیری و از آنچه به تو دستور داده‌ام تجاوز و سرکشی نکنی و از خراج چیزی را وانگذاری و در این کار بدعت نگذاری و سپس بیت‌المال را در میان اهلش به طور مساوی و با عدالت تقسیم کنی. و کوتاه کن برای رعیت خود شانه‌ات را ـ کنایه از این که در مقابل آنها خاضع باش ـ و مساوات کن و سهیم کن خودت را با آنها ـ بین رعیت ـ در مجلس خودت. و باید نزدیکان تو و افراد دور از تو در نزد تو در حق (امر دین) به یک نحو و به طور مساوی باشند و حکم بین مردم به حق باشد. و بپادار در آنها قسط و عدالت را و پیرو هوای نفس مباش و بترس دربارهٔ خدای تعالی از سرزنش سرزنش کنندگان را. پس به درستی که خدای تعالی با کسانی است که تقوا را پیشه کرده‌اند و کسانی که نیکوکار هستند. همانا به سوی تو نامه‌ای می‌فرستم تا بر اهل کشورت بخوانی تا بدانند عقیدهٔ ما و رأی ما دربارهٔ خودشان و تمام مسلمانان چیست. مردم را حاضر کن و نامه را برایشان بخوان و از کوچک و بزرگشان برای ما بیعت بگیر، ان شاءالله.

---

۱ ـ یعنی همان طور که والی بودی از طرف عثمان، فعلاً والی هستی از طرف ما.

صحیفهٔ ملعونه به روایت حذیفه

چون نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به حذیفه رسید، مردم‌را جمع کرد و با آنان نماز خواند. بعد فرمان داد تا نامه بر مردم خوانده شود و مضمونش چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم»

از بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب به سوی کسی که نامه من به او برسد از مسلمانان، درود خدا بر شما باد. اما بعد، همانا من تنها با شما ستایش می‌کنم خدایی را که جز او خدایی نیست و از او می‌خواهم که بر محمد و آلش درود بفرستد. اما بعد،[1] همانا خدای تعالی دین خودش اسلام را برای خود و فرشتگان و رسولانش برگزید و آن را برای استواری کارش و نیکویی تدبیرش و سعادت بندگانش پسندید و این که نظر لطف خود را دربارهٔ بندگانش، داشته باشد. و مختص به این اسلام قرار داد، کسی را که او را دوست داشت از خلق و بندگانش. پس محمّد را به سوی آنان برانگیخت. و او کتاب الهی را به مردم تعلیم داد. و این بعثت پیغمبر به جهت اکرام و تفضّل برای این امت بود. آنان را آداب آموخت تا هدایت شوند، گرد هم آورد تا پراکنده نشوند. و آنها را با فهم و درک، فقیه در دین کرد تا این که جور و ظلم نکنند. پس وقتی که آنچه که بر آن حضرت بود از تبلیغ سپری شد، به سوی رحمت پروردگارش روانه شد، در حالی که ستوده بود و به خوبی و کمال رسید. پس از او بعضی از مسلمانان دو نفر را به جای او گذاشتند و به سیرت و هدایت و رویّه و روش آن دو راضی شدند. و آن دو حکومت کردند هر اندازه که خدا خواست. سپس خدای عزّوجل آنها را به سوی خود برد و وفات کردند.

سپس سوّمی جانشین آن دو شد. در دین چیزهای تازه‌ای بوجود آورد. مردم کارهایی از او دیدند که بر او غضب کردند و به اتّفاق با هم دست به اقدام زدند و

---

۱ ـ یعنی پس از حمد الهی.

انتقاد و اعتراض کردند و او را نکوهش کردند، سپس تغییرش دادند ـ یعنی او را کشتند ـ بعد به من هجوم آوردند چون خیل سواران، و با من بیعت کردند. من از خدا طلب هدایت می‌کنم، و کمک بر پرهیزکاری می‌خواهم. آگاه باشید که وظیفهٔ ما نسبت به شما عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر است در زمان امارت خود، و قیام کردن به حق در راه خدا و زنده داشتن سنت پیامبر و خیرگویی و خیرخواهی در حق شما در نهان و آشکار. و من در این باره از خدا کمک می‌خواهم و او ما را کافی است و نیکو وکیلی است.

و من حذیفهٔ یمانی را امیر شما قرار دادم و او از کسانی است که من به هدایت و راهنمایی او خشنودم و به صلاح و نیکویی او امیدوارم. همانا من او را فرمان دادم نسبت به نیکان شما نیکی کند و به این که آسان بگیرد دربارهٔ شما و سخت بگیرد نسبت به شکّاکان در دنیا و غیر مؤمنان. از خدا سرانجام نیکو و رحمت واسعهٔ او را در دنیا و آخرت خواهانم. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

بعد حذیفه بر فراز منبر رفت، سپاس و ثنای خدا کرد و درود بر محمد و آلش فرستاد. سپس گفت: سپاس خدایی که حق را زنده کرد و باطل را میراند، عدل و دادگری آورد و ستم را نابود کرد و ستمکاران را به زمین افکند. ای گروه مردمان! همانا ولیّ شما خدا و رسول و امیرمؤمنان است. او بر حق است و بهترین کسی است که ما پس از پیامبر می‌شناسیم، و سزاوارترین مردم به مردم است و شایسته‌تر و سزاوارتر به خلافت و امر ولایت، نزدیکترین مردم است به صدق و راستی، و بهترین مردم است در ارشاد و بهترین هدایت شده از میان مردم است در راه حق و راهنمای به سوی عدل و داد، و مردم را به سوی راه درست هدایت می‌کند، نزدیکترین وسیله است به سوی خدای تعالی، نزدیکترین مردم است به رسول خدا از نظر خویشاوندی و رَحِم؛ پس رو آورید و رجوع کنید به سوی اطاعت اول کسی که تسلیم دین است و کسی که علمش از همه بیشتر، و راهش درستتر، از همه زودتر ایمان آورد، و یقینش بیشتر، و پیشتازترین مردم است در کار خیر و آماده‌ترین در جهاد با دشمن اسلام، و بهترین و عزیزترین مردم است از نظر منزلت و مقام، برادر رسول خدا و پسرعمویش، پدر حسن و حسین، همسر زهرای بتول بزرگ زنان جهانیان. ای مردم! بپاخیزید و با کتاب خدا

و سنت پیامبرش بیعت کنید زیرا که در این بیعت خشنودی خدا است و برای شما کفایت و صلاح است.

آنگاه تمام مردم از جای بلند شدند و با امیرالمؤمنین بیعت کردند، آن هم بهترین و جامعترین بیعت.

چون بیعت به پایان رسید، مردی از فرزندان عجم که وابستهٔ محمدبن عمّار فرزند تیهان برادر ابوالهیثم بن تیهان بود و نامش مسلم، در حالی که شمشیر بر کمرش بسته بود برابر حذیفه بلند شد و فریاد زد: ای امیر! ما در اول سخنت شنیدیم که می‌گفتی: «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ حَقّاً حَقّا» در حالی که با این گفتار تعریض کردی و به کنایه دربارهٔ خلفای قبل از امیرالمؤمنین گفتی آنها حقّاً خلفای مسلمین نبودند. ای امیر! این مطلب را چنین از تو فهمیدیم، خدای تو را بیامرزد، از ما چیزی پوشیده مدار، پس به درستی که تو از کسانی بودی که آشکارا دیدند و ما بیان حق را بر گردن شماها انداختیم، و خدا شاهد و حاضر است بر شما در پندها و اندرزهایی که برای امت به یاد می‌آورید و اخبار پیامبر، از جانب شما به ما می‌رسد.

پس حذیفه گفت: ای مرد! حال که تو چنین جستجو می‌کنی پس بشنو و بفهم آنچه که گزارش می‌دهم. بدان زمامدارانی که پیش از علی بن ابی طالب بودند، آنهایی که به‌نام امیرالمؤمنین نامگذاری شدند، مردم آنان را به این نام نامیدند، (نه خدا) و اما علی بن ابی‌طالب را جبرئیل از طرف خدا به امیرالمؤمنین نامگذاری کرد و رسول خدا گواهی برای علی داد و سلام کرد، و جبرئیل او را به امارت مؤمنان برگزید. حتی اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به امرة المؤمنین می‌خواندند یعنی: امیرالمؤمنین.

مرد جوان عرض کرد: ما را از این داستان خبر ده که چطور بوده، خدای تو را رحمت کند. حذیفه گفت: مردم چنین بودند که هرگاه می‌خواستند بر رسول خدا وارد می‌شدند قبل از حجاب، ولی بعد از آن وقتی که دحیهٔ کلبی پیش حضرت بود پیامبر کسی را اجازهٔ ورود نمی‌داد، و پیامبر نامه و پیغام به قیصر روم و بنی‌حنیفه و پادشاهان غسّان را توسط او می‌فرستاد، و جبرئیل بر او به صورت دحیهٔ کلبی نازل می‌شد. بدین جهت رسول خدا منع

کرد که مسلمانان بر او وارد شوند وقتی که دحیهٔ کلبی نزد آن حضرت است. من روزی برای کاری به نزد رسول خدا رفتم در گرمای وسط روز یعنی در اول وقت نماز، تکبیرگویان به امید این که در خلوت آن حضرت را ملاقات کنم. تا به در خانه رسیدم، نگاه کردم ناگاه دیدم پرده‌ای به در خانه افکنده شده، پرده را بلند کردم که وارد شوم و چنین بود که می‌کردیم - یعنی وقت دخول بر آن حضرت - ناگاه دیدم دحیهٔ کلبی است و پیغمبر خوابیده و سر مبارک او در دامن دحیه است. پس وقتی چنین دیدم برگشتم. حضرت علی بن ابی طالب میان راه مرا ملاقات کرد و فرمود: ای پسر یمانی! از کجا می‌آیی؟ عرض کردم: از خدمت رسول خدا. پرسید: چه می‌کردی؟ گفتم: خواستم بر آن حضرت وارد شوم راجع به فلان کار، و کارم را گفتم و عرض کردم میسّر نشد. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: دحیهٔ کلبی نزد او بود، و از حضرت خواستم در انجام آن کار مرا برای وارد شدن نزد رسول خدا کمک کند. فرمود: با من برگرد. پس با او برگشتم. چون به در خانه رسیدم من همان جا نشستم ولی علی علیه السلام پرده را بالا زد وارد شد و سلام کرد. من شنیدم که دحیهٔ کلبی می‌گفت: وَ علیک السلام یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته، بعد به علی عرض کرد. بنشین و سر پسر عمویت را از دامن من بگیر و تو سزاوارترین مردم به او هستی. علی نشست و سر پیامبر را به دامن خود نهاد و سپس دحیه از خانه بیرون شد.

پس علی علیه السلام فرمود: ای حذیفه! وارد شو. من هم داخل شدم و نشستم. طولی نکشید که رسول خدا از خواب بیدار شد. نگاهی به صورت علی کرد و خندید. بعد فرمود: ای ابوالحسن! سرم را از دامن که گرفتی؟ علی عرض کرد: از دامن دحیهٔ کلبی. سپس رسول خدا فرمود: او جبرئیل بوده است، هنگامی که وارد شدی به او چه گفتی؟ او در پاسخ تو چه گفت؟ عرض کرد: وارد شدم و براو سلام کردم، سپس او به من گفت: و علیک‌السلام یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته.

پس رسول خدا فرمود: ای علی! فرشتگان خدا و ساکنان آسمانهای خدا به عنوان امارت مؤمنان بر تو سلام می‌کنند پیش از آنکه اهل و ساکنان زمین سلام کنند. ای علی! همانا جبرئیل این کار را به فرمان خدا انجام داد و از طرف پروردگارم به سوی من وحی

فرستاد که گفتن این لقب را من بر مردم واجب کنم قبل از این که تو بر من وارد شوی و من این کار را خواهم کرد ان شاءالله تعالی.

چون فردای آن روز شد، رسول خدا مرا برای حاجتی به سوی ناحیه‌ای از فدک فرستاد و چند روزی در آنجا درنگ نمودم. بعد که به مدینه برگشتم مردم را دیدم به یکدیگر می‌گویند رسول خدا فرمان داده که علی را به لقب امیرالمؤمنین سلام کنند و همانا این لقب را جبرئیل از طرف خدای عزّوجل آورده است. گفتم: فرموده رسول خدا و من شنیدم که جبرئیل سلام کرد بر علی به امارت مؤمنان. من داستانی را که دیده و شنیده بودم برای مردم نقل کردم.

عمر بن خطاب از من شنید که با مردم دراین باره حدیث می‌کنم. به من گفت: تو دیدی جبرئیل را و از او شنیدی؟ بپرهیز از این سخن که سخن بزرگی است، یا به راستی عقل تو فاسد شده. گفتم: آری شنیدم و دیدم، خدا به خاک بمالد بینی کسی را که به دماغش برمی‌خورد! سپس گفت: ای اباعبدالله! دیده‌ای و شنیده‌ای چیز عجیبی را.

حذیفه گفت: بریدة بن حصیب اسلمی شنید که من قسمتی از آنچه دیده و شنیده‌ام نقل می‌کنم. به من گفت: ای پسر یمان! به خدا قسم رسول خدا فرمان داده است علی را به لقب امیرالمؤمنین سلام کنند. گفتم: ای بریده! آیا تو در آن روز شاهد بودی؟ گفت: آری از اول تا آخر. به او گفتم: برای من بگو، خدا تو را بیامرزد، من در آن روز غایب بودم.

بریده گفت: من و برادرم عمّار با رسول خدا در نخلستان بنی‌النجار بودیم. علی بن ابی‌طالب بر ما وارد شد و سلام کرد. رسول خدا جواب سلامش را داد، بعد فرمود: یا علی! در اینجا بنشین. علی علیه السلام نشست. بعد مردانی وارد شدند، رسول خدا فرمان داد که به علی به امارت مؤمنان سلام کنند. سلام کردند به همان سلام در حالی که مکر و حیله به کار نبردند و سؤال نکردند که آیا این از طرف خداست یا از طرف شما. بعد ابوبکر و عمر وارد شدند و سلام کردند. پیامبر به آن دو فرمود: به علی به امارت سلام کنید. عرض کردند: امارت از طرف خدا و رسولش است؟ فرمود: آری.

بعد طلحه و سعدبن مالک وارد شدند و سلام کردند. پیامبر به آن دو فرمود: به لقب

امیرالمؤمنین به علی سلام کنید. عرض کردند: این لقب از طرف خدا و رسولش باشد؟ فرمود: آری. عرض کردند: شنیدیم و اطاعت کردیم. بعد ابوذر غفاری و سلمان فارسی (رضی الله‌عنهما) وارد شدند و سلام کردند. رسول خدا جواب سلامشان را داد و به آنان فرمود: بر علی به امارت مؤمنان سلام کنید. سلام کردند و چیزی نگفتند به مانند گفتهٔ آن دو نفر. بعد خزیمة بن ثابت و ابوالهیثم بن تیهان وارد شدند و سلام کردند و جواب شنیدند. پیامبر فرمود: بر علی به امارت مؤمنان سلام کنید، سلام کردند و چیزی نگفتند.

بعد مقداد و عمّار آمدند و سلام کردند و جواب سلام را شنیدند. پیامبر فرمود: بر علی به لقب امیرالمؤمنین سلام کنید. بدون این که چیزی بگویند فرمان پیامبر را اجراکردند. بعد عثمان و ابوعبیده وارد شدند و سلام کردند. پیامبر فرمود: بر علی به لقب امیرالمؤمنین سلام کنید، عرض کردند: از طرف خدا و رسولش این لقب باشد؟ فرمود: آری.

بعد داخل شدند فلان و فلان؛ وگروهی از مهاجرین و انصار را شمرد. رسول خدا به هر یک از آنان دستور داد که بر علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام کنند. پس گروهی سلام کردند و چیزی نگفتند. گروهی دیگر عرض کردند: از طرف خدا و رسول مأموریم؟ می‌فرمود: آری. تا این که مجلس از اهلش پر شد که بعضی جلوی در نشستند و گروهی میان راه. مردم وارد می‌شدند سلام می‌کردند و خارج می‌شدند.

بعد پیامبر به من فرمود: ای بریده! تو و برادرت حرکت کنید و بر علی به امارت سلام کنید. ما بلند شدیم و سلام کردیم، بعد به جای خود برگشتیم و نشستیم.

سپس رسول خدا ﷺ به تمام آنان رو آورد و فرمود: بشنوید و فراگیرید، من شما را فرمان دادم که با علی به نام امیرالمؤمنین سلام کنید. مردانی از من پرسیدند این دستور از جانب خدا و رسول خداست؟ نیست برای محمد این که بیاورد امری را از جانب خودش، بلی پروردگارش به او وحی فرستاده و فرمان داده است. قسم به آن خدایی که جان من در دست اوست اگر نپذیرید و در این فرمان مخالفت کنید شما را به کفر نسبت می‌دهم و شما را از آنچه پروردگارم مرا به آن دین فرستاده است جدا می‌دانم. هر کس می‌خواهد به آنچه گفتم ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کافر شود.

بریده گفت: چون بیرون آمدیم، از یکی از آنهایی که مأمور به سلام شده بودند شنیدم به رفیقش می‌گفت ـ در حالی که گرد او جمع شده بودند و دور آنها را گرفته بودند جمعی از جفاکاران و کسانی که کند بودند از قبولی اسلام از قریش ـ: آیا ندیدی محمد برای پسر عمویش چه کرد از برتری مقام و منزلتی که به او داد. اگر می‌توانست به خدا سوگند او را بعد از خودش پیامبر قرار می‌داد. رفیقش گفت: نگهدار خود را و بر تو امارت علی بزرگ نیاید، اگر محمد از دست ما رفت، فرمان او را زیر پا خواهیم گذارد.

حذیفه گفت: بریده بیرون رفت به طرف شام و هنگامی که برگشت، رسول خدا از دنیا رفته بود و مردم با ابوبکر بیعت کرده‌بودند. بریده آمد وارد مسجد شد در حالی که ابوبکر بر فراز منبر بود و عمر هم پله‌ای پایینتر از او نشسته بود.

بریده از گوشه مسجد آن دو را صدا زد و گفت: ای ابوبکر و ای عمر! ابوبکر گفت: تو را چه می‌شود ای بریده؟ مگر دیوانه شده‌ای؟ گفت: به خدا دیوانه نشده‌ام ولی می‌خواهم از شما دو نفر بپرسم سلام دیروز شما به علی به امیری مؤمنین چه شد؟ ابوبکر گفت: ای بریده! فرمان عوض شد و تو نبودی ولی ما حاضر بودیم و کسی که حاضر باشد می‌بیند چیزی را که غایب نمی‌بیند. بریده گفت: شما چیزی را دیده‌اید که خدا و رسولش آن را ندیده‌اند؟ ولی بدان، این همان وفای به عهد رفیق توست که به تو گفت: اگر پیامبر از میان برود، فرمانش را زیر پا می‌گذاریم. مردم! بدانید که ماندن من در مدینه برای همیشه حرام است تا زمانی که بمیرم.

بریده با زن و فرزندانش از مدینه بیرون رفتند و در قبیلهٔ بنی‌اسلم میان فامیلش رفت و مترصّد بود تا آن زمان که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، نزد آن حضرت بود تا به عراق آمدند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به طرف خراسان رفت و در آنجا بود تا زمانی که مُرد (خدای رحمتش کند). حذیفه گفت: این است آن خبری که از من پرسیدی. جوان گفت: خدا پاداش خیر ندهد کسانی را که در محضر رسول خدا حاضر بودند و این فرمان را دربارهٔ علی شنیدند و مخالفت کردند. آری به خدا و رسول خیانت کردند که فرمان امارت را از جانشین رسول خدا برگرداندند و در کسانی قرار دادند که خدا و رسولش ایشان را اهل

ندانسته بودند، به خدا قسم بعد از این رستگار نخواهند شد.

پس حذیفه از منبر فرود آمد و گفت: ای برادر انصاری! امر بزرگتر از آن است که فکر می‌کنی. گویا چشمها کور شده و یقین رفته است، مخالف زیاد شده و یاری کنندهٔ اهل حق کم گشته. جوان به حذیفه گفت: چرا شمشیرها را برهنه نکردید و بر دوشها نگذاشتید و گردنهای منحرفان از حق را نزدید تا یک به یک بمیرند یا برسید به آنچه که دوست دارید از اطاعت خدا و اطاعت رسول؟ حذیفه گفت: ای جوان! چشم و گوش از ما گرفته شده است، مرگ را خوش نداریم و دنیا نزد ما جلوه کرده و امارت و حکومتِ ظالمین پیشی گرفته، اکنون از خدا می‌خواهیم گناهان گذشته ما را بیامرزد و در آینده ما را از گناه دور دارد، زیرا که خدا مالکی است رحیم. بعد حذیفه به طرف منزلش رفت و مردم پراکنده شدند.

عبیدالله بن سلمه گفت: روزی به عیادت حذیفه رفته بودم در آن مرضی که وفات کرد. آن روز که من به عیادت حذیفه رفتم، روزی بود که از کوفه از نزد علی علیه السلام آمده بودم. پس در آن هنگام که من پیش حذیفه بودم، ناگاه جوانی آمد و به عنوان عیادت بر حذیفه وارد شد. حذیفه به او مرحبا گفت و به وی روآورد و او را به بسترش نزدیک نمود. سپس عیادت کنندگان بیرون شدند. پس آن جوان گفت: ای اباعبدالله! ـ کنیه حذیفه است ـ از تو شنیدم حدیثی را که روزی از بریدة بن حصیب اسلمی نقل می‌کردی و او از کسانی که رسول خدا فرمان داده بود علی را به امارت سلام کنند شنیده بود که یک نفر به رفیقش گفت: دیدی امروز محمد نسبت به پسر عمویش از بزرگی مقام و منزلت چه کرد به طوری که اگر قدرت می‌داشت او را پیامبر قرار می‌داد. رفیقش در جواب گفت: این امر بر تو سنگین نیاید، اگر پیامبر از میان برود گفته او را زیر پا می‌گذاریم. و یقین دارم که بریده آن دو نفر را که بر فراز منبر بودند صدا زد و همان دو نفر صاحب چنین سخنی بودند. حذیفه گفت: آری گوینده عمر بود و جواب دهنده ابوبکر.

جوان گفت: «إِنّا لله وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُون». به خدا قسم آن مردم هلاک شدند و اعمالشان باطل شد. حذیفه گفت: همیشه مردم در این ارتداد و گمراهی بوده‌اند و از راه حق منحرف شدند و آنچه خدا از آنها می‌داند بیشتر است. یعنی الحاد و انحراف و ارتداد بیش از

این است و خدا آنها را می‌داند. جوان گفت: دوست داشتم که برایم کارهایشان را تعریف می‌کردی ولیکن می‌بینم که مریضی، و خوش ندارم که تو را به سخن گفتن و پرسش آزار دهم. جوان برخاست که برود. حذیفه گفت: نه بنشین ای پسر برادرم! و از من داستان ایشان را بشنو، اگر چه در سختی بیفتم. گمان می‌کنم این بیماری سبب جدایی من از شما شود و دوست ندارم که تو در میان مردم فریب مقام آن دو را بخوری. این آن چیزی است که از من برمی‌آید در خیرخواهی نسبت به تو و در اطاعت از امیرالمؤمنین عليه السلام و رسول خدا صلى الله عليه وآله و یادآوری منزلت آن حضرت.

جوان گفت: ای اباعبدالله! (کنیه حذیفه) مرا حدیث کن به آنچه می‌دانی از کارهایشان تا صاحب بصیرت شوم. حذیفه گفت: به خدا قسم به آنچه شنیده و دیده‌ام حدیث می‌گویم و به راستی خدا ما را بر این حقایق از کارهای آنها آشنا کرد، قسم به خدا (آن دو نفر) چشم بر هم زدنی به خدا و رسولش ایمان نیاوردند. تو را خبر می‌دهم که خدای تعالی فرمان داد به رسولش در سال دهم هجرت که به حج رود و همهٔ مردم با آن حضرت حج کنند.

پس به آن حضرت این آیه را وحی کرد. ﴿وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَعَلیٰ کُلِّ ضامِرٍ یَأْتینَ من کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ﴾[1] یعنی: نداکن در بین مردم به حج آوردن که با تو بیایند پیاده و سواره بر هر شتر لاغر از هر راه واسع و دوری.

پس رسول خدا اذان گویان را فرمان داد که در بالای هر بلندی و پستی فریاد زدند و اعلان کردند مردم را در اهل و خانواده‌ها و ناتوان و توانا و فقیر و غنی و غیر آنها که آگاه باشید رسول خدا امسال آمادهٔ سفر مکه شده تا برنامهٔ حج و مناسک مردم را به آنان بیاموزد، یعنی کیفیت حج آنها را، و یاد بدهد مناسک و کیفیت نسک و عبادت در حج را، تا این که این اعمال و دستورات سنت و مورد عمل برای آنها تا آخر دهر در امر انجام حج باشد. حذیفه گفت: همهٔ کسانی که در اسلام داخل شده بودند با رسول خدا درسال دهم به حج رفتند و کسی باقی نماند؛ تا بهرهٔ خود را از حج ببرند و مسائل مذهبی حج را بیاموزند و به مناسک آن آشنا شوند. رسول خدا با مردم به طرف مکه خارج شدند و زنان خود را با خود

---

۱ ـ حج: ۲۸.

بردند و این حج حجةالوداع بود. چون احکام حج برای مردم کامل شد و مناسک خود را انجام دادند و مردم نیازمندیهای حجّ را دانستند پیامبر به آنان اعلام کرد که رسول خدا در این حج، ملت و سنت حج ابراهیمی را برایشان بیان کرده، یعنی احکامی که در دین حضرت ابراهیم بود ـ چنانچه در احادیث بیان شده ـ تمام آنها را حضرت بیان فرمودند، و بدعتهای مشرکان بعد از حضرت ابراهیم را از حج پاک کردند و سنگ را به حالت اول خود برگرداندند ـ یعنی حجرالاسود را به حالت اولی خود برگرداندند ـ و پیغمبر حج را به حالت اولی خود که حق تعالی امر به آن فرموده، برگرداندند.

رسول خدا داخل مکه شد و یک روز در آنجا اقامت کرد که جبرئیل آیات اول سورهٔ عنکبوت را نازل کرد و اظهار داشت ای محمد بخوان: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ـ الم اَحَسِبَ النّٰاسُ اَن يُتْرَكُوا اَن يَقوُلُوا آمَنّٰا وَ هُم لايُفْتَنوُنَ وَ لَقَد فَتَنّٰا الَّذينَ مِن قَبْلِهِم فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ صَدَقوُا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰاذِبينَ. اَم حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلوُنَ السَّيِّئٰاتِ اَن يَسْبِقوُنا سٰاءَ مٰا يَحْكُموُنَ﴾ یعنی: آیا مردم چنین پنداشتند به صرف این که گفتند ما ایمان به خدا آوردیم، رهاشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند؟ هرگز چنین نیست. و ما اُممی که پیش از ایشان بودند به امتحان در آوردیم تا خدا دروغگویان را از راستگویان کاملاً معلوم کند. آیا آنان که کار زشت مرتکب می‌شوند پنداشتند که بر ما سبقت گیرند (و از عقاب ما خلاصی یابند)؟ بسیار بد حکم می‌کنند.

پس رسول خدا به جبرئیل فرمود: این چه فتنه و امتحان است؟ جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: من پیامبری پیش از تو نفرستادم مگر این که در پایان زندگیش فرمان دادم که جانشینی برای خودش تعیین کند تا جای او بنشیند و سنّت و احکام او را زنده کند، پس آنان که رسول خدا را در آنچه فرمان می‌دهد اطاعت کردند ایشان صادقان هستند و مخالفان از فرمانش کاذبان هستند. ای محمد! بازگشت تو به پروردگار و بهشت نزدیک شده و به تو فرمان می‌دهد که برای امّتت بعد از خود علی‌بن‌ابی‌طالب را نصب کنی و او خلیفه و جانشین تو در بین رعیت و امّت است در امر دعوت و رسالت، و اینکه سایر امور تبلیغ احکام را به آن حضرت واگذار کنی، چه او را

اطاعت کنند و چه معصیت. و به زودی مخالفت خواهند کرد و این همان فتنه‌ای است که در آیه خواندم و همانا خدای تعالی به تو دستور می‌دهد که تمام علم و دانشت را به علی بیاموزی و حفظ آنچه را که از تو خواسته از او بخواهی و به او امانت بسپری آنچه به تو امانت سپرد. پس البته او امین و امانتدار است. ای محمد! [خداوند می‌فرماید:] من تو را از میان بندگانم نبّی و او را برای تو وصّی برگزیدم.

حذیفه گفت: رسول خدا علی علیه‌السلام را خواست و با او آن روز و شبش را خلوت کرد و علم و حکمتی را که خدا به او عطا کرده بود به او امانت سپرد و به او گفت آنچه را که جبرئیل به او گفته بود. این داستان روزی بود که پیامبر با عایشه دختر ابوبکر بود. عایشه عرض کرد: ای رسول خدا! خلوت تو با علی امروز به درازا کشید. حذیفه گفت: پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او روگرداند. پس عایشه گفت: یا رسول‌الله! چرا روگردانی از من در کاری که شاید صلاح من در آن باشد؟ حضرت فرمود: راست گفتی و قسم به خدا صلاح است برای هر که خدای او را توفیق قبول این امر دهد و ایمان آورد، و من به دعوت جمیع مردم امر شده‌ام و به زودی این را خواهی دانست هنگامی که قیام کنم در بین مردم به این امر. عایشه عرض کرد: چرا اکنون خبر نمی‌دهی تا در عمل بر دیگران مقدم باشم و آنچه که صلاح من است بگیرم؟ پیامبر فرمود: به تو خبر می‌دهم اما به کسی مگو تا این که در حضور همه، مردم را فرمان دهم. و بدان که اگر تو این راز را حفظ کنی خدا تو را در دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و فضیلت و شرف داری به خاطر سبقت در ایمان به خدا و رسولش، و اگر ضایع و تباه کنی و مراعات نکنی آنچه را که به تو گفته شد، به پروردگارت کافر شده‌ای و پاداش تو ضایع گشته و ذمّهٔ خدا و ذمّهٔ رسولش از تو گسیخته می‌شود و رشتهٔ ایمان تو قطع می‌شود و دور شده‌ای و از زیانکاران باشی، و این کار هرگز به خدا و رسول زیانی نخواهد زد.

پس عایشه نزد رسول‌الله نگهداری راز و ایمان و رعایت آن را ضمانت کرد. پس رسول‌الله فرمود: به درستی خدای تعالی به من خبر داده که عمرم به پایان رسیده و فرمان داده که علی را برای مردم نصب کنم و او را در میان ایشان امام و مقتدا نمایم و خلیفه گردانم، همچنان که پیامبران پیش از من اوصیای خود را خلیفه گرداندند. من هم اکنون

برای امر پروردگارم می‌روم و فرمان او را اجرا می‌کنم. این راز را در کانون دلت نگهدار تا آنگاه که خدا فرمان به قیام من بدهد. عایشه تعهد سپرد که فرمان را افشا نکند ولی خداوند پیامبرش را خبر داد از آنچه در نهاد عایشه و دوستش حفصه و آنچه در دل پدرشان ابوبکر و عمر بود. و طولی نکشید که عایشه آن راز را به حفصه گفت و سپس هر کدام به پدرشان گفتند. پس آن دو جمع شدند و کسی را به سوی گروهی از منافقان و طُلَقاء (آزادشدگان دست رسول خدا در فتح مکه) فرستادند و جریان جانشینی را فاش کردند و بعضی به بعضی رو کردند و گفتند: محمد می‌خواهد این امر خلافت را در بین اهل بیتش مانند روش کسریٰ و قیصر وراثتی کند تا پایان دنیا، قسم به خدا شما را در زندگانی حظّ و بهره‌ای نیست اگر این امر به علی بن ابی‌طالب برسد. همانا محمد به ظاهر شما با شما معامله کرد ولی علی با شما آن طور که خودش بخواهد رفتار می‌کند. در این موضوع خوب فکرکنید و رأی خویش را در این باره پیش نظر آورید.

سخن در میانشان ردّو بدل شد. هر کدام اظهار نظری کردند. سرانجام همه با یکدیگر متفق شدند که در گردنهٔ «هَرْشیٰ»[1] شتر پیامبر را رم بدهند تا از شتر بیفتد و جان بسپارد. همین کار را در جنگ تبوک هم کرده بودند، ولی خداوند شرّ آنان را از پیامبرش برگرداند. چنانچه بارها دربارهٔ رسول خدا، از کشتن و شبیخون و خوراندن سم به نحو غیرمتعارف و با مکر و حیله توافق کرده بودند.

همانا دشمنان رسول خدا از طُلَقاء و منافقان قریش و منافقان انصار و از مرتدشدگان مدینه و اطراف آن، همگی با هم، هم قسم و هم پیمان شدند که شتر پیامبر را در بازگشت از حجة‌الوداع به طرف مدینه رم بدهند. تعداد آنان چهارده نفر بود و قصد رسول خدا این بود که علی را در شهر مدینه به امامت نصب کند. پس رسول خدا دو روز و دو شب در راه بود. چون روز سوم شد، جبرئیل آیات آخر سوره حجر را آورد و عرض کرد بخوان: ﴿فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمّٰا كانُوا يَعْمَلُونَ، فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ، إِنّٰا

---

۱ ـ هرشیٰ به فتح و سکون و قصر: گردنه‌ای است در راه مکه نزدیک به جحفه.

كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئينَ﴾[1] یعنی: به پروردگار تو سوگند که از همه ایشان بازخواست می‌کنیم از کارهایی که می‌کنند. پس آشکار کن آنچه را مأمور شده‌ای و از مشرکان روی بگردان، ما تو را از استهزا کنندگان کفایت می‌کنیم.

حذیفه گفت: رسول خدا از آن منزل کوچ کرد و شتابان می‌رفت که علی را به خلافت نصب کند. چون شب چهارم فرا رسید، در آخر شب جبرئیل فرود آمد و آیهٔ سورهٔ مائده را بر آن حضرت خواند: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ، وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ، إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾[2] یعنی: ای پیغمبر! آن چه از خدا بر تو نازل شد به خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده‌ای و خدا تو را از شر دشمنان محفوظ خواهد داشت و دل قوی دار که خدا کافران را هدایت نخواهد کرد (کافران کسانی هستند که قصد سوء به رسول‌الله کردند.)

رسول خدا به جبرئیل فرمود: مگر نمی‌بینی که با سرعت حرکت می‌کنم و شتاب دارم که وارد مدینه شوم و ولایت علی را به مردم عرضه کنم بر حاضران و غیرحاضران؟ جبرئیل عرض کرد: خدا امر می‌کند که اظهار امر ولایت را فردا در منزلی که فرود آمدی، بر مردم واجب کنی. رسول خدا فرمود: آری این وظیفه را فردا انجام می‌دهم ان شاءالله. رسول خدا در همان ساعت دستور کوچیدن داد. مردم با وی حرکت می‌کردند تا به غدیر خم وارد شدند. حضرت با مردم نماز خواندند و دستور دادند همه جمع شوند. مردم همه جمع شدند و علی علیه‌السلام را خواست. رسول‌الله با دست راست دست چپ علی علیه‌السلام را بلند کرد و صدایش را به ولایت علی به گوش همه مردم رساند و اطاعتش را بر مردم واجب کرد و تأکید کرد که دربارهٔ او اختلاف نکنند و فرمود که این کار از طرف خدا و به امر اوست، و خواند برای آنها: أَلَسْتُ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنينَ مِن أَنْفُسِهِم. قالُوا: بَلىٰ يا رَسُولَ‌الله قالَ: فَمَن كُنْتُ مَوْلاه فَهٰذا عَلِيٌّ مَوْلاه، اللّٰهُمَّ وَالِ مَن والاه و عادِ مَنْ عاداه وانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. یعنی: آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ همه گفتند: آری ای رسول خدا. سپس

---

۱ ـ الحجر: ۹۲ ـ ۹۵.

۲ ـ المائده: ۶۷.

فرمود: هر که را من مولای او هستم علی مولای او است. بار الها دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، یاری کن هر که او را یاری کند، خوار گردان هر که او را خوار کند. بعد به مردم امر فرمود با او بیعت کنند. تمام مردم بیعت کردند و هیچ کس چیزی نگفت.

عمر و ابوبکر جلوتر به جحفه رفته بودند که برای رماندن شتر نقشه بکشند. پیامبر کسی را فرستاد که آن دو را برگرداند. بعد پیغمبر به آن دو فرمود ـ در حالی که کریه‌المنظر و گرفته بودند: ای پسر ابی‌قحافه! و ای عمر! با علی بیعت کنید به خلافت بعد از من. گفتند: آیا فرمانی است از طرف خدا و رسولش؟ فرمود: مگر ممکن است چنین امر بزرگی از طرف غیر خدا و رسولش باشد؟ بلی فرمان از طرف خدا و رسولش است. پس آن دو نفر بیعت کردند و رفتند. رسول خدا باقیماندهٔ آن روز و شبش را حرکت می‌کرد تا به آن عقبهٔ «هَرْشیٰ» که گروهی قبلاً به آنجا رسیده بودند نزدیک شد. آن گروه در پیچ گردنه پنهان شده بودند و با خود دبّه‌هایی برده و درون آنها سنگ ریخته بودند.

حذیفه گفت: رسول خدا من و عمار یاسر را صدا زدو از عمار خواست که از عقب شتر را براند و من از جلو آن شتر را بکشم، تا رسیدیم به سر گردنه که ناگاه آن گروه منافق در پشت ما سر و صدا راه انداختند. و آن دبّه‌های پر از سنگ را در جلوی پاهای شتر رها کردند که شتر ترسید و نزدیک بود فرار کند که رسول خدا صیحه فریاد زد: ای شتر! آرام باش، ترسی بر تو نیست. خدا آن حیوان را به عربی فصیح به زبان آورد و گفت: قسم به خدا یا رسول‌الله! دست از پا خطا نکنم در حالی که تو در پشت منی. آن گروه به طرف شتر شتافتند تا آن را بِرَمانند. من و عمار پیش آمدیم تا با شمشیرهای خود سر و صورتشان را بزنیم که از تاریکی شب استفاده کردند و دور شدند و از نقشه‌ای که کشیده بودند مأیوسانه برگشتند.

من عرض کردم: یا رسول‌الله! چه کسانی بودند که این صحنه را ساختند؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای حذیفه! اینان منافقان در دنیا و منافقان در آخرت بودند. عرض کردم: آیا نمی‌فرستی افرادی را که سرهای ایشان را بیاورند؟ فرمود: خدا به من فرمان داده که از ایشان اعراض کنم. خوش ندارم که مردم بگویند پیغمبر مردم را به دین دعوت کرد،

سخنش را شنیدند و در جنگها از ایشان کمک طلبید، همین که بـر دشـمنش پـیروز شـد شمشیر کشید و آنان را کشت. ای حذیفه! رهاشان کن، البته خدا در کمینشان نشسته، کمی مهلتشان خواهد داد و سپس به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

عرض کردم: کیانند این گروه منافقان ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، آیا از مهاجرین هستند یا از انصار؟ یک به یک نامشان را برای من فرمود. کسانی در بین ایشان بودند که من خوش نداشتم در بین ایشان باشند. امساکی کردم. رسول خدا فرمود: ای حذیفه! مثل این که نسبت به بعضی که نام بردم در شکی؟ سرت را به طرف ایشان بلند کن. پس سرم را بلند کردم، ناگاه دیدم منافقان را در بالای گردنه، برقی زد و جمیع اطراف ما روشن شد چنان روشن بود که گمان داشتم خورشید طلوع کرده. قسم به خدا آن گروه منافق را دیدم و یکایک آنها را شناختم؛ همان کسانی بودند که رسول خدا فرموده بود، به تعداد چهارده نفر، نه نفر از قریش و پنج نفر از سایر مردم. سخن حذیفه به اینجا که رسید، مرد جوان به او گفت: خدا تو را رحمت کند، یک یک نام ایشان را بگو. حذیفه گفت: قسم به خدا ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقّاص و ابوعبیدة بن الجراح و معاویة بـن ابی‌سفیان و عمرو بن العاص از قریش، و اما پنج نفر بقیه: ابوموسیٰ اشعری و مغیرة بـن شعبه ثقفی و اوس بن حدثان بصری و ابوهریره و ابوطلحه انصاری.

حذیفه ادامه داد: از آن گردنه که پایین آمدیم، صبح طلوع کرده بود. رسول خدا پایین آمد و وضو گرفت و منتظر اصحاب شد که پایین آمدند و جمع شدند برای نماز. من آن گروه منافق را دیدم که داخل جمعیت شدند وپشت سر رسول خدا نماز گزاردند. رسول خدا چون از نماز فارغ شد، دید ابوبکر و عمر و ابوعبیده سر به هم آورده نجوا می‌کنند. فـرمان داد منادی ندا کند که سه نفر یکجا با هم نجوی نکنند. رسول خدا با مردم از منزل عقبه کوچ کرد. چون به منزل دیگر رسیدند، سالم مولای حذیفه، ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید سر به یکدیگر نزدیک کرده نجوا می‌کنند. بر فراز سرشان ایستاد و گفت: مگر پیامبر فرمان نداد که سه نفر از مردم در سرّی نجوا نکنند؟ قسم به خدا یا موضوع را می‌گویید یا نزد رسول خدا می‌روم و گزارش می‌کنم.

ابوبکر گفت: ای سالم! عهد و پیمان خدا بر تو که اگر موضوع را به تو گفتیم اگر خواستی داخل شو در پیمان ما و مردی از ما باش و اگر نخواستی راز ما را پوشیده بدار. سالم گفت: پذیرفتم و عهد و پیمان می‌دهم؛ چون سالم کینه علی علیه‌السلام در دلش بود و سخت بر آن حضرت خشمگین بود. آنها هم سالم را به این صفت می‌شناختند. گفتند: گردهمایی و نجوای ما برای سرکشی و مخالفت پیامبر بود در آنچه بر ما واجب کرده دربارهٔ علی، تا از او اطاعت نکنیم. سالم به آنها گفت: به حرمت خدا و میثاقش قسم آیا در این امر نجوا داشتید؟ گفتند: آری به حرمت خدا و میثاقش چیزی جز این نبود. سالم به آنها گفت: قسم به خدا من هم اولین کسی هستم که در این باره با شما عهد می‌کند با شما مخالفت نکند، قسم به خدا خورشید طلوع نکرده بر اهل بیتی که مبغوضتر باشد نزد من از بنی‌هاشم و نه در بنی‌هاشم که مبغوضتر باشد از علی ابن ابی‌طالب. هر چه خواهید در این باره انجام دهید و من یکی از شما هستم. آنها در این امر پیمان بستند و متفرّق گشتند.

چون رسول خدا ارادهٔ حرکت کرد به حضورش آمدند. حضرت فرمود: در چه چیز نجوا و سر به گوشی می‌کردید در حالی که من شما را از این کار باز داشتم؟ عرض کردند: یا رسول‌الله! ما جلسه‌ای جز همین که اکنون می‌بینی نداشتیم. نبی اکرم مدّتی نگاه تندی به ایشان انداخت و فرمود: ﴿أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللهُ وَ مَن أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللهِ وَ مَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ﴾[1] یعنی: (پاسخ ده که) شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ کیست ستمکارتر از آنکه شهادت خود را از حق تعالی کتمان کند، خدا غافل از آنچه می‌کنید نیست.

بعد به راه افتادند تا داخل مدینه شوند. تمام مخالفان گرد هم آمدند و طوماری دربارهٔ همان پیمانی که بسته بودند نوشتند. اوّلین چیزی که در آن نامه بود عهد شکنی در دوستی و ولایت علی علیه‌السلام بود و مطلب دوم واگذاردن خلافت به ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم مولای حذیفه. در این پیمان سی و چهار نفر حضور داشتند که چهارده نفر از اصحاب عقبهٔ «هَرْشیٰ» و بیست نفر از دیگران شرکت داشتند و این پیمان نامه را به ابوعبیده جرّاح امانت سپردند و او را در این کار امین دانستند.

---

۱ ـ البقرة: ۱۴۰.

پس جوان گفت: ای اباعبدالله! (کنیه حذیفه) خدا تو را رحمت کند، به فرض که این قوم به خلافت ابوبکر و عمر و ابوعبیده راضی شدند، زیرا اینان از پیرمردان و بزرگان قریش بودند، چطور ایشان راضی شدند به خلافت سالم و حال آن که او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار، بلکه فقط غلام زنی بود از انصار؟ حذیفه گفت: ای جوان! این قوم همگی پیمان بستند که از روی حسد و دشمنی با علی خلافت را از او دور کنند. گذشته از این، کینه‌هایی بود که قریش از ریختن خونها در دل داشتند و این رویّهٔ رسول خدا بود که علی‌علیه‌السلام را مخصوص خود قرار داده بود و اینها می‌خواستند انتقام بگیرند از علی و بنی‌هاشم. پیمان آنان بر نابودی خلافت علی بن ابی‌طالب بود. این چهارده نفر سالم را از خودشان می‌دانستند. جوان گفت: خدا تو را رحمت کند، به من خبر بده از آنچه در آن نامه نوشتند تا بدانم. حذیفه گفت: جریان را اسماء دختر عمیس خثعمیّه زن ابوبکر به من گفت که آن گروه در منزل ابوبکر جمع شدند و در آن کار رایزنی می‌کردند به اسماء دختر عمیس همه را می‌شنید و به همه چیز گوش می‌داد تا تصمیمشان قطعی شد و فرمان دادند تا سعیدبن عاص‌اموی نامه را بنویسد.پس او هم نامه را به اتفاق همه نوشت. متن نامه این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم

این چیزی است که اتفاق کرده‌اند گروهی از یاران محمد رسول الله از مهاجرین و انصار. کسانی را که خدا درکتابش با زبان پیامبرش ستایش فرموده است. اتفاق کردند بعد از کوشش در رایزنی و مشورت در کار. این صحیفه را از جهت دلسوزی برای اسلام و مسلمانان بر گذشته روزگار و آینده آن نوشته‌اند تا مسلمانان که پس از ایشان خواهند آمد به آن اقتدا کنند.

اما بعد، همانا خداوند به لطف و کرمش محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را به سوی تمام مردم برانگیخت و او را برای بندگانش انتخاب کردو او هم حق رسالتش را ادا نمود و آنچه را خداوند فرمان داده بود رساند و بر ما قیام به تمام امور را واجب کرد تا این که دین راکامل کرد، و واجبات را واجب کرد، و سنتها را بنا نهاد، تا اینکه خدا او را

برگرفت به جهت رحمت و به سوی خود برد و محترمانه و شادمانه بدون این که کسی را به جای خود جانشین کند و اختیار انتخاب را به مسلمانان واگذارد که هر کس محل وثوق و اطمینان است برای خود انتخاب کنند و پیروی از رسول‌الله بسیار نیکوست. خدای تعالی فرموده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَ الْيَوْمَ الآخِرَ﴾[1]

«البته شما را در اقتداو صبر و استقامت و اعمال نیکو نمونهٔ خیر و سعادت بسیار است برای آن کس که به ثواب خدا و روز قیامت امیدوار باشد».

همانا رسول خدا احدی را برای جانشینی تعیین نکرد تا جانشینی در یک خاندان همیشگی و موروثی نگردد بدون دخالت سایر مسلمانان و منحصر شود در طایفه‌ای از بی‌نیازان و تا اینکه یکی از آنها نگوید این امر ولایت در بازماندگان من تا روز قیامت از پدر به پسر خواهد رسید.

و آنچه هنگام درگذشت خلیفه‌ای از خلفا بر مسلمانان واجب است این است که صاحبان رأی و نیکان، اجتماع کنند و در امور خود به مشورت بپردازند و هر که را سزاوار خلافت دیدند امورشان را به او واگذارند و او را قیّم و نگهبان کار خویش سازند، زیرا که مرد مصلح در هر زمانی از مردم پوشیده نیست. و چنانچه ادّعا کننده‌ای از مردم ادّعا کند که رسول‌الله به عینه جانشینی برای خود جهت مردم معین کرده و به اسم و نسبش یادآوری نموده سخن باطل گفته است و خلاف آنچه اصحاب رسول می‌دانند مرتکب شده و با جماعت مسلمانان ستیزه کرده‌است. و اگر کسی ادّعا کرد که جانشینی رسول خدا ارثی است که از خود باقی گذاشته امری محال گفته زیرا که رسول‌الله فرمودند: ما گروه انبیا ارث نمی‌گذاریم و آنچه باقی می‌گذاریم صدقه است.

و اگر مدّعی ادّعا کند که خلافتِ فقط برای یکی از مردان صلاح است و منحصر در او است و برای دیگران سزاوار نیست چون مقامی بعد از نبوّت است، همانا دروغ گفته زیرا نبی‌اکرم فرمود: اصحاب من چون ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید راه را

---

۱ ـ الاحزاب: ۲۱.

می‌یابید. و اگر مدّعی ادعاکند که او مستحق خلافت است و شرط امامت خویشی با رسول‌الله است و منحصر در رسول خدا و بازماندگان اوست، در هر زمان فرزند از پدر به ارث می‌برد و برای دیگران سزاوار نیست تا آنگاه که خدا زمین را به ارث ببرد، نه برای او و نه برای فرزندانش چنین حقی نیست اگر چه نسبش به پیامبر نزدیک باشد. زیرا که خدا فرموده و حکم خدا بر هر کس حاکم است که: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُم عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُم﴾[1]: «گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست». باز رسول خدا فرموده است: عهد و پیمان مسلمانان در مرتبه‌ای است که پست‌ترین آنها هم حکمش جاری است و تمامشان بر دیگران چون قدرت واحد هستند. پس هر کس به کتاب خدا ایمان دارد و نسبت به رسول اقرار کرده به راه راست خدا بازگشته و راه بهتر راگرفته و هر کس از او روگرداند با حقیقت و کتاب خدا مخالفت کرده و از جماعت مسلمانان کنار رفته است. او را بکشید که البته کشتن او صلاح است. و به راستی رسول خدا فرموده است: هرکه نزد اجتماع امت من بیاید و ایشان را متفرّق سازد او را بکشید و امت من بر گمراهی هرگز اجتماع نخواهد کرد. و دیگر این که فرمود: مسلمانان همگی قدرت واحده هستند نسبت به اجنبی، و کسی از این جماعت جدا نمی‌شود جز معاند و دشمن ایشان و یاری‌کنندهٔ دشمنان ایشان. چنین کسی را البته خدا و رسول خونش را مباح کرده‌اند و کشتنش حلال است. نوشت این نامه را سعیدبن‌عاص به اتفاق کسانی که نام و شهادتشان در زیر این صحیفه ثبت است در محرم سال دهم هجرت. و الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم.

سپس این نامه به ابوعبیدهٔ جرّاح داده شد و آن را به مکه آورد و همچنان این صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان عمربن‌خطاب و او بود که نامه را از محلش خارج کرد ـ و آن همان نامه‌ای بود که چون عمر مرد و در شمدی آن را پیچیده بودند، امیرالمؤمنین فرمود: چقدر دوست دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه‌ای که به شمد پیچیده شده است.

---

۱ ـ الحجرات: ۱۳.

آنگاه در آن منزل، رسول خدا نماز صبح را با مردم به جا آورد و در جایش نشست تا خورشید طلوع کرد. پس رو کردند به ابوعبیدهٔ جراح و فرمودند: آفرین به مثل چون تویی که امین این امت گردیدی و این آیه را تلاوت کردند:

فَوَیْلٌ لِلَّذینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ أَیْدیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ[1] یعنی: وای بر آن کسانی که از پیش خود چیزی نوشته و به خدای متعال نسبت دهند تا (رضای خدا را) به بهای اندک بفروشند، پس وای بر آنها از آن نوشته‌ها و از آنچه آنها بدست می‌آورند.

سپس فرمودند: به تحقیق این مردان شباهت دارند به مردانی از این امت. سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لایَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لایَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ وَ کانَ اللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً»[2] یعنی: مردم خیانتکار در خیانت خود از مردم مخفی می‌دارند ولی از خدا مخفی نمی‌دارند در حالی که خدا با ایشان است حتی در ساعات شب که گرد هم نشسته پیمان می‌بندند و خدا به آنچه می‌کنند محیط است.

سپس ادامه دادند و فرمودند: امروز گروهی از این امت در صحیفه‌ای که نوشتند شبیه شدند به آنها که در زمان جاهلیّت بر علیه ما نوشتند و در کعبه آویزان کردند و البته خداوند ایشان را (به زندگانی دنیا) بهره‌مند می‌کند تا ایشان را و کسانی را که بعد از ایشان می‌آیند بیازماید و ناپاک را از پاک جدا کند و اگر نبود که خدای سبحان مرا به اعراض از ایشان فرمان داده بود به جهت امری که خواهد رسید، ایشان را جلو می‌انداختم و سرهاشان از بدن جدا می‌ساختم.

حذیفه گفت: به خدا قسم هنگامی که رسول‌الله ﷺ این سخنان را می‌فرمود، آن گروه منافق را دیدم که لرزه بر اندامشان افتاده و هیچکدام از ایشان کلامی به زبان نمی‌آورند و بر احدی از حضار مجلس رسول‌الله ﷺ مخفی نبودند و می‌دانستند که رسول‌الله ایشان را قصد کرده و این مثلها و آیات را دربارهٔ ایشان خوانده‌است.

---

۱ ـ البقره: ۷۹.

۲ ـ النساء: ۱۰۸.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سفر بازگشت به منزل امّ‌سلمه همسرش فرودآمد و یک ماه در آنجا اقامت کرد و مانند سفرهای گذشته به منزل دیگر همسران نرفت. عایشه و حفصه به پدرانشان از این موضوع شکایت کردند. پدرانشان به آنها گفتند: ما می‌دانیم چرا چنین کرده و جهت آن چیست. بروید با او ملاطفت و با نرمی سخن بگویید و حیله زنید به او که او را با حیا و کریم خواهید یافت. با این کار امید است که قلبش را نرم کنید و غضب او را فرو نشانید. عایشه به تنهایی رفت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در منزل امّ‌سلمه یافت در حالی که علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام نزد آن حضرت بود. پیامبر به عایشه فرمود: برای چه آمدی؟ عرض کرد: یارسول‌الله! من از نیامدنت به منزل بعد از سفر، و از خشمِ تو به خدا پناه می‌برم. رسول خدا فرمود: اگر چنین است که می‌گویی آن سرّی را که سفارش کردم بپوشانش، آشکار نمی‌ساختی، به راستی هلاک شدی و گروهی از امّت را هلاک کردی. عبیدالله بن سلمه گفت: سپس آن حضرت به خادمهٔ امّ‌سلمه فرمان داد و فرمود: جمع کن آنها را (یعنی همسران ایشان را). پس خدمتکار امّ‌سلمه همسران پیامبر را در خانه امّ‌سلمه جمع کرد. پیامبر فرمود: بشنوید آنچه به شما می‌گویم. و در حالی که با دستش به سوی علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام اشاره می‌کرد فرمود: این برادر من و وصیّ من و وارث من و سرپرست شما و سرپرست امت است بعد از من. اطاعت کنید از او در آنچه به شما امر می‌کند و نافرمانی نکنید که هلاک می‌شوید. سپس فرمود: ای علی! دربارهٔ زنان به تو سفارش می‌کنم مادامی که اطاعت خدا و اطاعت تو کردند از مال خودت نفقه ایشان را بده و به اطاعت از خود امر کن و بازشان دار از آنچه به آن بدگمانی و بازگذار راه آنها را در صورت نافرمانی. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! اینان زن هستند و دچار سستی در اندیشه. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مدارا کن با ایشان زمانی که مدارا بهتر است و اگر نافرمانیت کردند ترک کن ایشان را ترکی که معنایش این است که خدا و رسول از ایشان بیزار باشند.

راوی گفت: تمام زنان پیامبر در این حال سکوت اختیار کرده چیزی نمی‌گفتند. پس عایشه تکلّم کرد و گفت: ای رسول خدا! چنین نیست که به ما فرمانی دهی و ما با آن مخالفت کنیم. حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: آری ای حمیرا! مخالفت کردی در گذشته به

تمام معنی و درآینده با این سخن هم مخالفت خواهی نمود و از خانه‌ای که بعد از خودم تو را در آن منزل می‌دهم خارج خواهی شد در حالی که در زینت آراسته و عده‌ای اطرافت را گرفته‌اند و با علی مخالفت خواهی کرد در حالی که در حق او ظلم می‌کنی و نافرمانی پروردگارت می‌نمایی و در راه سفر سگهای محلهٔ حوأب به تو پارس می‌کنند، و بدانید که همهٔ اینها شدنی است. سپس فرمود: برخیزید و به منازل خود بروید. پس برخاستند و رفتند.

عبیدالله راوی حدیث گفت: سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله گروه مخالفان و هم‌پیمانان بر دشمنی علی، و طُلقاء و منافقان که در حدود چهارهزار نفر می‌شدند، همه را جمع کرد و ایشان را تحت فرماندهی و سرپرستی اسامة بن زید قرار داد و به او دستور داد که عازم ناحیه‌ای از شام بشوند. گفتند: یا رسول‌الله! ما تازه از سفر با تو برگشته‌ایم و می‌خواهیم که به ما اجازه بدهید چند روزی خود را برای این سفر آماده کنیم. راوی گفت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنان فرمود اندکی بمانند و اسباب سفر را آماده کنند و به اسامة بن زید دستور داد که در چند میلی مدینه اردوگاهی بزند و منتظر این گروه شود تا پس از آمادگی، به اردوگاه اسامه بپیوندند. و جز این نبود که رسول‌الله تصمیم داشت مدینه از آنان خالی شود و کسی از منافقان در آنجا نباشد. راوی گفت: در همین زمان و اوضاع که رسول‌الله ایشان را به خارج شدن از مدینه و پیوستن به اردوگاه اسامه تحریص می‌کرد و فرمان می‌داد، ناگهان مریض شد به مرضی که سبب وفات آن حضرت گردید. گروه مخالفان چون چنین دیدند، در رفتن کندی و سستی می‌کردند. حضرت به قیس‌بن عباده و حبّاب بن منذر و جماعتی از انصار دستور دادند که این گروه را به اردوگاه اسامه در چند میلی مدینه برسانند. قیس و حبّاب بن منذر آن گروه را به اردوگاه اسامه رساندند و به اسامه گفتند: رسول‌الله به تو رخصت مخالفت ندهد، هم‌اکنون حرکت کن. اسامه لشکر را حرکت داد. و خودشان به نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله برگشتند و اعلام کردند به پیامبر که قوم از شهر خارج شدند و رفتند. پیامبر به ایشان فرمود: این قوم نمی‌روند. سپس ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه فرمانده لشکر پیغمبر و جماعتی از یاران او خلوت کردند و گفتند: چرا برویم و مدینه را خالی کنیم؟ در حالی که لازم است که

در مدینه باشیم. اسامه به ایشان گفت: برای چه؟ گفتند: فوت رسول‌الله نزدیک شده و اگر مدینه را خالی بگذاریم، اموری واقع می‌شود که اصلاح آن ممکن نیست. در کار رسول خدا فکری می‌کنیم سپس به حرکت ادامه می‌دهیم. پس لشکر به اردوگاه پیشین بازگشت و اقامت کرد و کسی را فرستادند تا از کار رسول خدا خبر آورد. جاسوسی از طرف ایشان پنهانی نزد عایشه آمد. عایشه گفت: برو پیش پدرم و عمرو همراهان آن دو و بگو که حال رسول‌الله سنگین شده، از محل خود حرکت نکنید و من لحظه به لحظه شما را از جریان امور آگاه خواهم کرد.

کسالت رسول‌الله صلی الله علیه و آله شدّت یافت. عایشه صهیب را خواند که: برو پیش پدرم ابوبکر و به او بگو که امیدی به بهبودی رسول‌الله نیست، تو و عمر و ابوعبیده و هر که با شماست هنگام شب مخفیانه به مدینه برگردید. صهیب جاسوس عایشه خبر را به اردوگاه آورد. دست صهیب راگرفتند و پیش اسامه بردند و خبر را به او هم رساندند و به او گفتند: چگونه سزاست در آخرین لحظات از دیدن رسول‌الله بازبمانیم. آنها از اسامه اجازهٔ برگشت به مدینه خواستند. اسامه اجازه داد و گفت: کسی از رفتن شما با خبر نشود و اگر رسول‌الله عافیت یافت به اردوگاه خود بازگردید و اگر حادثه مرگ پیش آمد به ما خبر دهید که در جماعت مردم شرکت کنیم. ابوبکر و عمر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از لحظاتی سنگین به هوش آمد و فرمود: امشب شرّ عظیمی به مدینه وارد گشته است. گفته شد: آن کدام است یا رسول‌الله؟ فرمودند: گروهی از آنها که در لشکر اسامه بودند برگشتند و فرمانم را مخالفت کردند، آگاه باشید من نزد خدا از ایشان بیزارم. و پیوسته چندین بار فرمودند: وای بر شما، لشکر اسامه را بفرستید. بلال مؤذّن رسول‌خدا در هر وقت نماز اذان می‌گفت؛ اگر رسول‌الله می‌توانستند به نماز خارج می‌شدند و با مردم نماز می‌خواندند و اگر نمی‌توانستند دستور می‌دادند تا علی بن ابی‌طالب با مردم نماز بخوانند. ناگفته نماند که علی بن ابی‌طالب و فضل بن عباس در مرض فوت از آن حضرت جدا نشدند. چون آن شب شوم که عده‌ای از رفتن به لشکر اسامه سرپیچی کردند سپری شد و صبح فرا رسید، بلال اذان نماز صبح را گفت و برای اعلام رسول‌الله آمد که با شدّت کسالت آن حضرت روبرو شد

و او را از رفتن به داخل منزل مانع شدند. عایشه صهیب را گفت که پیش پدرش بـرود و بگوید که رسول‌الله در شدّت مرض است و توان برخـاستن و آمـدن بـه مسـجد نـدارد و علی‌بن‌ابی‌طالب هم به او مشغول شده است، بیا به مسجد و با مردم نمازگزار، وقت مناسب است و در آینده برای تو حجّت خواهد شد. مردم بی خبر از جریان مـنتظر رسـول‌الله یـا حضرت علی علیه‌السلام بودند که برای نماز حاضر شوند. ناگهان ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: حال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سنگین است و فرمان داده که من بر مردم نماز کنم. مردی از اصحاب رسول‌الله گفت: تو را چه به این کار؟ مگر تو در لشکر اسامه نبودی؟ به خدا قسم کسی را نمی‌شناسم که نزد تو آمده باشد و تو را امر به نماز نموده باشد.

سپس مردم بلال را صدا زدند. بلال گفت: اندکی صبر کنید تا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه بگیرم. به شتاب به در خانه آمد و در را کوبید که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید و فرمود این در زدن شدید چیست؟ ببینید کیست؟ فضل ابن عباس آمد و در را باز کرد، بلال بود. فـضل بـن عباس گفت: بلال چه خبر؟ بلال گفت: ابوبکر وارد مسجد شده و در جای رسول‌الله به نماز ایستاده و می‌گوید که رسول‌الله او را به نماز امر کرده است. فضل گفت: آیا ابوبکر با لشکر اسامه نرفته؟ قسم به خدا این همان شرّ عظیمی است که دیشب به مدینه وارد شد و رسول الله از آن خبر داد. فضل بن عباس بلال را به خدمت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد. رسـول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چه خبر شده؟ بلال گزارش کرد، حضرت فرمود: بلندم کنید بلندم کـنید، و مـرا بـه مسجد ببرید، قسم به آنکه جانم بدست اوست بلا و فتنه بزرگی بر اسلام وارد شد. سپس سر را با دستار پیچیدند و از دو طرف به علی بن ابی‌طالب و فضل بن عباس تکیه کردند و در حالی که پاهای مبارکش به زمین کشیده می‌شد داخل مسجد شدند. دیدند که ابوبکر در جای حضرتش ایستاده و عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب (جاسوس عایشه) و چند نفری که از لشکر اسامه برگشته بودند و به مدینه آمده بودند اطراف ابوبکر را گرفته‌اند و بیشتر مردم منتظرند تا بلال برایشان خبر بیاورد. چون مردم دیدند که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با چنین حالی وارد مسجد شدند جریان را بزرگ شمردند.

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش آمدند، از پشت ابوبکر را گرفتند و او را از محراب دور کردند. ابوبکر

و همراهانش پشت رسول‌خدا پنهان شدند و مردم همگی پشت رسول الله صلی الله علیه و آله در حالی که آن حضرت نشسته بودند نمازگزاردند و بلال تکبیر نماز می‌گفت. پس از اتمام نماز رسول‌الله صلی الله علیه و آله سر برگرداندند و ابوبکر را ندیدند و فرمودند: آیا تعجّب نمی‌کنید از پسر ابی‌قحافه و یارانش که آنها را تحت فرماندهی اسامه برای مأموریت فرستادم و سرانجام جهت بپاکردن فتنه به مدینه برگشتند؟ آگاه باشید خدا ایشان را در فتنه سرازیر گرداند، مرا به منبر بالا ببرید.

پس برخاستند در حالی که سر مبارک را بسته بودند بر پلّه اول منبر نشستند. و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای مردم! فرمان خدا که بر همه نازل خواهد شدبر من نازل شده است. من از شما جدا می‌شوم در حالی که صاحب حجّت واضحی هستید که شب آن مانند روز آن است. بعد از من اختلاف نکنید مانند آنان که پیش از شما در بنی‌اسرائیل اختلاف کردند. حلال نکنم بر شما جز آنچه قرآن حلال کرده و حرام نمی‌کنم جز آنچه را قرآن حرام کرده است. و در بین شما دو چیز گرانبها باقی خواهم گذاشت که اگر به آن دو متمسّک شوید هرگز گمراه نشوید و از راه راست نلغزید؛ آن دو، کتاب خدا و عترت من، اهل بیت منند که دو جانشین من در میان شما هستند و آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و من از شما خواهم پرسید که چگونه از این دو نگهداری کردید. در آن روز است که مردانی از لب حوض رانده می‌شوند همچنان که چوپان، شتران غریب را از خود دور می‌کند. آن مردان می‌گویند من فلانی و فلانیم. من می‌گویم نامهای شما را دانستم لیکن بعد از من مرتدّ شدید و از راه من دور گشتید، پس رحمت خدا از شما دور باد. سپس از منبر پایین آمده به حجرهٔ خود تشریف بردند. ابوبکر و یارانش خود را ظاهر نکردند تا رسول‌الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و جریان سقیفه واقع شد. سپس اهل بیت پیغمبر را از حقوق خدایی خویش بازداشتند و کتاب خدا را پاره پاره کردند. ای برادر انصاری! آنچه را به تو خبر دادم عبرت و امر مهمی بود برای آن کس که خدا هدایتش را بخواهد.

جوان گفت: برای من نام ببر بقیه کسانی را که هنگام نوشتن صحیفه حاضر بودند. حذیفه گفت: ابوسفیان، و عکرمة بن ابی‌جهل و صفوان بن امیّه ابن خلف و سعیدبن عاص

و خالدبن ولید و عیاش بن ابی‌ربیعه و بشیربن سعد و سهیل بن عمر و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعورسلمی و مطیع بن اسود مدری و گروهی دیگر که از خاطرم رفته است.

جوان گفت: ای اباعبدالله! (کنیه حذیفه) اینها که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله نبودند تا به سبب ایشان جماعتی برگردند؟ حذیفه گفت: اینان رؤسا و اشراف قبایل بودند و هر کدام مردم بسیاری پیرو داشتند که می‌شنیدند و اطاعت می‌کردند و دلهاشان از دوستی ابوبکر سیراب شده بود، چنان که دلهای بنی‌اسرائیل از دوستی گوساله و سامری، تا این که هارون را رها کردند و او را کوچک شمردند.

جوان گفت: به حق و حقیقت به خدا قسم می‌خورم که تا زنده‌ام دشمن آنها باشم و به سوی خدا از آنها و کارهایشان بیزارم و تا ابد دوست امیرالمؤمنین و دشمن دشمنانش هستم و به او خواهم پیوست و آرزو دارم که به زودی شهادت روزیم شود، ان شاءالله تعالی.

سپس با حذیفه خداحافظی کرد و گفت: هم اکنون قصد دیدار با امیرالمؤمنین را دارم. به مدینه وارد شد و از مدینه به طرف عراق و از آنجا به طرف بصره روانه گشت. چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب جمل روبرو شد، این جوان اولین کسی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که کشته شد. داستان او چنین است که چون دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند، امیرالمؤمنین علیه السلام دوست داشتند که پیش از جنگ با برهان کتاب خدا حجت را بر ایشان تمام کند. مصحفی خواستند و فرمودند: چه کسی این مصحف را می‌گیرد و بر ایشان عرضه می‌کند تا زنده کند آنچه قرآن زنده کرده و بمیراند آنچه قرآن میرانده است؟

هنگامه‌ای بود که بین دو صف نیزه‌ها چنان به هم پیوسته و بسیار بود که اگر کسی می‌خواست بر بالای آنها راه برود ممکن بود.

جوان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من مصحف را می‌گیرم و به ایشان عرضه می‌کنم و به آن دعوت می‌کنم. حضرت از آن جوان روگرداندند و برای بار دوم ندا کردند: چه کسی این مصحف را می‌گیرد و بر ایشان عرضه می‌کند و به آنچه در آن است دعوت می‌کند؟ کسی جواب نداد. جوان بپاخاست و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! من می‌گیرم و برایشان عرضه

می‌کنم و به آنچه در آن است دعوت می‌کنم. باز حضرت از او روگرداندند و سپس برای بار سوم نداکردند. کسی جز آن جوان پاسخ نگفت که من می‌گیرم و بر ایشان عرضه می‌کنم و به آنچه در آن است دعوت می‌کنم.

پس امیرالمؤمنین فرمودند: اگر چنین کنی کشته خواهی شد. عرض کرد: به خدا قسم ای امیرالمؤمنین! هیچ چیز نزد من از شهادت در رکابت و از کشته شدن در راه فرمانت محبوبتر نیست. امیرالمؤمنین علیه‌السلام مصحف را به او دادند و او به طرف لشکر روانه شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او نگاهی کردند و فرمودند: این جوان از کسانی است که خدا قلبش را از نور ایمان پر کرده است، او کشته خواهد شد و من به خاطر آن نگران بودم، و این مردم بعد از کشتن او پیروز نخواهند شد. پس جوان با مصحف روانه شد تا در مقابل لشکر عایشه ایستاد و در این هنگام طلحه و زبیر در طرف راست و چپ هودج عایشه بودند.

جوان با صدای بلند فریاد برآورد: ای مردم! این کتاب خداست و امیرمؤمنان شما را به کتاب خدا و آنچه در آن است دعوت می‌کند، به طاعت خدا و عمل به کتابش بازگردید. عایشه و طلحه و زبیر سخنش را شنیدند و چیزی نگفتند. لشکر چون چنین دیدند به طرف جوان حمله‌ور شدند در حالی که مصحف در دست راستش بود دست راست او را قطع کردند. جوان مصحف را به دست چپ گرفت و دوباره ندا در داد. به طرفش آمدند و دست چپ او را قطع کردند. جوان مصحف را به سینه گرفت و در حالی که خونش بر آن جاری بود ندا را تکرار کرد. بر او تاختند و او را کشتند و قطعه قطعه کردند و براستی پیه شکم او را دیدیم که به رنگ زرد بود.

راوی گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاده بود و ایشان را نگاه می‌کرد. به اصحابش روکرد و فرمود: قسم به خدا از گمراهی این مردم و باطل بودنشان شکی نداشتم، ولیکن دوست داشتم که حجت بر شما همگی روشن شود، بعد از کشتن مرد صالح، حکیم‌بن جبله عبدی و مردان شایستۀ همراه او. و گناه ایشان با کشتن او مضاعف شد در حالی که او ایشان را به کتاب خدا و حکم خدا و عمل به آن دعوت کرد، پس او را چنین کشتند. اکنون در کشتن و جنگ با ایشان هیچ مسلمانی شک نمی‌کند. آتش جنگ روشن شد و بالا گرفت.

آنگاه امیرالمؤمنین فرمود: همگی بر آنها حمله کنید «بِسْمِ اللهِ لا یُنْصَرُونَ». خود نیز حمله کرد، در حالی که امام حسن و امام حسین علیهما السلام و اصحاب رسول‌الله با او بودند. حضرت در بین لشکر فرو رفته بود. قسم به خدا ساعتی از روز بالا نیامده بود که دیدیم لشکر دشمن را دست و پا جدا شده از راست و چپ در زیر سم اسبان ریخته‌اند.

امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت در حالی که پیروز و فاتح و مورد نصرت خدا واقع شده بود و عطا کرد حق تعالی به آن حضرت به آرزوهای سالم. سپس اصحابش را فرمان داد تا آن جوان و کسانی که با او کشته شده بودند به جامه‌هایشان پیچیده شوند با خونها، بر ایشان نماز خوانده شد و دفن گردیدند. و فرمان داد که زخمیهای دشمن را رها کنند و فراریها را دنبال نکنند و فرمان داد دارایی لشکر را نزد او جمع کنند و آنها را بین اصحابش قسمت کرد و به محمد بن ابی‌بکر فرمود تا خواهرش عایشه را به بصره ببرد و چند روزی نگهدارد و سپس به منزلش در مدینه رهسپار کند.

عبیدالله بن سلمه گفت: من از کسانی بودم که جنگ جمل را شاهد بودم. در پایان جنگ مادر آن جوان را دیدم که بر سر آن جوان ایستاده و گریه می‌کند و او را می‌بوسد و این اشعار را می‌خواند:

یٰا رَبِّ إِنَّ مُسْلِماً أَتٰاهُم — یَتْلوُ کِتابَ اللهِ لا یَخْشٰاهُم
یَأمُرُهُم بِالأمْرِ مِنْ مَوْلاهُم — فَخَضَّبوُا مِن دَمِهِ قَنٰاهُم
وَأُمُّهُمْ قٰائِمَةٌ تَرٰاهُم — تَأْمُرُهُم بِالغَیِّ لٰا تَنْهٰیهُمْ

ترجمه: پروردگارا! جوان مسلمانی به سوی ایشان رفت که نمی‌ترسد از آنها و کتاب خدا را خواند و به اطاعت از فرمان مولا امر کرد و ایشان سرنیزه‌های خود را از خون او رنگین کردند، در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده به شورش و سرکشی از امر مولا فرمان می‌داد.

چون این حدیث شریف مشتمل بر بیان صحیفهٔ ملعونه و اصحاب عقبه بود، تمام آن را نقل کردیم تا از این حدیث، کاملاً نفاق ائمهٔ جور آشکار شود.

بحث دوم: نامهٔ عمر به معاویه دربارهٔ هجوم به بیت رسالت

نامهٔ عمر به معاویه دربارهٔ هجوم آن ملعون به خانهٔ حضرت زهراعليها‌السلام را مرحوم مجلسی در «بحار الانوار»[1] در حدیثی نقل کرده که ما ترجمهٔ آن را می‌آوریم:

یکی از افاضل مکه (زادالله شرفها) اجازه روایت کردن این خبر را به من داد و گفت: از جزء دوم کتاب «دلائل الامامة» این حدیث را نقل می‌کنم: ابوالحسین محمد بن هارون بن موسی التلعکبری رحمه‌الله، از ابوعلی محمد بن همام، جعفربن محمد بن مالک الفزاری کوفی، از عبدالرحمان بن سنان صیرفی از جعفربن علی حوّار، از حسن بن سکان، از مفضل بن عمر جعفی، از جابر جعفی از سعیدبن مسیّب، گفت: چون حسین بن علی (صلوات الله علیهما) کشته شد، خبر شهادت و بریدن سر آن حضرت و بردن آن نزد یزید ابن معاویه (لعنهماالله) و کشته شدن هیجده نفر از اهل بیت و پنجاه و سه نفر از شیعیان و علی اصغر خردسال او با تیر، و اسیر شدن ذریّهٔ آن حضرت، در مدینه منتشر شد و مجلس ماتم در حضور زنان پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در خانهٔ امسلمه (رضی الله عنها) و در خانه‌های مهاجر و انصار برپاگردید. عبدالله بن عمر بن خطاب از خانه‌اش بیرون آمد در حالی که فریاد می‌کشید و به صورت سیلی می‌زد و گریبان چاک کرده می‌گفت: ای گروه بنی‌هاشم و قریش و مهاجرین و انصار! روا باشد این کارها نسبت به رسول خدا و اهل بیت و ذریّه‌اش که در حالی که شما زنده هستید و روزی می‌خورید، در برابر یزید ساکت بنشینید؟ پس از مدینه خارج شد و در تمام روز و شب مردم را تحریک می‌کرد و به شهری وارد نمی‌شد مگر این که فریاد می‌کشید و اهالی شهر را بر علیه یزید می‌شورانید، تا این که خبرها به یزید نوشته شد.

عبدالله بن عمر به هر جمعی که می‌گذشت به کلامش گوش فرا می‌دادند و یزید را لعنت می‌کردند و می‌گفتند که این عبدالله بن عمر صحابی رسول خداست که کار بر ضد یزید می‌کند و مردم را بر علیه او تحریک می‌نماید، هر که او را یاری نکند دین ندارد و

---

۱ ـ بحار، جلد ۸، ص ۲۲۰.

مسلمان نیست. مردم شام مضطرب شدند. عبدالله بن عمر به سوی دمشق روانه شد و گروهی از مردم پشت سرش بودند. خبر برای یزید بردند. عبدالله بن عمر می‌آمد در حالی که دست بر فرق سر گذاشته بود و مردم شتابان از جلو و عقب او حرکت می‌کردند.

یزید گفت: هیجانی از ابی‌محمد (کنیه عبدالله بن عمر) است، به‌زودی به اشتباه خود پی خواهد برد. سپس به او اجازهٔ مجلس خصوصی داد. عبدالله بن عمر داخل شد و فریادزنان گفت: ای امیرالمؤمنین! نمی‌خواهم بر تو وارد شوم. با اهل بیت محمد ﷺ کاری کردی که اگر ترک و روم توانایی داشتند روا نمی‌داشتند آنچه تو روا داشتی و نمی‌کردند آنچه تو کردی. از این بارگاه دور شو تا مسلمانان کسی را که از تو سزاوارتر است انتخاب کنند. یزید به او مرحبا گفت و تواضع کرد و او را به سینه خود چسبانید و گفت: ای ابامحمد! ساکت شو و فکرکن و درست گوش کن، آیا درباره پدرت عمربن خطاب چه می‌گویی؟ آیا هدایت کننده و هدایت شده و خلیفهٔ رسول الله و یاور او و پدر زن او که خواهرت حفصه باشد، نبود؟ آیا کسی نبود که به رسول الله گفت: لات و عزّی آشکارا عبادت می‌شوند و خدا در نهان؟ عبدالله بن عمر گفت: آری همان طور است که گفتی، چه می‌خواهی درباره‌اش بگویی؟

یزید گفت: پدر تو حکومت شام را به پدرم داد یا پدر من خلافت رسول الله را به پدرت داد؟ عبدالله بن عمر گفت: پدر من حکومت شام را به پدر تو داد. گفت: ای ابامحمد! (کنیه عبدالله بن عمر) آیا راضی می‌شوی به حکم پدرت و به پیمانی که با پدر من بسته است یا راضی نیستی؟

عبدالله بن عمر گفت: راضی هستم. دوباره پرسید: آیا به حکم پدرت راضی هستی؟ عبدالله بن عمر گفت: راضی هستم. سپس به نشانهٔ بستن پیمان و عهد، دستش را به دست عبدالله بن عمر زد و گفت: بیا تا خودت آن را بخوانی. آنگاه برخاست و با او رفت، و وارد مخزنی از خزائن او شدند. پس صندوقی را خواست و در آن را باز کرد و از آن جعبه‌ای قفل شده و مهر خورده بیرون آورد. آن را هم باز کرد، طوماری که در پارچهٔ ابریشمی سیاهی پیچیده شده بود بیرون آورد و آن را با دستش باز کرد و گفت: ای ابامحمد! آیا این دست خط پدرت هست یا نه؟ گفت: آری به خدا. پس طومار را از دست یزید گرفت و بوسید. پس

یزید به او گفت: بخوان و عبدالله بن عمر آن را خواند، نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحیم آن کسی که ما را با شمشیر به رسالتش اجبار کرد. ما اقرار کردیم در حالی که سینه‌ها پر از خشم و نفسهای ما پر از ترس و دلهای ما در کینه و غضب بود نسبت به آنچه ما را به آن دعوت می‌کرد. او را از ترس شمشیر و ترس حمایت قبایل و پشتیبانی مردمی که دین بت پرستی پدران خود را در قریش رها کرده بودند و سخن او را گوش می‌دادند اطاعت کردیم. قسم می‌خورم به هبل و تمام بتها و لات و عزّیٰ که من از زمانی که آنها را عبادت کرده‌ام از عبادت خود برنگشتم و منکر آنها نشده‌ام و هرگز برای کعبه پروردگاری ندانستم و محمد را تصدیق نکردم و تسلیم او نشدم و سلام و محبتی به او نکردم مگر به جهت حیله و بدست آوردن فرصت مناسب و ضربه زدن به او. او سحر و جادوی بزرگی برای ما آوردکه از سحرهای بنی اسرائیل با موسیٰ و هارون و داود و سلیمان و پسرآن کنیز، عیسیٰ، قویتر و از جادوهای گذشتگان بیشتر بود که اگر آنها می‌دیدند می‌دانستند که او بزرگ ساحران است. پس ای پسر ابوسفیان! پیرو سنت و دین خود و قوم خودت باش و عمل کن به همان چیزی که گذشتگان تو بر آن بودند، از انکار این بنای کعبه که عقیده دارند پروردگارشان به آمدن و طواف این خانه امر کرده و آن را برایشان قبله قرار داده است و خیال کردند خانهٔ خدا است، همه را به دروغ بافتند. از کسانی که محمد راکمک کردند این سلمان فارسی طمطمانی (کسی که زبانش فصیح نیست) است به نام روزبه. و گفتند که به محمد وحی نازل شده: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمينَ﴾.[1] و در جای دیگر می‌گویند: ﴿قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضيٰها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَحَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾.[2] و نمازشان را به طرف آن سنگها خواندند. اگر او جادوگر نیست چرا عبادت ما را برای بتها و عبادت لات و عزّیٰ انکار می‌کند؟ در حالی که اینها هم از سنگ و چوب و مس و نقره و طلا هستند، چنین نیست قسم به لات و عزّیٰ؛ من وجهی نمی‌بینم که از دین خودمان دست

---

۱ ـ آل عمران: ۹۶.

۲ ـ البقره: ۱۵۰.

برداریم، اگر چه جادو و تزویر کنند. با چشم باز بنگر و با گوش شنوا بشنو، با جان و دلت فکر کن در دینی که دارند و شکر کن لات و عزّیٰ را و خلافت سید رشید عتیق بن عبدالعزّیٰ (کنیه ابوبکر) را بر امّت محمد و حکومت او را بر اموال و خونها و بر دین و بر جانها و حلال و حرام امت و جمع کردن حقوق، که آنها گمان می‌کردند برای خدا جمع می‌کنند تا با آن اموال پیروان و انصار خود را زیاد کنند. پس ابوبکر درست و موفق زندگی کرد. او در آشکارا فروتن بود و خاضع و خاشع و در پنهان در نهایت شدّت. اما چاره‌ای نمی‌دید غیر از سازش و همنشینی با مؤمنان.

و البته من بودم که بر ستارهٔ درخشان بنی‌هاشم پریدم، همان بزرگ‌مرد آشکار و یاور و سالار و سرمایه و لشکر دین، آنکه مسمیٰ به حیدر بود. آنکه در علم برتری بر دیگران دارد و آنکه در این امت مانند ذوالقرنین است. آنکه داماد محمد و شوهر زنی که او را سیّدهٔ زنان جهان، فاطمه می‌نامند. تا آنکه به خانهٔ علی و فاطمه و دو فرزندشان حسن و حسین و دو دخترشان زینب و امّ کلثوم و کنیزشان فضّه رفتم و همراه من خالدبن ولید و قنفذ غـلام ابوبکر و جمعی از نزدیکان بودند. در خانه را به شدت کوبیدم. کنیزشان جواب داد کیست؟ گفتم: به علی بگو این اباطیل را رها کن و به خودت وعدهٔ خلافت نده، خلافت از آن تو نیست. از آن کسی است که مسلمانان انتخابش کنند و بر گرد او جمع شوند.

قسم به پروردگار، لات و عزّی، اگر کار به دست ابوبکر بود از رسیدن به آنچه به آن رسید، ناتوان بود یعنی جانشینی ابن ابی کبشه (کنیه‌ای که به پیغمبر داده بودند). لیکن من بودم که این دشمنی را آشکار کردم و تشخیص خودم را اظهار داشتم و به دو قبیلهٔ نزار و قحطان گفتم: خلافت فقط از آن قریش است، اطاعت کنید تا زمانی کـه از خـدا اطـاعت می‌کنند. این را فقط به این جهت گفتم که پسر ابوطالب در جنگهای محمد خونها ریخته بود و دیون او را که هشتاد هزار درهم بود ادا کرده بود و سفارشهای او را انجام داده و قرآن را جمع نموده بود و همه وصیّتهای دور و نزدیک او را عمل کرده بود. وقتی به مهاجرین و انصار گفتم: امام از قبیلهٔ قریش است، گفتند: او باید اصلع بطین (دو لقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام) باشد که رسول‌الله از اهل دینش برای او بیعت گرفته و ما در چهار موطن

او را به لقب امیرالمؤمنین سلام و تحیّت گفتیم. ای قبیلهٔ قریش! اگر شما فراموش کردید ما فراموش نکرده‌ایم. بیعت و خلافت و جانشینی پیغمبر حق واجب و امری صحیح بوده است و به ادّعای توخالی و عطا و بخشش شخصی نبوده است.

من بودم که از مردان چهل نفر جمع کردم که همگی شهادت بدهند که امامت به اختیار و انتخاب مردم است و قول قریش را تکذیب کردیم. در این وقت بود که انصار گفتند: ما به آن سزاوارتریم، چون پیغمبر و مهاجران مکه را منزل دادیم و یاری کردیم و هجرت به سوی ما بود. اکنون که امامت به انتخاب است چرا از بین ما نباشد؟ و دستهٔ دیگری گفتند: از ما امیری و از شما امیری انتخاب شود. گفتم که چهل مرد شهادت داده‌اند که امامت از آن قریش است. قومی پذیرفتند و دسته‌ای منکر شدند. بالاخره اختلاف پیدا شد، و من در حالی که همهٔ مردم می‌شنیدند گفتم: (امیر) آن کسی است که از همه مسن‌تر و از همه ملایمتر است. گفتند: او کیست؟ گفتم: ابوبکر که رسول‌خدا او را برای نماز جماعت مقدم داشت و در روز بدر در محل عریش با او نشست و مشورت کرد و رأی او را پسندید و در غار همراه پیغمبر بود و دخترش عایشه را به او داد که او را اُمّ‌المؤمنین نام گذاشت. ناگهان بنی‌هاشم از غیظ و غضب افروخته شدند، زبیر با شمشیر برهنه از بنی‌هاشم پشتیبانی کرد و گفت: تا شمشیر در دست من است جز با علی بیعت نمی‌شود. گفتم: فریادت را فرونشان، مادر تو صفیّه دختر بنی‌هاشم است. گفت: به خدا قسم این شرافت بزرگ و افتخار من است ای پسر حنتمه! و ای پسر صهّاک! ساکت باش ای بی‌مادر! سخنی گفت که چهل نفر از حاضران در سقیفه به او پریدند. به خدا قسم نتوانستیم شمشیر را از دستش بگیریم، تا این که او را به زمین خواباندیم و ندیدیم کسی به یاری او بیاید. من پریدم و با ابوبکر بیعت کردم و عقد بیعت بستم، پس از من عثمان بن عفان و دیگران به غیر از زبیر. به او گفتم: یا بیعت کن یا تو را می‌کشم. مردم را از دورش دور کردم. گفتم: مهلتش دهید، فخر و نخوت بنی‌هاشمی او را به غضب آورده است. دست ابوبکر را گرفتم و در حالی که می‌لرزید و عقلش از سر رفته بود او را به منبر محمد کشاندم. به من گفت: ای اباحفص! از خشم علی بیمناکم. گفتم: او به کار خود مشغول است. ابوعبیدهٔ جراح به من کمک کرد، او نیز دست

ابوبکر را گرفته بود و به طرف منبر رسول‌الله می‌کشانید و من از عقب او را به جلو می‌راندم مانند بزغاله‌ای که به سوی کارد قصاب با دست و پای لرزان کشانده می‌شود. روی منبر ایستاد. هوش از سرش رفته بود. گفتم: خطبه بخوان. زبانش بند آمده بود، سکوت کرده بود، مدهوش بود، نمی‌دانست چه بگوید، چشمهایش را به هم گذاشته بود. از ناراحتی دستم را گاز گرفتم. گفتم: بگو آنچه به نظرت می‌رسد. هیچ نگفت. خواستم او را از منبر به زیر آورم و خودم به جای او بنشینم، ترسیدم مردم نسبت به آنچه درباره‌اش گفته بودم سرزنش کنند.

همهٔ مردم از من پرسیدند: چطور از فضل و شرف او گفتی؟ آیا از رسول خدا دربارهٔ او چیزی شنیده‌ای؟ گفتم: از فضل او از زبان رسول‌الله چیزهایی شنیده‌ام که آرزو دارم ای کاش من یک مویی بودم در سینهٔ او و حکایتی با او دارم. باز گفتم: یا سخنی بگو یا از منبر پایین بیا! به خدا قسم در صورت من چنین دید و فهمید که اگر پایین بیاید من بر منبر بالا می‌روم و می‌گویم آنچه که او نمی‌داند. بالاخره با صدایی ضعیف و علیل گفت: ولایت را به گردن گرفتم و از شما بهتر نیستم، در حالی که علی در بین شماست. بدانید من شیطانی دارم که متعرّض من می‌شود (مقصودش من بودم). اگر در کاری لغزشی حاصل شد مرا به راه راست بیاورید که در مویی و پوستی بر شما ستم نکنم و همچنین مداخله نمی‌کنم در آنچه سبب سرور شماست و از خدا برای خودم و شما آمرزش طلب می‌کنم.

این را گفت و از منبر پایین آمد. دستش را گرفتم و در حالی که مردم چشمها را به او دوخته بودند. دستش را فشار دادم و نشاندم. مردم با ابوبکر بیعت کردند در حالی که اکراه داشتند. چون بیعت در همه جا پخش شد خبر رسید که علی، فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام) را به در خانه‌های مهاجران و انصار می‌برد و سفارش پیغمبر در چهار موطن را دربارهٔ بیعت خودش به یاد مردم می‌آوردو مردم را به یاری خود دعوت می‌کند. مردم در شب وعدهٔ یاری می‌دهند و در فردای آن شب از وعدهٔ خود برمی‌گردند.

به خانهٔ علی رفتم تا او را از خانه بیرون بیاورم. فضّه پشت در آمد، گفتم: به علی بگو مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند او هم باید برای بیعت بیاید. فضّه جواب داد: امیرالمؤمنین مشغول است، گفتم: واگذار این سخنها را، بگو از منزل خارج شود و گرنه ما داخل می‌شویم

و او را از خانه بیرون می‌کشیم. سپس فاطمه پشت در آمد، ایستاد و گفت: ای گمراهان دروغ پرداز! چه می‌خواهید و چه می‌گویید؟ گفتم: چرا پسر عمویت در پشت پرده نشسته و تو را فرستاده است؟ گفت: سرکشی و طغیان تو ای بدبخت! مرا خارج کرد تا حجت و دلیل بر تو و بر هر گمراهی ثابت شود. گفتم: رها کن این اباطیل و افسانه‌های زنانه را و به علی بگو بیرون بیاید. فاطمه گفت: لاٰحُبّاً وَلاٰکِرٰامَةً (این کار نه مورد محبّت و نه کرامتی از تو است) آیا به حزب شیطان مرا تهدید می‌کنی ای عمر؟ بدان حزب شیطان، ناتوان و ضعیف است. گفتم: اگر بیرون نیاید هیزم بسیار می‌آورم و خانه را با هر که در آن است می‌سوزانم تا این که علی برای بیعت بیاید. تازیانهٔ قنفذ را گرفتم و به خالدبن ولید گفتم: تو و همراهانت بشتابید برای جمع کردن هیزم که آنها را آتش بزنم.

فاطمه گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن امیرالمؤمنین! دستش را به در گذاشت که مانع باز کردن شود. به طرف در رفتم، استقامت کرد. با تازیانه دو دستش را زدم، به دردش آورد، ناله و گریه‌ای را شنیدم، نزدیک بود که دلم بسوزد و برگردم. به یاد آوردم کینه‌های او و ریختن خونهای بزرگان عرب را و کیدها و جادوهای محمد را. باتمام توان لگدی به در زدم در حالی که خود را به در چسبانده بود تا مانع شود. ناگاه فریادی کشید. گمان کردم که مدینه زیر و رو شد. می‌گفت: ای پدر! ای رسول خدا! این چنین رفتار می‌شود با حبیبه و دخترت، آه، ای فضّه! مرا بگیر، به خدا قسم کشته شد فرزندی که در دل داشتم. می شنیدم که از درد سقط ناله می‌کرد در حالی که به دیوار تکیه زده بود.

در را باز کردم و داخل شدم. به من چنان رو کرد که چشمهایم از نور او تاریک شد. پس چنان سیلی به صورت او زدم که گوشواره‌ها پاره شد و به زمین ریخت. علی بیرون آمد، همین که چشمم به او افتاد، از منزل بیرون آمدم و به خالد و قنفذ و همراهان گفتم: از شرّ عظیمی نجات یافتم. و در روایت دیگر: جنایت بزرگی کردم و بر جانم ایمن نیستم. و به آنها گفتم: اکنون علی می‌آید، من و همگی شما توان مقابله با او را نداریم. در حالی که فاطمه دست برد تا پیشانی خود را ظاهر کند و از خدا استغاثه نماید، علی چادر بر او کشید و گفت: ای دختر رسول خدا! خدا پدرت را رحمة للعالمین فرستاد؛ قسم به خدا اگر نقاب از چهره

برافکنی و هلاکت این خلق را بخواهی دعای تو را اجابت می‌کند و انسانی بر روی زمین باقی نمی‌گذارد، زیرا تو و پدرت از نوح پیغمبر عزیزتر هستید، که به دعای او همه اهل زمین و خلق زیر آسمان را هلاک کرد، مگر کسانی که در کشتی بودند. و قوم هود را به خاطر تکذیب پیغمبرشان هلاک کرده و قوم عاد را به باد صرصر و قوم ثمود را با دوازده‌هزار نفر به خاطر کشتن شتر و بچه‌اش. پدر تو نزد خدا از هود عزیزتر است ای سیّدهٔ زنان جهان! بر این خلق منکوس (واژگونه)، رحمت باش و عذاب مخواه. درد سقط بر او شدّت گرفت، داخل منزل شد فرزندی سقط کرد که نام او را محسن گذاشته بود.

من جمع زیادی از مردم فراهم آوردم، نه به خاطر غلبه بر علی بلکه تا قلبم مطمئن شود. اطراف او جمع شدند و او را با اکراه و اجبار برای بیعت بردیم. و من به یقین می‌دانم اگر من و همهٔ کسانی که روی زمین هستند می‌خواستیم او را بر این کار وادار کنیم نمی‌توانستیم. ولی خودش آمد به خاطر چیزهایی که در دل داشت که من آنها را می‌دانم و نمی‌گویم. چون به سقیفهٔ بنی ساعده رسیدیم، ابوبکر و اطرافیان او علی را استهزا می‌کردند. علی به من گفت: ای عمر! دوست داری آنچه می‌خواهم بکنم یا به تأخیر بیندازم؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! به تأخیر بینداز. این سخن را خالد بن ولید شنید و به شتاب نزد ابوبکر رفت و بازگو کرد. ابوبکر سه مرتبه در حضور مردم گفت: مرا با عمر چه کار؟! در حالی که مردم همه شنیدند.

علی وارد سقیفه شد، ابوبکر به سمت او آمد. گفتم: ای ابوالحسن! با ابوبکر بیعت کن. اما او از سقیفه برگشت. و شهادت می‌دهم که بیعت نکرد و دستش را به طرف ابوبکر دراز نکرد و خوش نداشتم که پافشاری کنم، مبادا آنچه که تأخیر آن را خواسته بودم در آن تعجیل کند. ابوبکر به خاطر ترس و اضطرابی که در او پیدا شده بود آرزو می‌کرد کاش علی را در آنجا ندیده بود. علی از سقیفه برگشت. پرسیدم: کجا رفته است؟ گفتند: به سوی قبر محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله رفته و در آنجا نشسته است. من و ابوبکر برخاستیم و با سرعت خود را به او رساندیم در حالی که در راه ابوبکر می‌گفت: وای بر تو ای عمر! با فاطمه چه کردی؟ قسم به خدا این زیان آشکاری است.

گفتم: مشکلی که برای تو پیش آمده این است که علی با تو بیعت نکرد و اطمینان ندارم که مسلمانان با تو بیعت کنند یا با علی. گفت: ای عمر! چه باید کرد؟ گفتم: چنین وانمود می‌کنیم که علی سر قبر پیغمبر با تو بیعت کرده است.

علی را در حالی که قبر پیغمبر را روبرو قرار داده و دست در خاک قبر نهاده بود و اطراف او را سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه گرفته بودند دیدیم و روبروی او نشستیم. به ابوبکر اشاره کردم تا دستش را روی قبر بگذارد و به دست علی نزدیک کند. او چنین کرد، دست ابوبکر را گرفتم که به دست علی بچسبانم و بگویم که علی بیعت کرد ولی او دستش را جمع کرد. من و ابوبکر بلند شدیم و برگشتیم در حالی که می‌گفتیم: خدا علی را جزای خیر دهد که تو را از بیعتش مأیوس نکرد و با تو بیعت کرد. از میان آن چند نفر ابوذر ـ جندب بن جنادهٔ غفاری ـ فریاد کشید: ای دشمن خدا! قسم به خدا علی با ابوبکر بیعت نکرد. و هر وقت قومی با ما روبرو می‌شدند یا ما قومی را ملاقات می‌کردیم و ایشان را از بیعت علی خبر می‌دادیم ابوذر فریاد می‌کشید و ما را تکذیب می‌کرد. به خدا قسم می‌خورم که علی در خلافت ابوبکر با او بیعت نکرد و نه با من در خلافتم و بعد از من هم بیعت نخواهد کرد و همین طور آن دوازده نفر از اصحابش.

اکنون ای معاویه! بگو چه کسی این کارها را به جز من می‌توانست انجام دهد و کینه‌های گذشته را نیز در دل نگاه داشته باشد؟ با همه اینها می‌دانم که تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عقبه چه مصیبتها در تکذیب محمد صلی الله علیه و آله و مکر با او کشیدید، چه فتنه‌هایی را در مکه رهبری کردید، در کوه حرا برای کشتنش نقشه کشیدید و از هر گروه و قبیله‌ای برای مخالفت و جنگ با او جمع کردید و در جنگ احزاب در حالی که پدرت ابوسفیان بر شتر سوار بود و جمعیت را رهبری می‌کرد، محمد صلی الله علیه و آله گفت: خدا لعنت کند راکب (سوار) و قائد (کسی که افسار شتر را می‌کشد) و سائق (کسی که از عقب شتر را می‌راند) را، پدرت راکب بود و تو قائد و برادرت سائق.

و فراموش نمی‌کنم مادرت هند را که برای وحشی مالی را جایزه قرار داد تا خودش را پنهانی به جسد حمزه ملقب به اسدالرحمن برساند و جگرش را دربیاورد. تا این که سرانجام

به او دست یافت و با حربهٔ خود دلش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و پیش مادرت برد.

هند چون جگر حمزه را به دهان برد تا بخورد سنگ شد و از دهان انداخت و مادرت را محمدﷺ و یارانش آکلة الأکباد (هند جگرخوار) لقب دادند. و هند در اشعار خود برای دشمنی با محمد و لشکر او چنین سروده است:

نَحْنُ بَناتُ طارِق | نَمْشی عَلَی النَّمارق
کَالدرّ فِی المَخانِق | وَ الْمِسْکِ فِی المَفارِقِ
اِن یُقْبِلوُا نُعانِق | اَو یَدْبِروُا نُفارِقِ
فِراقٌ غَیْرَ وٰامِقٍ

ما دختران طارق هستیم که راه می‌رویم و می‌نشینیم بر پشتیها.
مانند درّ در گردن بند و مشک در فرق سر.
اگر به ما رو کنند دست به گردن می‌شویم و اگر پشت کنند جدا می‌شویم.
بدون محبّت.

هند این اشعار را می‌خواند در حالی که زنهای اطراف او در لباسهای زردرنگ بدن‌نما صورتها و مچ دستها و سرهای خود را نمایان کرده بودند و مردان را بر جنگ با محمد تحریک می‌کردند. خوب می‌دانم که شما از روی میل و رغبت ایمان نیاوردید، بلکه اسلام آوردید، آن هم اجباراً، آن هم در روز فتح مکه، تا پیامبر شما را آزاد کرد و طُلَقاء (اسیران آزاد شده) نامید و زید برادر من و عقیل برادر علی بن ابی‌طالب و عباس عموی محمد را هم جزء طلقاء قرار داد. پدر تو ابوسفیان همچنان در دلش خشم و کینه بود و گفت: قسم به خدا ای پسر ابی‌کبشه (کنیه‌ای که به پیغمبر داده بودند) زمین را بر علیه تو از دشمنان سواره و پیاده پر می‌کنم و بین تو و مکه دشمنان را مانع می‌سازم. محمدﷺ در حالی که اعلام می‌کرد و اظهار می‌داشت که از نیت ابوسفیان با خبر است گفت: مگر این که شرّ تو را خدا کفایت کند، و برای مردم چنین نشان می‌داد که هیچکس غیر از او و علی و اهل بیتش بر مکه حکومت نمی‌کند. پس اکنون می‌بینیم که سحرش باطل شده و تیرهایش به سنگ

خورده است. ابوبکر بر مکه حاکم شد و پس از او من. و امید دارم شما بعد از من ای گروه بنی‌امیه چوبهای طنابهای این خیمه خلافت باشید.

به این جهت تو را به حکومت شام گماشتم و ولایت آن را اباحهٔ تو کردم و ملک خلافت را جهت تو معرّفی کردم. و باکی ندارم که محمد شعر بگوید یا نثر، گفته است که به من وحی می‌شود و از پروردگارم نازل شده: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ»، گمان کرده که شما آن شجرهٔ ملعونه هستید. پس هر زمان که توانست عداوت و دشمنی را با شما ظاهر کرد، همچنان که هاشم و فرزندانش دشمن فرزندان عبدشمس بوده‌اند.

و من ای معاویه با تذکراتی که به تو دادم و شرحی که بیان داشتم خیرخواه توام. ولی ترسناکم به جهت کم‌طاقتی و کم‌حوصلگی و کم‌صبری در اجرای وصیت من و نگهداری اخباری‌که در اختیار تو قراردادم از شریعت او و امّتش. مبادامخالفت خودرا به طعنه یا شماتت و به مرگ آشکار کنی، یا آنچه را می‌گویند ردّ کنی یا کوتاهی کنی در انجام آنچه آورده است و هلاک شوی و پایین بیاوری آنچه من بالا بردم و آنچه من ساختم، خراب کنی.

با جدیّت تمام هر زمان که به مسجد او داخل شدی و بر منبر او بالا رفتی به ظاهر او را در آنچه آورده است تصدیق کن، و از برخورد و اختلاف در رعیت خود بپرهیز. نسبت به امّت او حلیم و بردبار باش و برای همه دست باز و بخشنده. و بر تو باد که بین ایشان اقامهٔ حدود کنی و طوری نشان ندهی که تو حقّی از حقوق الهی را وامی‌گذاری و امر واجبی را می‌شکنی و سنّتی را تغییر می‌دهی، که در این صورت امّت را بر علیه ما شورانده‌ای. بلکه ایشان را عذاب کن از آنجا که گمان نمی‌برند و به دست خودشان بکش و با شمشیرهای خودشان هلاک کن. بر آنان ریاست کن ولی از جنگ و قتال با آنها بپرهیز. نرمی کن و چیزی از ایشان کم مگذار. برای آنان در مجلس خود جا بازکن و احترامشان نما و ایشان را بدست رئیس خودشان به قتل برسان. روی خوشت را ظاهر کن و خشمت را فرو خور، و از ایشان درگذر تا تو را دوست داشته باشند و اطاعت کنند.

آگاه باش، من برخودمان و بر تو از حرکت علی و دو فرزندش حسن و حسین ایمن نیستم. اگرفرصتی به تو دست داد با همراهی گروهی از امّت پیشدستی کن، و به کارهای

کوچک راضی نشو و به کارهای بزرگ روکن و وصیت و عهد من را حفظ کن و آن را آشکار نکن و امر و نهی من را بپذیر و به طاعت من قیام کن و از مخالفت با من بپرهیز و راه پدرانت را پیش گیر و انتقام خود را بگیر و پیرو آثار پدرانت باش. هرچه بود از ظاهر و باطن برای تو گفتم، و این وصیت را با این اشعار همراه می‌کنم:

۱ـ مُعٰاوِیَ إِنَّ الْقَومَ جَلَّت اُمُورُهُم — بِدَعْوَةِ مَن عَمَّ الْبَرِیَّهَ بِالْوِتْرِ

۲ـ صَبَوْتُ اِلیٰ دیْنٍ لَهُم فَأَرٰابَنِی — فَاَبْعِد بِدینٍ قَد قَصَمْتُ بِهِ ظَهْری

۳ـ وَ اِن أَنْسیٰ لاٰ انْسیٰ الْوَلیْدَ وَ شَیْبَهً — وَ عُتْبَهً وَالْعٰاصَ الصَّریْعَ لَدیٰ بَدْرِ

۴ـ وَ تَحْتَ شِغٰافِ الْقَلْبِ لَذْعٌ لِفَقْدِهِم — أبُو حَکَمٍ أعْنِی الضَّئِیلَ مِنَ الْفَقْرِ

۵ـ اُولئِکَ فَاطْلُب یا مُعٰاویَ ثٰارَهُم — بِنَسْلِ سُیُوفِ الْهِنْدِ والأَسَلِ البَتْری

۶ـ وَصِل بِرجال الشّامِ فِی مَعْشَرٍ هُمُ — هُمُ الأَسَدُ وَالْبٰاقوْنَ فی أَکُمِ الْوَعْرِ

۷ـ تَوَسَّل اِلَی التَّخْلیطِ فِی الْمِلَّةِ الَّتی — أتٰانٰا بِهِ الْمٰاضِی الْمُمَوَّهِ بِالسِّحْرِ

۸ـ وَ طٰالِب بِاَحْقٰادٍ مَضَت لَکَ مُظْهِراً — لِعِلَّةِ دینٍ عَمَّ کُلَّ بَنی النَّضْرِ

۹ـ فَلَسْتَ تَنٰالُ الثّٰارَ اِلاّٰ بِدینِهِمْ — فَتَقْتُل بِسَیْفِ الْقَوْمِ جیْدَ بَنی عَمْرٍ

۱۰ـ لِهٰذا لَقَد وَلَّیتُکَ الشّٰامَ رٰاجِیاً — وَ أَنْتَ جَدیرٌ اَنْ تَؤُوْلَ اِلیٰ صَخْرٍ

ترجمه:

۱ـ ای معاویه! قوم پیغمبر کارشان بالاگرفته به خاطر کسی که خلق را از بتهایشان جدا کرد.

۲ـ میل کردم به دینشان، پس مرا به شک انداخت، پس دوری کن از دینی که پشتم به آن شکسته شد.

۳ـ اگر فراموش کنم فراموش نمی‌کنم ولید و شیبه را و عتبه و عاص که در جنگ بدر به زمین افتادند.

۴ـ در زیر غلاف قلب سوزشی از فقرشان هست ابوحکم همان شخص کوچک و حقیر از فقر.

۵ـ این مردم را انتقامشان را بگیر با ظاهر کردن شمشیرهای هندی و نیزه‌های قاطع.

۶ـ و بپیوند به مردان شام به گروهشان، ایشان شیرانند و باقی در بیشه‌های دشوار.

۷ـ سعی کن در فاسد کردن دینی که آورد برای ما آن در گذشته و مزیّن با جادو را.

۸ـ و مطالبه کن کینه‌های گذشته را، در حالی که آشکار می‌کنی بدی دینی را که فرا گرفته تمام قوم بنی‌نضیر را.

۹ـ به انتقام موفق نمی‌شوی مگر به وسیلهٔ دینشان پس جدا کن با شمشیر قوم، گردنهای قوم بنی‌عمر را.

۱۰ـ به این امید ولایت شام را به تو دادم که تو سزاوارتری که برگردی به دین جدّت صخر.

چون عبدالله پسر عمر این عهد و وصیت پدرش به معاویه را خواند، به طرف یزید رفت و سر او را بوسید و گفت: خدا را شکر ای یزید! که این خارجی پسر خارجی را کشتی. به خدا قسم پدرم به من این چیزها را ننوشت که برای پدر تو نوشت. به خدا قسم یک نفر از امّت محمد مرا نمی‌بیند در حالتی که از من خشنود و راضی باشد. پس یزید جایزهٔ خوبی به او داد و به او احسان کرد و با احترام او را بدرقه نمود. عبدالله بن عمر از نزد او خندان بیرون آمد. مردم به او گفتند: یزید به تو چه گفت؟ عبدالله گفت: سخن راستی و من دوست داشتم که در این کار با او شریک بودم. به مدینه برگشت و هر که از او دربارهٔ ملاقات با یزید می‌پرسید همین جواب را می‌داد.

از این نامهٔ عمر به معاویه (لعنة الله علیهما) کینهٔ او نسبت به پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله بخوبی روشن است و معلوم می‌شود که عمر و تابعان او با امّت پیغمبر به حسب ظاهر موافقت و مدارا می‌کردند تا فرصت مناسب بدست آورند تا دین پیغمبر را از بین ببرند.

ذکر چند حدیث در توطئهٔ قبلی ابوسفیان و خلفا

در بحارالانوار چنین آمده است: روزی عمر (لعنه‌الله) گفت: «لَوْ أَنَّ أَحَداً أَرْجَعَكُمْ مِمَّا تَعْرِفُونَ اِلیٰ مٰا تُنْكِرُونَ مٰاذٰا كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ؟»

ترجمه: اگر کسی شما را برگرداند از آنچه به آن معرفت پیدا کردید (یعنی دین اسلام) به رویّه جاهلیّت و بت‌پرستی شما چه خواهید کرد؟ چند مرتبه این قول را تکرار کرد. کسی

جواب نداد، تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای عمر! اگر کسی چنین کلامی بگوید آنچه چشمان او در آن است از تن او جدا می‌کنیم. عمر فهمید که علی علیه السلام در این امر ساکت نخواهد بود و فتنه برپا می‌شودو به مقصدش نمی‌رسد، پس ساکت شد. و اگر حضرت امیر علیه السلام ساکت می‌شدند و عمر می‌دانست که علی علیه السلام کاری نمی‌کند قصد داشت منکر دین شود و به کلی مردم را از دین اسلام به رویهٔ جاهلیّت و دین بت‌پرستی برگرداند، و بنی‌امیّه این نیّت را داشتند و لی موفّق نشدند.

مرحوم مجلسی در «بحارالانوار»[1] از حضرت مجتبیٰ علیه السلام محاجّه با معاویه را نقل کرده، آنجا که فرمودند: «ثُمَّ أُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ تَعْلَمُونَ اَنَّ اَبَاسُفْيَانَ دَخَلَ عَلىٰ عُثْمانَ حِينَ بُويِعَ في مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله فَقالَ: يَابْنَ اَخي عَلَيْنا مِنْ عَيْنٍ؟ فَقالَ: لا. فَقالَ اَبُوسُفْيانَ: تَداوَلُوا الْخَلافَةَ فِتْيانَ بَني اُمَيَّةَ فَوَالَّذي نَفْسَ اَبي سُفْيانَ بِيَدِهِ ما مِنْ جَنَّةٍ وَ لا نارٍ».

و نیز علامهٔ مجلسی رحمه الله از راویان چنین نقل کرده: ابوسفیان در روز بیعت با عثمان گفت: «تَلَقَّفُوها يا بَني عَبْدِشَمْسٍ تَلَقُّفَ الْكُرَةِ فَوَاللهِ ما مِنْ جَنَّةٍ وَ لانارٍ»[2].

«سفينة البحار» گفتار ابوسفیان را در حضور عثمان چنین نقل کرده: يا بَني اُمَيَّةَ تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الْكُرَةِ، لا وَ الَّذي يَحْلِفُ بِهِ اَبُوسُفْيانَ مازِلْتُ اَرْجُوها لَكُمْ وَلَتَصيرَنَّ اِلىٰ صِبْيانِكُمْ وِراثَةً الخ[3].

ترجمهٔ حدیث اول: سپس شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید ابوسفیان هنگام بیعت با عثمان، در مسجد رسول‌الله صلی الله علیه و آله بدو گفت: ای پسر برادرم! آیا کسی نظری به ما دارد؟ گفت: خیر. ابوسفیان گفت: خلافت را به سوی جوانان بنی‌امیه بگردانید، قسم به آن کسی که جان ابوسفیان به دست اوست نه بهشتی است و نه آتشی.

ترجمهٔ حدیث دوم: گفتار ابوسفیان روز بیعت مردم با عثمان: آن ـ خلافت ـ را به دست خود بگیرید مانند گرفتن توپ بازی ای فرزندان عبد شمس! قسم به خدا نه بهشتی است

۱ ـ بحار الأنوار، جلد ۴۴، صفحه ۷۸.
۲ ـ بحار الأنوار، جلد ۳۳، صفحه ۲۰۸.
۳ ـ سفينة البحار، جلد ۱، صفحه ۶۳۳.

و نه آتشی.

ترجمهٔ حدیث سوم: گفتار ابوسفیان در حضور عثمان: ای بنی‌امیه! خلافت را به دست خود بگیرید و دست به دست کنید مانند گرفتن گوی بازی، قسم به آنکه ابوسفیان بـه او قسم می‌خورد همیشه امیدوار بودم که خلافت برای شما باشد و به دست فرزندان شما مانند ارث بگردد.

در بیان بی ایمانی یزید

مراد ابوسفیان از گفتارش «قسم به آنکه ابوسفیان به او قسم می‌خورد» بت می‌باشد، و اینکه گاهی قسم به خدا می‌خورد یا مرادش خدای خودش بت می‌باشد یا از روی عادت و عرف زمانش قسم خورده است و در مقاتل همه نقل کرده‌اند که یزید لعنه‌الله وقـتی کـه اهل‌بیت پـیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بـه مـجلس خـود حـاضر کـرد، در مـقابل جـمعیّت از مسـلمان و غیرمسلمان کفر خود را اظهار کرد و اشعار ابن‌زبعریٰ خواند، که بسیار است و یک بیت آن این است:

لَعِبَتْ هٰاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلاٰ   خَبَرٌ جٰاءَ وَلاٰ وَحْيٌ نَزَلَ

ترجمه: بازی کردند هاشم (یعنی بنی‌هاشم) با پادشاهی، نه خبری است و نـه وحـی نازل شده.

اگر کسی حالات بنی‌امیّه و بنی‌عباس را مطالعه کند مانند آفتاب روشن می‌شود که آنها هیچ معتقد به دین اسلام نبودند، و اگر از دین اسلام حرفی می‌زدند برای حفظ ریـاست خودشان بوده است. چنانچه از نوشتهٔ عمر(لعنه الله) به معاویه (لعنه الله) بخوبی این معنی ظاهر می‌شود. طالبان به کتب مفصّل مانند «شرح زیارت عاشورا» مرحوم ثقفی و کتاب «تتمة المنتهیٰ» محدّث قمی مراجعه کنند. تنها ناپاک زادگان می‌توانند چـنین ظـلمهایی مانند غصب حق علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و اذیّت به آنها را انجام دهند، و همچون کتابی به معاویه بنویسند که شرحش گذشت.

رذایل و بدعتهای معاویه

اکنون مختصری از احوال معاویه و یزید و بعضی از خلفا را به طور اجمال نقل می‌کنیم تا شیعیان بدانند آنها که مردم امیرالمؤمنین می‌خواندند چه کسانی بودند. مرحوم محدث قمی در «تتمة المنتهیٰ» صفحه ۲۹ می‌فرماید: و اما معاویه به حسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان ولی محققان نسب او را ناپاک می‌دانند. راغب اصفهانی در محاضرات گفته و ابن ابی‌الحدید هم از «ربیع‌الابرار» زمخشری نقل کرده است که معاویه را چهار نسب به چهار کس می‌دادند: مسافر بن ابی عمرو ـ عمارة بن الولید بن المغیرة ـ و عباس و صباح که آوازه خوان و مغنّی عمارة ابن الولید بوده. و ابوسفیان بسیار زشت و کوتاه بود و صباح که مزدوری ابوسفیان می‌کرد خوش سیما بود و هند را با وی الفتی افتاد و به خویشتن دعوت کرد و با وی درآویخت. و علمای نسب گفته‌اند که عتبة ابن ابوسفیان هم از صباح است. و هم گفته‌اند که چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید، کنار کوه اجیاد آمد و در آنجا وضع حمل کرد. این است که حسان در اشعار مهاجات اشاره به حال معاویه کرده می‌گوید:

لِمَن اَلصبّی بِجانب البَطْحاء　　　فی الترب ملقیً غیر ذی مهدٍ

و آیة الله العلامه از کلبی نسّابه که از ثقات نزد علمای اهل سنت است نقل کرده و ابن‌روزبهان هم تقریر کرده که معاویه فرزند چهار نفر بود: عماره ـ مسافر ـ ابوسفیان ـ و مردی دیگر که نام نبرده ـ شاید مقصود عباس باشد چنانچه قبلاً ذکر شد. و هند مادر او از ذوات‌الاعلام بوده و بیشتر شهرت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده و هرگاه بچهٔ سیاه می‌زایید، او را می‌کشت، و حمامه که یکی از جدّات معاویه است، رایتی در سوق‌المجاز داشته و در ناپاکی به نهایت رسیده بود. و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم می‌شود. و شرح مبسوطی در این مقام سبط ابن الجوزی در «تذکرة‌الخواص» از کتاب کلبی آورده در ذیل

کلام حضرت حسن بن علی علیه السلام که به معاویه فرمود: «وَ لَقَدْ عَلِمْتُ الْفِراشَ الَّذي وَلِدْتَ عَلَيْهِ.» و هم در «نهج‌الحق» است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه خون او را هدر کرد، به اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و خود را بر روی عباس انداخت و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد. و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت و گاهگاهی مکتوبی برای پیغمبر اکرم می‌نوشت. و اینکه وی را از کُتّاب و نویسندگان وحی شمرده‌اند، از افترا و اختلاق است. و نیز محدّث قمی در همان کتاب صفحه ۳۲ و هم در «اسدالغابه» و سایرین نیز از ابن عباس مسنداً نقل کرده‌اند که گفت: من با کودکان مشغول بازی بودم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیامد، من در پشت دری متواری شدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر پشت من زد و فرمود: معاویه را برایم طلب کن. من آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول غذا خوردن است. فرمود: «لا اَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ» (خدا شکمش را سیر نکند).

و ابن‌خلّکان در ترجمه نسائی صاحب «خصائص» که او را به حافظ و امام عصر خود در حدیث ستوده‌اند، آورده که از او پرسیدند: در فضایل معاویه چه روایت داری؟ گفت: «لاعرف له فضیلة الا لا اشبع الله بطنک.»

تا اینکه محدّث قمی می‌فرماید: و سید شهید از «تاریخ یافعی» آورده که معاویه به دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله به مرض جوع مبتلا شد. و این از مسلّمات و متواترات است که معاویه چندان می‌خورد که خسته می‌شد و سیر نمی‌شد. قال الراغب و ابن‌ابی‌الحدید و غیرهما: کان معاویة یاکل حتی یربع ثم یقول: ارفع ما شبعتُ، اکلت حتی مللت. قال الشاعر:

و صاحب لی بطنه کالهاویه   کأنّ فی امعائه معاویه

و «نهج الحق» از ابن‌عمر روایت کرده: از رسول خدا شنیدم فرمود: برآید بر شما مردی که بر غیر سنت من بمیرد. پس معاویه برآمد. و اخبار متواتره و متکاثره در کفر و نفاق مبغض امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده که در طرق صحیحهٔ اهل سنت هم منقول است و در ذیل حدیث غدیر متواتر است که : «اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ وٰالاٰهُ وَعٰادِ مَنْ عٰاداٰهُ.» عداوت و سب کردن معاویه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهر از آن است که بتوان شرح داد، کما اینکه محدّث قمی می‌فرمایند: مورخ امین معتمد فریقین مسعودی در «مروج‌الذهب» در ذیل

احوال مأمون آورده و ابن‌ابی‌الحدید هم اشاره به او کرده که در سال دویست و دوازده منادی مأمون نداکرد: در امان نیست کسی که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم دارد بر یکی از صحابه. و مردم را نزاع است در سبب این امر و مطالب مختلفی در این باب گفته‌اند. از آن جمله است یکی از ندیمان مأمون حدیثی که مطرف بن المغیرة بن شعبه آورده به اطلاع او و این خبر را زبیر بن بکّار زبیری در کتاب اخبار معروف به «موفقیات» که به نام مُوفّق بالله نوشته ایراد نموده. این حدیث در سابق با شرحش ذکر شد.

اوّلیات و بدعتهای معاویه

و نیز محدث قمی در همان کتاب صفحه ۳۵ چنین آورده است: بالجمله معاویه را اوّلیاتی چند است که از کتب تواریخ بدست آمده و آن ۱۶ امر است، و قبل از آن بیان مقدّمه‌ای لازم است:

دیوان به فتح دال و کسر آن به معنی کتاب است و اصطلاحاً بر کتابی اطلاق می‌شود که نام سپاهیان و سربازان و اسامی کسانی که اهل عطیه و بخشش هستند در آن نوشته شود، و به نحو استعاره بر صحائف أعمال هم اطلاق می‌شود. به این اعتبار گفته‌اند: الدواوین ثلاثة، ای صحائف الاعمال ثلاثة. یعنی کتابها و نامه‌های اعمال سه قسم است. چنانچه محدّث قمی رحمه‌الله در «سفینة البحار» جلد۱ صفحه ۴۷۲ از حضرت صادق علیه‌السلام حدیث نقل فرمودند: قال ابوعبدالله علیه‌السلام: اَلدَّواوینُ یَوْمَ الْقِیمَةِ ثَلاثَةٌ دیوانٌ فیهِ النِّعَمُ وَ دیوانٌ فیهِ الْحَسَناتُ وَ دیوانٌ فیهِ الذُّنُوبُ، فَیُقابِلُ بَیْنَ دیوانِ النِّعَمِ وَ دیوانِ الْحَسَناتِ فَیَسْتَغْرِقُ عامَّةَ الْحَسَناتِ وَ تَبْقَی الذُّنُوبُ.

ترجمه: دیوانها (کتابها) و نامهٔ اعمال در روز قیامت سه‌تاست: دیوان نعمتها و دیوان حسنات و دیوان گناهان. آنگاه می‌سنجند دیوان نعمتها را با دیوان حسنات پس دیوان نعمتها فرامی‌گیرد تمامی حسنات را ـ یعنی نعمتها جزای حسنات می‌شود و چیزی که دیوان گناهان را پاک کند و جبران کند نمی‌ماند.

و بدان که اصل دیوان در لغت دوّان بوده ـ با واو مشدّد ـ سپس یکی از آن دو واو را

تبدیل کردند به یاء به جهت تخفیف در تلفّظ و دلیل آن این است که جمع آن دواوین است و جمع مانند تصغیر، کلمه را به اصل خود برمی‌گرداند و ایشان (محدّث قمی) نیز فرمودند: اوّل کسی که قرار داد دیوان را در عرب عمر بن الخطاب بوده یعنی اولین کسی که جریده‌ها و کتابهایی را برای کارگران اسلامی ترتیب داد و نام آنها را جهت دادن وجوه مالی نوشت، وی بود. و نیز برید به فتح باء که بر وزن فعیل باشد مسافت چهار فرسخ است که عبارت است از دوازده میل، و بعضی گفته‌اند که برید دو فرسخ است یعنی شش میل ولی این برخلاف عمل مشهور است و در حدیث وارد است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: برید مابین سایه عایر تا عیر است. و گفته‌اند که عایر و عیر دو کوه در مدینه می‌باشند. و در حدیث است (چنانچه مرحوم طریحی فرمودند): حرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه مسافت یک برید است در یک برید. و مانند آن حدیث دیگری است: حرم خدای تعالی یک برید در یک برید است. پس حرم خدا طول آن چهار فرسخ است و پهنای آن چهار فرسخ است و بیشتر این مسافت در طرف شرق مکه واقع است و در غرب آن کمتر است، چون مسافت حرم به واسطهٔ اشعه حجرالاسود تعیین شده و نور و اشعهٔ حجرالاسود بیشتر آن به طرف مشرق بوده است. و در حدیث است که بنی‌امیه ذرع کردند و شمردند مابین عایر و عیر را که دو کوه هستند سپس تجزیه کردند آن را بر دوازده میل و هر میلی هزار و پانصد ذراع و آن چهار فرسخ است که یک برید می‌شود. و شاهد، روایتی است که برید مابین عیر است تافیء و سایهٔ عیر، و اینکه تعبیر به فیء یعنی سایه شده چون عیر در طرف مشرق مدینه واقع است چنانچه سایهٔ عیر در طرف مغرب مدینه است.

اکنون بدان آن اوّلیّات معاویه(لعنه الله) که ۱۶ امر است، عبارتند از:

۱ـ او اولین کسی است که وضع برید کرد، یعنی رسول قرار داد برای فرستادن کتابها به سوی اشخاص.

۲ـ بنیاد دیوان خاتم نهاد، یعنی کتابی قرار داد و اسامی پیروان خود را در آن جهت دادن مستمرّی نوشت، و کسانی را که اهل ولایت و محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، از آن کتاب محو کرد، و در واقع رویهٔ عمر بن الخطّاب را زنده کرد.

۳ـ اتّخاذ مقصوره در مسجد کرد، یعنی مساجد را طوری که اطرافش بسته باشد و مانند محبس باشد قرار داد.

۴ـ خطبهٔ نمازهای جمعه و عید را نشسته می‌خواند، و حال آن که باید ایستاده بخواند. لذا خلفای بنی‌امیه خطبه را نشسته می‌خواندند تا زمان خلافت ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب که در روز جمعه سیزدهم ربیع‌الاول و یا پنجم جمادی‌الآخر سنه ۱۳۲ هجری سفّاح لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند، پس سوار مرکب شد و به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کردو ایستاده خطبهٔ روز جمعه را خواند. صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنت رسول خدای را و از این سخن کنایتی با بنی‌امیه‌بود چه ایشان نشسته خطبه می‌خواندند، چنانچه محدّث قمی‌رحمه‌الله به آنچه گفته شد در کتاب «تتمة المنتهی» صفحهٔ ۱۱۰ اشاره نمودند.

۵ـ بر منبر در ملأ عام ربا و بهره را رواج داد.

۶ـ نقض عهد را بی‌محابا اظهار کرد. چنانچه بعد از مصالحه با امام حسن‌علیه‌السلام در کوفه بر فراز منبر گفت: إِنِّي شَرَطْتُ لِلْحَسَنِ شُرُوطاً وَ كُلُّهَا تَحْتَ رِجْلِي: ـ من شروطی با حسن کردم ـ حضرت مجتبی علیه‌السلام ـ و تمام آنها را زیر پا گذاشتم.

۷ـ با حدیث «الولد للفراش وللعاهرالحجر» مخالفت کرد. چنانچه زیادبن‌امیه را به شهادت ابومریم سلولی خمّار برادر خود خواند و خواهر خود را نزد زیاد فرستاد و موی خود را بر او آشکار نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم مرا خبر داد.

۸ـ او اولین کسی است که سبّ امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را ترویج کرد.

۹ـ به قتل ذریّهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اقدام کرد و حضرت امام حسن‌علیه‌السلام را مسموم داشت.

۱۰ـ برای پسر خود یزید بیعت گرفت و او را خلیفه کرد و بار گران و گناهان خود او کافی نبود که متحمّل گناهان یزید پلید نیز گردید.

۱۱ـ خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد.

۱۲ـ طیب معروف را غالیه نام نهاد.

۱۳ـ اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند و حال آنکه قبل از او جامه کعبه را به

تدریج می‌پوشانیدند، بدون آنکه او را تجرید کنند.

۱۴ـ رسوم پادشاهان را احیا کرد و در مجلس بر تخت می‌نشست.

۱۵ـ در اسلام قتل به صبر را بدعت گذارد، چنانچه با حجربن‌عدی نمود.

۱۶ـ در اسلام سر را بر نیزه زد چنانچه با عمرو بن حمق کرد. و قصّه حجربن عدی در کتب بسیاری از جمله «بحار» مذکور است و همچنین قصّه عمروبن حمق و شهادت او را شیخ کشی در رجال ذکر فرموده است. و نیز او اولین کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنت متابعت او نمودند و غیرذلک که در تواریخ مذکور است. تمام شد آنچه از تتمه‌المنتهی نقل نمودیم با توضیح بیشتر.

در بیان احوال یزید

دربارهٔ یزید بن معاویه(لعنه الله)، خلاصهٔ آنچه مرحوم محدّث قمی در «تتمة المنتهی» فرمودند می‌آوریم: معاویة بن ابی‌سفیان در زمان خلافت خویش از مردم برای یزید بیعت گرفت و یزید بعد از فوت معاویه به جای وی نشست و سه سال و نه ماه خلافت کرد. سیوطی تولد او را سال ۲۵ یا ۲۶ هجری نوشته و مشهور آن است که در شب ۱۴ ربیع‌الاول سال شصت و چهار به درکات جحیم شتافته و در حوّارین که نام محلی است مدفون است و شاعر در این باره نیکو گفته است:

یـــا ایـها القـبر بـحوّاریـنا　　　ضمنت شرّ النّاس اجمعینا

یعنی: «ای قبری که در حّوارین قرار داری، بدترینِ همهٔ مردم را در خود جای داده‌ای».

در کتب تاریخ احوال یزید و اولادش ذکر شده است. مادرش میسون دختر بجدل کلبی است. و در «بحار» از «الزام‌الناصب» و غیره آورده که میسون غلام پدر خود را بر نفس خود متمکن ساخت و به خویشتن راه داد و به یزید ملعون بارور شد و نسّابه کلبی به این نسب اشاره کرده می‌گوید:

فان یکن الزمـان اتـی عـلینا　　　به قتل الترک والموت الوحی

فقد قتل الدّعی و کلب هند　　　بارض الطف اولاد النبی

مراد وی از «دعیّ» ابن زیاد و از کلب یزید است. مؤید این مطلب اخباری است که از اهل بیت رسالت علیهم السلام وارد شده که فرمودند: قاتل حسین‌بن علی علیه السلام ولدالزنا است. و قاتل حسین علیه السلام عنوانی است که شامل حال شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید (علیهم‌لعائن‌الله) می‌شود و تمام ایشان ناپاک زاده بوده‌اند، چنانچه در مقام خود ثابت است.

یزید در ایام عمر خود از میمون بازی و بازی با فهود (حیواناتی که به واسطهٔ آنها صید می‌کنند) و شرابخواری و انواع قمار و هتک حُرُمات اسلام از قتل ذرّیهٔ طاهره و برداشتن حجاب زنان مهاجر و انصار و توهین به حرم شریف نبوی صلی الله علیه و آله و ریختن خون اهل مدینه و بنده ساختن احرار بزرگان تابعین و ویرانی و سوزاندن پارچهٔ کعبه و دیگر کارهای خلاف هیچ ابایی نداشت. در اینجا جای بسط و بیان نیست و هر یک از اینها در جای خود در نهایت اشتهار و انتشار است. چنانچه او اولین کسی است که تشییع و تشهیر فنون فسوق کرد و اعلان شرب خمر و استماع اغانی نمود.

مسعودی گفته: «وکان یسمی یزید السکران الخمیر.».

ابن‌جوزی سنّی در رسالهٔ تجویز لعن یزید می‌گوید: گروهی از اهل مدینه به شام رفتند. چون بازگشتند آشکارا شتم او کردند و گفتند: قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یعزف ـ ای و یلعب ـ بالطنابیر و یلعب بالکلاب. و از عبدالله‌بن حنظله نقل کرده که در حقّ او می‌گفت: «ان رجلاً ینکح الامّهات والبنات والاخوات و یشرب الخمر و یدع الصلوة». از این عبارت و امثال آن آشکار می‌شود که کار یزید شرب خمر و ترک نماز و بازی با سگان و نواختن طنبور و زنا با مادران و دختران و خواهران خود بوده. و در «مروج الذهب» نقل است که یزید بعد از قتل سیدالشهدا علیه السلام بر روی بساط شراب نشست و مغنّیان را احضار کرد و ابن‌زیاد را جانب راست خود بنشاند و روی به ساقی نموده این شعر شوم را قرائت کرد:

اسقنی شربةً تروّی مشاشی　　　ثم صل فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السرو الامانة عندی ولتسدید مغنمی و جهادی

پس مغنّیان را امر کرد که آواز بخوانند. و هم در «مروج الذهب» است که یزید بوزینهٔ خبیثی داشت که او را ابوقبیس نام گذاشته بود و در مجلس شادی خود حاضر می‌کرد و متکایی برای او در محل خود می‌گذاشت و گاهگاهی او را بر گورخری که رام و تربیت شدهٔ این کار بود سوار می‌نمود و بر او زین و لگام می‌بست و در «حلبهٔ سبق» مسابقه اسب‌دوانی برقرار می‌نمود. یک روز چنان اتفاق افتاد که گورخر ابوقبیس سبقت گرفت و چوب مسابقه را ربود و همچنان سواره و نیزه به دست به حُجرهٔ یزید داخل شد در حالی که قبایی از دیباج سرخ و زرد در بر کرده بود و کلاهی از حریر رنگارنگ بر سر داشت و گورخرش را زینتی از حریر سرخ منقوش و ملمّع به الوان کرده بودند. یکی از شعرای شام آن روزاین دوبیت گفت:

تمسک اباقیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان
الا من رای القرد الذی سبقت به جبان امیرالمؤمنین اتان

و اخبار در مذمّت یزید بسیار است.

سیوطی در تاریخ الخلفاء از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند: «لا یزال امر امّتی قائماً بالقسط حتی یکون اول من یلثمه رجل من بنی امیة یقال له یزید.».

و هم از ابوالورداء نقل کرده که گفت: سَمِعْتُ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: «اَوَّلَ مَنْ یُبَدِّلُ سُنَّتِي رَجَلٌ مِنْ بَنِي اُمَيَّةَ يُقَالُ لَهُ يَزِيدُ.»

و بالجمله یزید مدّت سه سال و نه ماه خلافت کرد. در سال اول سلطنت خود حضرت سیدالشهداء علیه السلام را با گروهی از بنی هاشم و اصحاب شهید کرد، به تفصیلی که در کتب مقاتل ذکر شده است. در سال سوم سلطنت او (سنهٔ ۶۳ هجری) واقعهٔ حرّه اتّفاق افتاد و جمع بسیاری از اهل مدینه با چند نفر از اولاد ابوطالب در آن واقعه کشته شدند و قضیهٔ واقعهٔ حرّه و آتش زدن بیت‌الله در کتب مفصل مذکور است. تمام شد خلاصه آنچه از «تتمة‌المنتهی» نقل کردیم.

جواز لعن یزید

و نیز محدّث قمی در کتاب «تتمة المنتهی» درباره لعن یزید بیانی دارد که ما خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

در تجویز لعن یزید بین علمای اهل سنت اختلاف است. احمد بن حنبل و گروه بسیاری چون ابن‌جوزی در کتاب خود به نام «الرّدّ علی المتعصّب العنید المانع عن لعن یزید» تجویز لعن کرده‌اند. ولی غزالی که لاف پیروی از شریعت می‌زند بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمهٔ علم و عمل و واصل به بالاترین مراتب مُنیٰ و آمال می‌داند، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده، چنانچه در جلد ۳ «احیاء العلوم» می‌نویسد: لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای او به قتل حسین علیه السلام سوءظن به مسلمانان است و به حکم کتاب و سنّت حرام است. هر کس شک در صحت این نسبت کند در غایت حماقت است. او می‌گوید: اگر سلطانی یا امیری یا وزیری کسی را کشت، بدست آوردن قاتل یا آمر یا راضی اگر چه آنها نزدیک باشند مقدور نیست، خصوصاً اگر زمان بعید و مکان شاسع باشد مانند مورد کلام که از زمان یزید و شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام ۴۰۰ سال گذشته است (یعنی تا زمان غزالی). پس چگونه معلوم می‌شود که یزید قاتل یا آمر یا راضی بوده؟ مطلب دیگر اینکه باید به اهل اسلام حسن‌ظن داشت و اگر فرضاً ثابت شد چنانچه اشاعره می‌گویند: (قتل مسلمان موجب کفر نیست) ممکن است قاتل فرضاً یزید باشد ولی اگر توبه کرده و بعد مرده لعن او جایز نیست، مانند کافر که اگر توبه کند لعنش جایز نیست. و معلوم نیست که یزید از قتل سیدالشهدا علیه السلام توبه نکرده است. پس لعن چنین مسلمانی جایز نیست و اگر کسی لعن کند معصیت کرده است و اگر لعن او جایز باشد و کسی او را لعن نکند گنهکار نیست، مانند اینکه اگر کسی در تمام عمر ابلیس را لعن نکند مسئول نیست، و اگر لعن کند مورد سؤال بوده و جزایش اینکه فردِ لعنت شده دور از رحمت الهی است. و اما یزید از کجا معلوم است که او دور از رحمت

الهی است و گفتن این که او از رحمت خدا دور است، تحرض به غیب است، مگر دربارهٔ کسی که به کفر مرده باشد.

و اما ترحمّ بر یزید را گفته جایز است، بلکه مستحب است، و بلکه او داخل در عموم «اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات» است، و یزید مؤمن بوده!!!.

این خلاصهٔ کلام غزالی گمراه است. این گمراه ندانسته که اولاً یزید مسلمان نبوده. چگونه مسلمان است کسی که علناً بگوید:

لَعِبَتْ هٰاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلاٰ   خَبَرٌ جٰاءَ وَلاٰ وَحْیٌ نَزَلَ

پس چنین کسی اسلام او معلوم نیست بلکه قطعاً عدم اسلام او معلوم است. چگونه مسلمان به قتل حضرت سیدالشّهدا و اسیر کردن اهل‌بیت آن بزرگوار یا امر به قتل آن حضرت یا رضای به قتل آن حضرت راضی می‌شود؟ و این گفته که نسبت دادن اینها به یزید سوءظن به مسلمانان است کلامی است عجیب، خصوصاً از مانند غزالی که مدّعی علم و کمال است. چون افعال یزید همانطور که در مقاتل نوشته‌اند حاکی است که او هم امر به قتل سیدالشهدا کرده و هم راضی بوده است و کسی که کتب مقاتل را دربارهٔ اسرای اهل بیت مطالعه کند این مطالب برای او مانند آفتاب روشن می‌شود.

خلاصه کسی که پسر پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را بکشد و اهل بیت او را اسیر کند و در شهرها مانند اسیران ترک و کابل بگرداند و انگشت نمای عام و خاص کند و گاهی سر مطهر آن حضرت را در خانه بیاویزد و گاهی در تشت طلا بگذارد و شراب بخورد و زیادی شراب را کنار آن بریزد و اظهار مسرّت کند و با چوب خیزران به لب و دندان مبارک آن حضرت بکوبد، این خود مصیبتی عظیم نزد شیعه و هر مسلمان با غیرت و حمیّت دینی است. و گذشت مقداری از اقوال و افعال او که حاکی از کفر و بی‌دینی اوست. ادعای استحباب ترحّم بر یزید نیز کمال حماقت و بی‌معرفتی به شریعت محمّدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

در بیان نسب عمر

در کتاب «شاخهٔ طوبی» صفحهٔ ۱ عالم جلیل‌القدر شیخ یوسف بحرانی﵀، و محمدبن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب «صلاة» در معرفت صحابه و کتاب «التنقیح» در نسب صریح، روایت کرده‌اند از عبدالله بن سیابه که او گفت: نکاح شبهه از اقسام نکاح حلال است، و متولد از شبهه و زنا نجیبتر است از ولد فراش، و گاه در بعضی نسبتها کراماتی اتفاق می‌افتد که مناسب حال و سزاوار شأن اوست از ارتباط نسبت بعضی به بعض. و عرب فخر می‌کرد اگر این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان بود. شاعری در تعریف شتر خود گفته: ...

بعد از آن گفته: نفیل از حبشه بندهٔ کلب بن لوّی بن غالب قریشی بوده است. بعد از مردن کلب، عبدالمطلب او را متصرف شد. و صهّاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستاده‌اند. روزها نفیل را به چراندن شتران و صهّاک را به چراندن گوسفندان به صحرا می‌فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می‌انداخت. روزی اتّفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صهّاک شد. و عبدالمطّلب زیر جامهٔ پوستی بر پای صهّاک کرده بود و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می‌داشت. چون نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صهّاک گفت: راه این کار مسدود است با این لباس پوست که پوشیده‌ام و این قفل که بر آن است. نفیل گفت: به جهت آن حیله کنم. پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پایین کشید که تا زانو رسید، پس با او جماع کرد. و به خطّاب حمل برداشت. چون صهّاک زایید از ترس جناب عبدالمطلب آن را در مزبله انداخت و زن یهودیّهٔ نانوایی او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت. از این جهت او را حطّاب (با حاء بی‌نقطه) می‌گفتند، و در زبانها به غلط خطّاب شد. و صهّاک در نهان گاه‌گاه او را سرکشی می‌کرد. روزی در نزد او کج شده بود، کفل او نمایان شد. خطّاب برخاست و ندانست که او کیست

و با او جماع کرد و حامله شد به حنتمه! او را نیز بعد از زاییدن به مزبله انداخت و هشام بن مغیرة بن ولید آنرا برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می‌دهند. چون بزرگ شد خطّاب در خانه هشام تردّد می‌کرد، حنتمه را دید، در نظرش مرغوب افتاد و خواستگار شد. هشام حنتمه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطّاب والد عمر است به جهت اینکه از نطفهٔ او حنتمه او را زایید و جدّ اوست چرا که از زنای او با صهّاک حنتمه متولد شد. و چون حنتمه و خطّاب از یک مادرند، پس خطّاب دایی و جدّ مادری و پدر اوست، و حنتمه مادر اوست که او را زایید و خواهر او چون عمر و حنتمه از یک پدرند و عمّهٔ او زیرا که حنتمه و خطّاب از یک مادرند که صهّاک باشد. این است ملخص کلام کلبی. و ابومخنف را در این مقام کلام طویلی است که از ذکر آن در می‌گذریم.

و نیز از کتاب «مثالب» محمد بن السایب نقل شده که بعد از زنای نفیل با صهّاک عبدالعزیز بن ریاح نیز با وی مواقعه کرده و خطّاب منتسب به این دو نفر است. ابن حجاج شاعر گوید:

مَن جَدُّهُ خالُهُ وَوالِدُه   وَاُمُّهُ اُخْتُهُ وَعَمّتُهُ
أَجْدَرُ أَن يُبْغِضَ الوَصِيَّ وَأَن   يُنْكِرَ يَوْمَ الْغَديرِ بَيْعَتَهُ

ترجمه: کسی که جدّ (مادری) او دایی و پدر او هم هست و مادرش خواهر او و عمه او هم هست. چنین نسبی سزاست که وصی پیامبر را دشمن دارد و بیعت خود را با او در روز غدیر منکر شود.

و اینک نسبت عمر را از طریق عامّه و خاصّه نقل می‌کنیم اول از طریق اهل سنّت: در «شرح نهج البلاغه» مرحوم خویی[1] آمده است که علاّمهٔ حلّی در «کشف الحق» گفته است:

کلبی که از رجال اهل سنّت است در کتاب مثالب گفته است: صهّاک کنیزی حبشی متعلق به هاشم بن عبد مناف بوده است که نفیل پسر هاشم با او نزدیکی کرده و پس از او

---

۱ ـ جلد ۳، صفحه ۵۰.

عبدالعزّی پسر ریاح با او نزدیکی کرد، سپس صهّاک پسری زایید به نام نفیل که جدّ عمر بن خطّاب است.

و فضل بن روزبهان در شرح این کلام بعد از قدح در صحت نقل آن گفته است: البته نکاحهای جاهلیت بنابر آنچه اصحاب تاریخ نوشته‌اند بر چهار وجه بوده‌است: یکی از آن وجوه این است که اگر جماعتی از مردان با زنی نزدیکی کنند و فرزندی متولد شود، قیافه‌شناس در تشخیص پدر او حکم می‌کند یا گفتهٔ خود زن را تصدیق می‌کنند و چه بسیار نکاحهای جاهلیت (قبل از اسلام) از این قبیل بوده است.

شارح بر او ایراد گرفته که اگر این حرف درست باشد زنایی در جاهلیت محقق نمی‌شد و در مثالب مورد سرزنش قرار نمی‌گرفت. و در این صورت هر کس با زنی نزدیکی می‌کرد نکاح تلقّی می‌شد. در حالی که از کسی شنیده نشده که در جاهلیت زنی در یک روز یا در یک ماه مورد نکاح جماعتی از مردان باشد.

و مجلسی رحمه‌الله از بعضی از اصحاب، از محمد بن شهر آشوب و غیر او مطلبی را نقل کرده که مطابق با حدیث منقول از حضرت صادق علیه‌السلام است و آن حدیث چنین است که مجلسی فرموده: در کتاب «عقدالدرر» از یکی از اصحاب دیدم که روایت کرده به اسنادش از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از حسن‌بن محبوب از ابن زیّات از حضرت صادق علیه‌السلام که آن حضرت فرمود: صهّاک کنیز عبدالمطلب بود و صاحب کفل، شترچران و از اهل حبشه. این کنیز به نکاح مایل بود، نفیل جدّ عمر او را خواست و عاشق او شد، در چراگاه شتران با صهّاک نزدیکی کرد. صهّاک به دختری به نام حنتمه باردار شد. چون حنتمه را زایید از اهل و نزدیکان ترسید، او را در پارچه‌ای پشمین پیچید و بین حشم‌داران مکه انداخت. هشام بن مغیرة بن ولید او را پیدا کرد و به منزلش برد و تربیت کرد و او را حنتمه نام گذاشت.

و اخلاق عرب بود که هر کس یتیمی را بزرگ می‌کرد او را به فرزندی می‌گرفت. چون حنتمه بزرگ شد خطّاب به او نظر انداخت و میل کرد و او را از هشام خواستگار شد و با او تزویج کرد و عمر از او متولد شد. پس خطاب پدر و جدّ مادری و دایی عمر است و حنتمه

مادر و خواهر و عمّه اوست و در این معنی شعری به حضرت صادقؑ نسبت داده شده است.

کیفیت قتل عمر

قاتل او به اتفاق اهل تاریخ از فریقین ابولؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه بوده است. و روز قتل او مشهور بین امامیه (رضی الله عنهم) روز نهم ربیع‌الاول است و حدیث حذیفه که ترجمهٔ آن خواهد آمد شاهد بر آن است. اگر چه متفقٌ‌علیه بین عامه و نزد ابن‌ادریس و شیخ مفید (رضوان الله علیهما) روز دوشنبه چهار روز به آخر ذیحجه مانده، است. و بعضی‌ها ادعای اجماع بر این مطلب کرده‌اند ولی درست نیست. و به هر حال مهم کیفیت قتل عمر است:

در شرح «نهج البلاغه» مرحوم خوییؒ جلد ۳ ص ۷۵ می‌فرماید: روایت کرده است مجلسیؒ در «بحار» از مؤلف «العدد القویّه» و او از کتاب مخالفان و جزائری در کتاب «انوار نعمانیه» از کتاب «الاستیعاب» ابن‌عبدالله از رجال عامه، که واقدی گفته است: خبر داد به من نافع از ابن نعیم از عامربن عبدالله بن زبیر از پدرش که گفت: یک روز صبح با عمر بن خطّاب در بازار می‌رفتیم در حالی که او به دست من تکیه زده بود. ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه او را دید و گفت: آیا دربارهٔ خراج من به مولای من سفارشی نمی‌کنی؟ عمر پرسید: خراج تو چنداست؟ جواب داد: یک دینار. عمر گفت: سفارش نمی‌کنم، تو کارگر خوبی هستی و این خراج زیاد نیست. سپس عمر به او گفت: یک آسیا برای من می‌سازی؟ ابولؤلؤ گفت: آسیایی برای تو می‌سازم که زبانزد مشرق و مغرب شود. ابن زبیر گفت: با سخن ابولؤلؤ امری در دلم خطور کرد و واقع شد. چون ندای نماز صبح داده شد عمر از خانه خارج شد ابن زبیر گوید: من در مصلای خودم مشغول نماز بودم و ابولؤلؤ روی زمین دراز کشیده بود در کمین عمر که پس از آن با شش ضربهٔ کارد او را زد که یکی از آنها زیر نافش اصابت کرد و باعث قتلش شد.

و مجلسیؒ در «بحار» آورده که ابولؤلؤبا خود کاردی دو لبه آورده بود، چون عمر از

مسجد خارج شد سیزده نفر با او آمده بودند و با او خارج شدند که ابولؤلؤ دستگیر شد و زمانی که دستگیر شد خود را کشت.

و از کتاب «استیعاب» نقل شده است که چون ابولؤلؤ با کارد به شکم عمر ضربت زد، عمر گفت: برای من طبیب بیاورید. چون طبیب آوردند از او پرسید: کدامیک از شرابها برای تو خوشتر است؟ گفت : نبیذ. به او نبیذ خوراندند. نبیذ از یکی از سوراخهای شکم او بیرون ریخت. مردم گفتند: این خون و چرک است. گفت: شیر به من بدهید، شیر به او دادند باز از محل سوراخ بیرون آمد. طبیب به او گفت: فکر نمی‌کنم به شب برسی، هر چه می‌خواهی بکن.

این کیفیت قتل او که باید با شکم پر از شراب بمیرد، چنانچه مجلسی از یکی از اصحاب نقل کرده است که عمر دوست داشت خدا را ملاقات کند در حالی که شکم او پر از شراب باشد.

پس نظر کنید ای صاحبان بصیرت به حال خلیفه که با چه افتضاح و خلاف شرعی از دنیا می‌رود و با دقت نظر کنید؛ این کجا و شهادت سعادتمندانهٔ امیرالمؤمنین مولی‌الموحدین علیه‌السلام کجا با آن حالات روحانی و کلمات حکمت‌آمیز و آثار نور و علم از آن حضرت، در وقت رحلت و شهادت.

اکنون سزاوار است تا چند حدیث در توبیخ چنین خلیفه‌ای از خلفای ضالیّن و مغضوبین علیهم ذکر کنیم:

سید هاشم بحرانی رحمه‌الله در کتاب «معالم الزلفی»[1] از حضرت صادق علیه‌السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود: کسانی که در دنیا از مسکر سیراب می‌شوند تشنه جان می‌دهند و در قیامت تشنه برمی‌خیزند و تشنه به آتش می‌روند. باز از آن حضرت نقل کرده است: شراب خوار در روز قیامت در حالی که رویش سیاه، لب و گونه‌اش آویزان، زبانش از دهان بیرون افتاده و ندا می‌کند: العطش، العطش، می‌آید.

سدیر از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده: شارب خمر روز قیامت با روی سیاه و زبان آویزان و

---

۱ ـ معالم الزلفی ص ۲۴۰.

آب دهان بر سینه‌اش سرازیر، می‌آید؛ و حق است بر خدای عزّوجل که او را از طینت خبال یا از چاه خبال سیراب کند. راوی گفت: گفتم چاه خبال چیست؟ فرمود: چاهی است که چرک و کثافات زناکاران به آن چاه می‌ریزد.

معلوم شد که خلیفهٔ وقت با این گناه بزرگ که مورد عذاب الهی است از دنیا رفت تا گفته شود: آنچه ظلمت و نکبت همه دارند تو تنها داری. فاعتبروا یا اولی الالباب.

در کتاب «معالم الزلفی»[1] از سلیم بن قیس هلالی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت به عمربن خطّاب رو کرد و فرمود: وای بر تو ای پسر خطّاب! اگر بدانی که بر خودت و رفیقت چه جنایتی کردی! ابوبکر که در مجلس حاضر بود گفت: ای عمر! اکنون که علی بیعت کرده و ما از شرّش در امان شدیم، و از آمادگی او برای جنگ با ما در وقت فرصت، و از غائلهٔ و مهالک و شر او راحت شده‌ایم، او را رها کن که هر چه می‌خواهد بگوید. علی علیه‌السلام فرمود: جز یک سخن چیزی نمی‌گویم. شما را به خدا متذکر می‌شوم ای سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر! آیا شما از رسول خدا نشنیدید که می‌فرمود: تابوتی است از آتش که در آن دوازده نفر جادارند، شش نفر از مردم پیشین و شش نفر از مردم پسین، در ته جهنم در چاهی و در تابوتی در بسته قرار دارند. بر دهانهٔ آن چاه سنگی است که هر وقت خدا بخواهد آتش جهنم بیشتر شود و بسوزاند، آن سنگ را از دهانهٔ آن چاه برمی‌دارد. پس جهنم از حرارت آن چاه مشتعل می‌شود. من در این باره از رسول خدا سؤال کردم و شما شاهد بودید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اما آن شش نفر از مردم پیشین (عبارتند از): قابیل که برادرش را کشت، فرعون ذوالفراعنه یعنی فرعونی که اطراف او فرعونها بودند، و آن کسی که با ابراهیم علیه‌السلام محاجّه کرد دربارهٔ پروردگارش (یعنی نمرود)، و دو مرد از بنی اسرائیل که کتاب و سنّت پیغمبرشان را تغییر دادند که یکی از آنها قوم یهود را گمراه کرد و دیگری قوم نصاری را، و کشندهٔ شتر صالح و کشندهٔ یحیی بن زکریا. و از مردم پسین: دجّال و این چهار نفر اصحاب صحیفهٔ ملعونه و نامهٔ مکتوب (که ذکرش گذشت) و جبت و طاغوت آنها که بر نوشتهٔ خود عهد بستند و برای دشمنی با تو ای برادر من! پیمان گرفتند و بر تو تظاهر

---

۱ ـ معالم‌الزلفی ص ۳۲۸.

می‌کنند ـ یعنی بر علیه تو قیام می‌کنند ـ این و این تا اینکه آنها را شمرد و نام برد. پس ما گفتیم: راست گفتی ای علی علیه السلام! ما شهادت می‌دهیم که شنیدیم. عثمان گفت: ای ابوالحسن! آیا دربارهٔ من حدیثی داری؟ علی علیه السلام فرمود: بلی. شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که تو را لعنت می‌کرد و بعد از آن برای تو طلب آمرزش نکرد. عثمان غضبناک شد و گفت: چه می‌شود تو را که هیچگاه مرا رها نمی‌کنی، نه در زمان رسول‌الله صلی الله علیه و آله و نه بعد از آن؟ علی علیه السلام به او فرمود: تاخدا بینی تو را به خاک بمالد.

بیان حال معاذ بن جبل هنگام مرگ

و در همان کتاب[1]، دیلمی مرفوعاً از عبدالرحمن بن غنم ازدی (پدر زن معاذبن جبل و فقیه‌ترین مردم شام) نقل می‌کند که گفت: معاذ بن جبل به مرض طاعون مرد. روزی که از دنیا رفت من در کنار بستر او بودم و دیگران هم بودند. و این در زمان خلافت عمر بن خطّاب بود. معاذ بن جبل هنگام مرگ می‌گفت: وای و ویل بر من! پیش خود گفتم طاعون زده‌ها هذیان و چیزهای عجیب می‌گویند. به او گفتم: آیا هذیان می‌گویی؟ گفت: نه. گفتم: پس چرا صدای وای بر من بلند کرده‌ای؟ گفت: چون دشمن خدا را علیه دوست خدا کمک کردم. پرسیدم: چه کسانی هستند؟ گفت: کمک کردم عتیق (لقب ابوبکر) و عمر را علیه خلیفهٔ رسول‌الله و جانشینش علی بن ابی‌طالب. گفتم: آیا هذیان می‌گویی ای معاذ؟ گفت: ای ابن غنم! هم اکنون رسول خدا و علی‌بن‌ابی‌طالب حاضرند و می‌گویند: بشارت باد ای معاذ! بر تو و اصحابت به آتش؛ شمایی که گفتید: اگر رسول خدا از دنیا رفت خلافت را از علی دور می‌کنیم تا بدان دست نیابد. من بودم و ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم. گفتم: چه موقع بود ای معاذ؟ گفت: در حجّة‌الوداع به آنان گفتم: من با قوم خودم انصار و شما با قریش بر ضد علی همداستان شویم که تا زنده‌ایم به خلافت نرسد. سپس در زمان پیامبر بشر بن سعد و اسید بن الحصین را نیز به معاهدهٔ خود دعوت کردیم، آنها نیز با ما بیعت کردند. گفتم: ای معاذ! هذیان می‌گویی. او صورتش را بر زمین گذاشت و همچنان وای وای گفت تا مرد.

---

[1] ـ معالم الزلفی ص ۳۲۹.

ابن غنم گفت: این قصه را برای کسی نگفتم جز برای قیس بن هلال و دخترم زن معاذ و یک نفر دیگر. من از آنچه از معاذ شنیدم نگران شدم، (به سفر حج رفتم) و به کسی برخوردم که گفت: من ناظر مرگ ابوعبیده و سالم غلام ابی‌حذیفه بودم. (پرسیدم: مگر سالم در جنگ یمامه کشته نشد؟ گفت: آری، وقتی رمقی از او مانده بود او را به کناری بردیم)، هر یک هنگام مرگ همان حرف معاذ بن جبل را بدون کم و بیش گفته بودند.

بیان حال ابوبکر و عمر هنگام مرگ

سلیم گفت: تمام سخنان ابن غنم را برای محمد بن ابی‌بکر نقل کردم. محمد بن ابی‌بکر گفت: به کسی نگو، من نیز خودم هنگام مرگ پدرم حاضر بودم که وقت مرگ همین سخن را می‌گفت. عایشه گفت پدرم هذیان می‌گوید. محمدبن ابی‌بکر گفت: بعداً عبدالله پسر عمر را ملاقات کردم در زمان خلافت عثمان و آنچه وقت مرگ پدرم شنیده بودم برای عبدالله گفتم، و از او عهد گرفتم که برای کسی نقل نکند. عبدالله پسر عمر گفت: این سخن را نشنیده بگیر، به خدا قسم پدرم نیز همین سخن پدر تو را بدون کم و بیش گفت.

سلیم می‌گوید: محمد بن ابی‌بکر گفت: بعد پسر عمر خواست گفتارش را اصلاح کند، زیرا ترسید این موضوع را به علی خبر بدهم، چون می‌دانست که من به علی محبت دارم و مجذوب او هستم. بلافاصله گفت: پدرم هذیان گفته است.

محمد بن ابی‌بکر می‌گوید: بعد خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیدم و برای او آنچه از پدرم و آنچه پسر عمر برایم گفته بود، خدمت آن حضرت عرض کردم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: این موضوع راکسی که از تو و پسر عمر راستگوتر است از قول پدرش و پدر تو و ابوعبیده و سالم و معاذ برای من نقل کرده است. گفتم: چه کسی یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: هر کسی که گفته. من فهمیدم مقصودش کیست. گفتم: یا امیرالمؤمنین! راست گفتی، من گمان کردم شخصی برای تو نقل کرده است زیرا وقتی پدرم مرد کسی جز من آنجا نبود.

سلیم می‌گوید: به ابن غنم گفتم: معاذ به طاعون از دنیا رفت، ابوعبیدة بن الجراح با چه مرضی مرد؟ گفت: با «دُبَیْله» (زخم و جراحتی که در داخل بدن پیدا می‌شود.)

سپس ابن غنم گفت: بعد محمد بن ابی‌بکر را دیدم و پرسیدم آیا در وقت مرگ پدرت جز برادرت عبدالرحمن و خواهرت عایشه و عمر کسی دیگر حاضر بود و آنچه تو از پدرت شنیدی آنها نیز شنیدند؟ گفت: آنها از پدرم چیزی تازه و عجیب شنیدند و گریه کردند و گفتند هذیان می‌گوید. ولی هرچه من شنیدم آنها نشنیدند. گفتم: آنچه آنها از ابوبکر شنیدند چه بود؟ محمدبن ابی‌بکر گفت: ابوبکر صدای وای و ویل را سرگرفته بود. در آن حال عمر به او گفت: ای خلیفهٔ رسول‌الله! برای تو چه پیش آمده که ویل و وای سر داده‌ای؟ ابوبکر (وقت مرگ) گفت: این رسول الله است با علی که به من بشارت آتش می‌دهند و در دست ایشان همان نوشته‌ای است که در کعبه معاهده کردیم و نوشتیم. او به من می‌گوید: به آن عهدنامه وفاکردی و با یارانت بر علیه ولیّ خدا قیام نمودی، بر آتش اسفل‌السافلین مژده‌ات باد! وقتی عمر این سخنان را شنید بیرون رفت در حالی که می‌گفت: هذیان می‌گوید. پدرم گفت: نه به خدا سوگند هذیان نمی‌گویم. عمر گفت: چگونه هذیان نمی‌گویی در حالی که تو دومی آن دو نفر (پیامبر و ابوبکر) هستی در غار. ابوبکر جواب داد: اکنون هم مگر به تو باز نگفتم که محمد ـ و نگفت رسول‌الله ﷺ ـ هنگامی که در غار همراهش بودم فرمود: من کشتی جعفر و یارانش را می‌بینم که در دریا شناور است. گفتم: آن را به من نشان بده، دستی به صورتم کشید که کشتی را دیدم و در اینجا یقین کردم او جادوگر است، در مدینه این را به تو گفتم. و هر دو بر این عقیده شدیم که او جادوگر است. عمر گفت: ای اهل خانه! پدرتان ابوبکر هذیان می‌گوید، آنچه از او شنیدید پنهان کنید تا اهل بیت پیغمبر شما را سرزنش نکنند.

محمد بن ابی‌بکر می‌گوید: سپس برادرم و عایشه بیرون رفتند تا برای نماز وضو بگیرند. پس از رفتن این دو سخنانی از پدرم شنیدم که اینان نشنیده بودند. وقتی اطاق خلوت شد به او گفتم: ای پدر بگو لااله‌الاالله. گفت: ابداً نمی‌گویم و نمی‌توانم بگویم تا وارد آتش و تابوت شوم. چون کلمه تابوت به زبان آورد گمان کردم هذیان می‌گوید. پرسیدم: کدام تابوت؟ گفت: تابوتی از آتش که قفل زده شده به قفلی از آتش برای آن دوازده نفر، من و این رفیقم از آنها هستیم. گفتم: عمر را می‌گویی؟ گفت: آری، و ده نفر دیگر در چاهی از

جهنم هستیم. بر در آن چاه سنگ بزرگی است، هنگامی که خداوند اراده کند تا جهنم شعله‌ور شود آن سنگ را برمی‌دارد.

محمد بن ابی‌بکر گفت: به پدرم گفتم: هذیان می‌گویی. گفت: نه، به خدا هذیان نمی‌گویم. خداوند ابن‌صهّاک (عمر) را لعنت کند. او بود که مرا از ذکر دور کرد بعد از آنکه به من رسیده بود. بد رفیقی بود برای من، خدا او را لعنت کند. سپس صورتش را بر زمین چسبانید و مدام، ویل و ثبور گفت تا چشم از جهان پوشید.

عمر وارد منزل شد و گفت: آیا بعد از رفتن من ابوبکر چیزی گفت؟ کلماتی که پدرم گفته بود برای او گفتم. عمر گفت: خدا خلیفهٔ رسول‌الله (ابوبکر) را رحمت کند. پنهان کنید همهٔ اینها را چون اینها همه هذیان است و شما خانواده‌ای هستید که در مرضتان هذیان گفتن رسم است. عایشه به عمر گفت: راست می‌گویی؟ سپس عمر به من (محمدبن ابی‌بکر) گفت: مبادا چیزی از آنچه شنیدید در بیرون بازگو شود تا پسر ابی‌طالب و خانواده‌اش شما را سرزنش کنند. سلیم می‌گوید: به محمد بن ابی‌بکر گفتم: به نظر تو قضیهٔ آن پنج نفر و گفتگوشان را چه کسی برای امیرالمؤمنین نقل کرده است؟ محمد بن ابی‌بکر گفت: پیامبر. امیرالمؤمنین هر شب او را در خواب می‌بیند و با او سخن می‌گوید به مانند حال بیداری، زیرا رسول خدا فرموده: هر که مرا در خواب ببیند خود من را دیده است زیرا شیطان به صورت من در خواب و بیداری کسی نمی‌آید و نه به صورت یکی از اوصیای من تا روز قیامت. سلیم گوید: به محمد بن ابی‌بکر گفتم: چه کسی این قصّه را برای تو نقل کرده است؟ گفت: علی علیه‌السلام.

سلیم گفت: من نیز از او این را شنیده‌ام. من به محمد گفتم: شاید فرشته‌ای از فرشتگان برای علی علیه‌السلام نقل کرده است. گفت: همین طوراست. پرسیدم: فرشتگان جز با انبیا هم سخن می‌گویند؟ گفت: مگر قرآن نخوانده‌ای؟ ﴿وَمٰا اَرْسَلْنٰا مِن قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَلانَبیٍّ﴾[1] ولا مُحَدَّثٍ. یعنی: قبل از تو رسول و نبّی و کسی که ملائکه با او سخن بگویند نفرستادیم. پرسیدم: امیرالمؤمنین محدّث بود؟ گفت: بلی و فاطمه هم چنین بود، اما پیغمبر

---

۱ ـ الحج: ۵۲.

نبود و مریم محدّثه بود و پیغمبر نبود و همچنین ساره عیال حضرت ابراهیم ملائکه را دید او را به اسحق و بعد از اسحق به یعقوب بشارت دادند، اما پیغمبر نبود.

سلیم گوید: وقتی محمدبن ابی‌بکر در مصر کشته شد، به آن حضرت تسلیت گفتیم. من این حدیث محمدبن‌ابی‌بکر و آنچه ابن‌غنم به من حدیث کرده بود به حضرتش گفتم. فرمود: راست گفت محمد، خدا او را رحمت کند، بدان که او شهیدی است زنده که رزق و روزی داده می‌شود. ای سلیم! من و اوصیای من که یازده نفر از فرزندانم هستند پیشوایان هدایت و هدایت‌شده‌ای هستند که فرشتگان با آنها سخن می‌گویند. گفتم: ایشان کیانند؟ فرمود: این دو پسرم حسن و حسین، سپس این پسرم ـ در حالی که دست علی بن الحسین را که شیرخواره بود گرفت ـ و بعد هشت نفر از فرزندانش یکی بعد از دیگری. ایشانند که خدا به آنان قسم یاد کرده: ﴿وَ وٰالِدٍ وَ مٰا وَلَدَ﴾[1] یعنی: قسم به پدر و فرزندان او. مراد از پدر، پیامبر و منم و مقصود از فرزندان، یازده نفر جانشینانند (صلوات الله علیهم).

گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا دو امام در یک زمان می‌شود؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از ایشان ساکت باشد و سخن نگوید تا امام اول از دنیا برود.

البته در بعضی احادیث به جای محمد بن ابی‌بکر در گفتگوی با پدرش عبدالله بن عمر ذکر شده و شاید این صحیح باشد و تحقیق آن به جای دیگر موکول می‌شود.

گفتار عمر هنگام مرگ

و نیز در کتاب «سلیم» مقتل عمربن‌الخطاب از ابن عباس و کعب الاخبار در یک حدیث طولانی آمده است که عبدالله بن عمر گفت: وقتی که وفات پدرم نزدیک شد، مدتی بیهوش می‌شد و مدتی بعد به هوش می‌آمد. پس وقتی که به هوش آمد، گفت: ای پسرم! علی بن ابی‌طالب را قبل از مرگ به من برسان. پس گفتم: چه کار داری ـ به علی علیه‌السلام ـ و حال آنکه خلافت را در شورا قرار دادی و شریک کردی با او غیر او را؟ گفت: ای پسرم! شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود: به درستی که در آتش تابوتی است که محشور

---

۱ ـ البلد: ۳.

می‌شود در او دوازده نفر از اصحاب من. سپس روکردند به ابوبکر و فرمودند: برحذر باش از اینکه اولین آنها باشی. سپس روکردند به معاذبن جبل و فرمودند: برحذر باش مبادا دومی آنها باشی. سپس روکردند به من و فرمودند: مبادا ای عمر! اینکه تو سوّمی آنها باشی. و به تحقیق که بیهوشی به من رو آورد ای پسرم! و دیدم تابوت را در حالی که نبود در آن مگر ابوبکر و معاذبن‌جبل، و بی‌شک من نیز سوّمی آنها خواهم بود.

عبدالله بن عمر گفت: پس به سوی علی‌بن ابی‌طالب روانه شدم و عرض کردم: ای پسر عم رسول خدا! به درستی که پدرم تو را می‌خواهد برای امری که آن امر او را محزون کرده. پس علی علیه‌السلام با من به خانهٔ عمر داخل شدیم. عمر گفت: ای پسر عمّ رسول خدا! آیا نمی‌گذری و عفو نمی‌کنی مرا؟ و آیا مرا حلال نمی‌کنی از خودت و از زوجهٔ خودت فاطمه علیهاالسلام؟ و من تسلیم تو می‌کنم و برمی‌گردانم خلافت را. پس حضرت فرمودند: بله، بشرط اینکه در جمع مهاجرین و انصار باشد و حق آنهایی که تو بر علیه آنان خروج کردی بازپس بدهی و آنچه که بین تو و صاحبت ـ یعنی ابوبکر ـ از معاهده و قرارداد بود، در جمع مهاجر و انصار اعتراف کنی که آن معاهده بر خلاف بوده، و اقرار کن برای ما به حق ما که ولایت از آن ماست. من تو را عفو می‌کنم و تو را حلال می‌کنم و ضامن می‌شوم برای تو از دختر عمویم فاطمه علیهاالسلام.

عبدالله بن عمر گفت: وقتی که پدرم این کلمات را شنید روی خود را به سوی دیوار برگرداند و گفت: النار یا امیرالمؤمنین! و لاالعار، یعنی به آتش می‌روم و ننگ و عار را برای خود نمی‌خرم. سپس علی علیه‌السلام بلند شد و از نزد او بیرون رفت. پس پسرش به عمر گفت: پدرم، به تحقیق که انصاف داد به تو این مرد ـ یعنی علی علیه‌السلام ـ پس عمر به پسرش گفت: ای پسرم! به درستی که او خواست ابوبکر را از قبرش بیرون بیاورد و برای او و پدرت آتش روشن کند و طایفهٔ قریش صبح کند در حالی که دوستان اهل ولایت برای علی بن ابی‌طالب باشند، بخدا سوگند این امر ابداً نخواهد شد.

راوی گفت: سپس علی بن ابی‌طالب به عبدالله بن عمر فرمود: قسم می‌دهم تو را به خدا، پدرت بعد از بیرون آمدن من چه گفت؟ عبدالله گفت: حال که مرا به خدا قسم دادی او

ـ عمر ـ گفت: به درستی که اصلع قریش ـ یعنی علی بن ابی‌طالب که موصوف بود به اصلع ـ مردم را به محجّهٔ بیضاء یعنی بر راه روشن شرع و شریعت وامی‌دارد و مردم را به برپاداشتن کتاب پروردگارشان و سنّت پیغمبرشان فرا می‌خواند. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: ای پسر عمر! پس در جواب چه گفتی؟، او گفت: به او گفتم پس چه تو را مانع می‌شود از اینکه او را خلیفه قرار دهی؟ علی علیه‌السلام فرمودند: چه جواب داد؟ عبدالله بن عمر گفت: عمر رو کرد به من و گفت: کتمان کن. علی علیه‌السلام فرمود: پس به درستی که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیاتش و شب وفاتش به آنچه عمر گفت مرا خبر داد. قسم می‌دهم تو را به خدا ای پسر عمر اگر من خبر بدهم به تو به آن ـ به آنچه پدرت گفت ـ مرا تصدیق می‌کنی؟ پسر عمر گفت: اگر سؤال بشوم ـ یعنی اگر سؤال کنی ـ می‌گویم. علی علیه‌السلام فرمودند: او ـ یعنی عمر ـ وقتی که گفتی: پس چه چیز تو را منع می‌کند اینکه او را خلیفه قرار دهی؟ در جوابت گفت: منع می‌کند مرا نسبت به آن صحیفه‌ای که نوشتیم و آن عهدی که در کعبه است ـ اشاره به همان صحیفه که در کعبه آن را دفن کردند و قبلاً ذکر آن گذشت ـ پس پسر عمر ساکت شد. علی علیه‌السلام به او فرمود: سؤال می‌کنم از تو به حق رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله برای چه ساکت شدی و جواب نمی‌دهی؟ سلیم گفت: دیدم پسر عمر در حالی که گریه گلوی او را گرفته و چشمان او اشک می‌ریخت. سپس عمر آهی کشید و ساعتی بعد مُرد.

مردن او در آخر شب نهم از ماه ربیع‌الاول سال بیست و سه از هجرت نبوی اتفاق افتاد. و نیز گفته شده چهار روز باقی مانده از ذی الحجه از سال مذکور مرد؛ البته قول اول صحیحتر است و عمر در آن وقت هفتاد و سه ساله بود.

حدیث احمد بن اسحاق دربارهٔ نهم ربیع الاول

شیخ احمدبن فهد از جارالله زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» روایت کرده: چون وفات عمربن‌خطاب فرا رسید به فرزندان و اطرافیان خود گفت: اگر برای من تمام زمین از طلا و نقره بود فدیه می‌دادم از ترس آنچه می‌بینم. مرحوم نوری (نوّرالله مضجعه) در کتاب «شاخهٔ طوبی» حدیثی دربارهٔ روز قتل عمر بن خطاب نقل فرمود که دربردارندهٔ فضایل

شادی و تکالیف تبرّایی در این روز است و تصریح در اینکه روز قتل عمر روز نهم ربیع‌الاول بوده است. لذا ما آن را نقل می‌کنیم:

سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی القاسم علی بن طاووس رحمه‌الله در کتاب «زوائد الفوائد» روایت کرده از محمد بن ابی‌العلاء همدانی و یحیی بن محمدبن جریح بغدادی که روزی منازعه کردیم در باب قتل عمربن الخطاب. در شهر قم نزد احمدبن اسحق قمی رفتیم که از خوّاص حضرت امام علی‌النقی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام بود و به خدمت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام نیز رسیده بود. چون در را کوبیدیم، دختر عراقیه‌ای بیرون آمد، احوال احمد را از او پرسیدیم؟ گفت: او امروز مشغول اعمال عید است، «روز نهم ماه ربیع‌الاول بود». گفتیم: سبحان الله! عیدهای مؤمنان چهار است: عید فطر و عید اضحی و عید غدیر و روز جمعه. آن دختر گفت: احمد بن اسحق از امام علی‌النّقی علیه‌السلام روایت می‌کند که امروز روز عید است و بهترین عیدها نزد اهل بیت رسالت و شیعیان ماست. گفتیم: رخصت بطلب به نزد او آییم. چون دختر او را خبر کرد، به سوی ما درآمد در حالی که لنگی بسته و عبایی بر خود پیچیده بود و بوی مشگ از او ساطع بود. ما گفتیم: این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنیم؟ گفت: هم‌اکنون از غسل عید فارغ شده‌ام، گفتیم: امروز مگر عید است؟ گفت: بلی.

ما را به خانهٔ خود برد، بر کرسی نشاند و گفت: روزی با جمعی از برادران، نزد مولای خود امام حسن عسکری علیه‌السلام در سرّ من‌رآی رفتم در مثل این روز که شما به نزد من آمده‌اید. چون رخصت یافتیم و به خدمت حضرت رسیدیم، دیدیم که حضرت مجلس خود را آراسته و مجمره در پیش خود گذاشته و به دست مبارک خود عود به مجمره می‌اندازد و مجلس خود را مزیّن گردانیده و بر غلامان و خدمتکاران خود جامه‌های فاخر پوشانیده است. گفتیم: یابن رسول الله! پدر و مادران ما فدای تو باد، آیا برای اهل بیت امروز فرجی تازه روی داده است؟ حضرت فرمود: کدام روز حرمتش از این روز نزد اهل بیت عظیمتر است؟ پدرم خبر داد: حذیفه بن یمان در روز نهم ماه ربیع الاول داخل شد بر جدّم رسول خدا....

حدیث حذیفه دربارهٔ نهم ربیع الاول

حذیفه گفت: دیدم حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (صلوات الله علیهم) با حضرت رسول طعام تناول می‌نمودند و آن حضرت بر ایشان تبسم می‌نمود و به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌گفت: بخورید، گوارا باد بر شما برکت و سعادت خداوندی. امروز، روزی است که حق تعالی دشمن خود و دشمن جدّ شما را هلاک می‌کند، و در این روز دعای مادر شما را مستجاب می‌گرداند. بخورید، این روزی است که صدق گفتهٔ خدا ظاهر می‌شود، آنجا که می‌فرماید: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا﴾ یعنی: این است خانه‌های ایشان که خراب گردیده است. به خاطر ظلمی که کردند بخورید، این روزی است که در این روز شوکت دشمن جدّ شما شکسته می‌شود. بخورید، این روزی است که در این روز فرعون اهل بیت من و ستم کنندهٔ بر ایشان و غصب کنندهٔ حق ایشان هلاک می‌شود. بخورید، این روزی است که حقّ تعالی عملهای دشمنان را باطل و نابود می‌گرداند.

(حذیفه گفت) من گفتم: یا رسول الله! آیا در میان امت تو کسی خواهد بود که هتک این حرمتها نماید؟ حضرت فرمود: ای حذیفه! بتی از منافقان رئیس آنان خواهد شد و ادعای ریاست خواهد کرد و مردم را به سوی خود دعوت خواهد نمود. تازیانهٔ ظلم و ستم بر دوش خواهد گرفت، و مردم را از راه خدا منع خواهد کرد، و کتاب خدا را تحریف خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد، و میراث فرزندان مرا غاصبانه تصرّف خواهد کرد و خود را پیشوای مردم خواهد خواند، و برتری‌جویی بر وصیّ من علی بن ابی‌طالب علیه السلام خواهد کرد، به من و برادرم و وزیرم، علی، نسبت دروغ خواهد داد. پس دختر من او را نفرین خواهد کرد و خدای تعالی نفرین او را در این روز مستجاب خواهد نمود.

حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا دعا نمی‌کنی حقّ تعالی او را هلاک گرداند؟ حضرت فرمود: ای حذیفه! دوست ندارم بر قضای خدا جرأت کنم و از او طلب تغییر امری کنم که در علم او قرار دارد. ولیکن از حقّ تعالی درخواست می‌کنم روزی که او به جهنم می‌رود بر سایر

روزها فضیلت دهد تا آنکه احترام آن روز چونان سنّتی در میان دوستان و شیعیان اهل بیت من گردد. پس حقّ تعالی وحی کرد: ای محمد! در علم من مقرّر شده است که به تو و اهل بیت تو محنتها و بلاهای دنیا و ستمهای منافقان برسد. و غصب کنندگان، آن منافقانی که تو خیرخواهی ایشان کردی ولی به تو خیانت کردند، و تو با ایشان راستی پیشه کردی و ایشان مکر کردند، و با ایشان با صفا بودی و ایشان دشمنی تو را به دل گرفتند. ایشان را خشنود گردانیدی ولی تو را تکذیب کردند. ایشان را برگزیدی ولی تو را در مشکلات تنها گذاشتند. سوگند به حول و قوّه و پادشاهیم، کسی که حقّ علی را که وصیّ توست بعد از تو غصب کند هزار در از پست‌ترین طبقات جهنم که آن را فیلوق می‌گویند بر او بگشایم و او و اصحاب او را در قعر جهنم جا دهم، که شیطان از مرتبهٔ خود بر او اشراف یابد و او را لعنت کند، و آن منافق را در قیامت برای فرعونها و سایر دشمنان دین که در زمان پیغمبران بودندعبرت گردانم، و او را با دیده‌های کبود و روی ترش به سوی جهنم برم، با نهایت مذلّت و خواری و پشیمانی، و ایشان تا ابد عذاب می‌شوند.

ای محمد! علی به منزلت تو نمی‌رسد مگر آنکه از فرعون او بلا بر او وارد می‌شود، و غصب کنندهٔ حق او بر من جرأت می‌کند، و کلام مرا بدل می‌کند و شرک بر من می‌آورد و مردم را از راه رضای من منع می‌کند، و گوساله از برای امت تو برپا می‌کند ـ مراد ابوبکر است ـ و کافر می‌شود به من در عرش عظمت و جلال من. به درستی که من فرشتگان هفت آسمان خود را امر کردم تا برای شیعیان و محبّان دین شما آن روزی که آن ملعون کشته می‌شود عید بگیرند، و ایشان را امر کردم کرسی کرامت مرا برابر بیت المعمور گذارند و ثنا کنند و طلب آمرزش نمایند برای شیعیان و محبان شما از فرزندان آدم، و ملائکهٔ نویسندگانِ اعمال را امر کردم تا از این روز تا سه روز قلم از مردم بردارند و گناهان ایشان را ننویسند برای کرامت تو و وصیّ تو.

ای محمد! این روز را برای تو و اهل بیت تو و برای هر که پیرو ایشان باشد از مؤمنان و شیعیان ایشان عید گرداندم، و سوگند یاد می‌کنم به خود و عرش و جلال خود و علوّ منزلت و مکان خود، کسی که این روز را بخاطر من عید کند، ثواب آنها که عرش را احاطه

کرده‌اند به وی عطا کنم و قبول کنم شفاعت ایشان را در خویشان خود و زیاده کنم مال او را اگر گشایش دهد بر خود و عیال خود در این روز؛ و نیز هر سال در این روز صد هزار هزار فرد از موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشان را قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم.

حذیفه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و به خانهٔ امّ سلمه رفت. و من برگشتم و در کفر عمر یقین کردم تا آن که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدم که او چه فتنه‌ها برانگیخت و کفر ذاتی خود را اظهار نمود و از دین برگشت و دست بی حیایی و وقاحت را برای غصب امامت و خلافت بر کمر زد و قرآن را تحریف کرد و آتش در خانهٔ وحی و رسالت زد و بدعتها گذاشت و شهادت حضرت امیرالمؤمنین را ردّ نمود و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نسبت دروغ داد و فدک را غصب کرد و یهود و نصاریٰ و مجوس را از خود راضی کرد و نور دیدهٔ مصطفی را به خشم آورد و رضایت اهل بیت رسالت را جلب نکرد و همهٔ سنتهای رسول را زیر پا گذاشت و تدبیر کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و جور و ستم را در میان مردم آشکار ساخت و هر چه خدا حلال کرده بود حرام کرد و هر چه خدا حرام کرده بود حلال کرد، و حکم کرد که از پوست شتر دینار و درهم بسازند و خرج کنند، و به حضرت زهرا علیها السلام ضربت زد و بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غصب و جور بالا رفت و بر حضرت امیرالمؤمنین افترا بست و با آن حضرت معارضه کرد و رأی آن حضرت را به سفاهت نسبت داد.

حذیفه گفت: پس حقّ تعالی دعای برگزیدهٔ خود و دختر پیغمبر خود را در حقّ آن منافق مستجاب گردانید و قتل او را به دست قاتل او رحمه الله جاری ساخت. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم تا به آن حضرت تحیّت و تبریک بگویم به خاطر آنکه آن منافق کشته شد و به عذاب حقّ تعالی واصل گردید. چون آن حضرت مرا دید گفت: ای حذیفه! آیا به خاطر داری آن روز را که نزد سیّد من رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدی و من و دو سبط او حسن و حسین نزد او نشسته بودیم و با او طعام می‌خوردیم. حضرت فرمود: به خدا سوگند این روزی است که حقّ تعالی دیدهٔ رسول را روشن گردانید. و من برای این روز هفتاد و دو نام می‌دانم. حذیفه گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا ممکن است آن نامها را از شما بشنوم؟

حضرت فرمود: این روز استراحت است، چون مؤمنان از شرّ آن منافق استراحت یافتند، روز زائل شدن کرب و غم است، روز غدیر دوم است، روز تخفیف گناهان شیعیان است، روز سرنوشت نیک برای مؤمنان است، روز برداشتن قلم از شیعیان است، روز بر هم شکستن بنای کفر و عدوان است، روز عافیت و روز برکت است، روز طلب خونهای مؤمنان است، روز عید بزرگ خداست، روز مستجاب شدن دعاست، روز موقف اعظم است، روز وفای به عهد است، روز شرط است، روز کندن جامهٔ سیاه است، روز ندامت ظالم است، روز شکسته شدن شوکت مخالفان است، روز بر طرف شدن غصه‌ها است، روز فتح است، روز عرضهٔ اعمال کافران است، روز ظهور قدرت خداست، روز عفو گناهان شیعیان است، روز شادی ایشان است، روز توبه است، روز انابت به سوی حقّ تعالی است، روز زکات بزرگ است، روز فطر دوم است، روز اندوه یاغیان است، روز ماندن آب در گلوی مخالفان است، روز خشنودی مؤمنان است، روز عید اهل بیت است، روز ظفر یافتن بنی‌اسرائیل بر فرعون است، روز مقبول شدن اعمال شیعیان است، روز پیش فرستادن تصدّقات است، روز زیادتی ثواب است، روز قتل منافق است، روز وقت معلوم است، روز سرور اهل بیت است، روز مشهود است، روز قهر بر دشمن است، روز خراب شدن بنیاد ضلالت است، روزی است که ظالم انگشت ندامت به دندان می‌گزد، روز تنبیه است، روز شرف است، روز خنک شدن دلهای مؤمنان است، روز شهادت است، روز عفو گناه مؤمنان است، روز طراوت بوستان اهل ایمان است، روز شیرینی کام ایشان است، روز خوشی دلهای مؤمنان است، روز تمام شدن پادشاهی منافقان است، روز توفیق اهل ایمان است، روز رهایی مؤمنان از شرّ کافران است، روز مظاهر است، روز مفاخر است، روز قبول اعمال است، روز تبجیل و تعظیم است، روز نحله و عطاست، روز شکر حق تعالی است، روز یاری مظلومان است، روز زیارت کردن مؤمنان است، روز محبت کردن به ایشان است، روز رسیدن به رحمتهای الهی است، روز پاک گردانیدن اعمال است، روز فاش شدن راز است، روز برطرف شدن بدعتهاست، روز ترک گناهان کبیره است، روز ندا کردن به حق است، روز عبادت است، روز موعظه و نصیحت است، روز انقیاد به پیشوایان دین است.

حذیفه گفت: پس، از خدمت امیر المؤمنین علیه السلام برخاستم و گفتم: اگر اعمال خیر را که امید ثواب از آن دارم در نیابم مگر محبت این روز و دانستن فضیلت این را، هر آینه منتهای آرزوی من خواهد بود.

محمد و یحیی راویان حدیث گفتند: چون این حدیث احمد بن اسحق را شنیدیم هر یک برخاستیم و سر او را بوسیدیم، و گفتیم: حمد و شکر می‌کنیم خداوندی را که برانگیخت تو را برای ما تا فضیلت این روز را به ما برسانی. پس به خانه‌های خود برگشتیم و آن روز را عید گرفتیم.

سید بن طاووس رحمه الله فرمود: این حدیث را از خط علی بن محمد بن طیّ رحمه الله نوشتم. و در کتب دیگر تتبع کردم و چندین روایت دیگر موافق این حدیث یافتم.

از این حدیث شریف روز قتل عمر روشن می‌شود و این که باید شیعیان و دوستان امیر المؤمنین علیه السلام به پیروی از ائمهٔ اطهار و برای خشنودی دل حضرت زهرا علیها السلام این روز را روز سرور و شادی قرار دهند.

رباعی

روزی بـه عـمر رسـید شـیطان بگـریخت از او کـه تـا نگـردد گـمراه
می‌رفت عمر ز پیش و شیطان می‌گفت: لا حـــول و لا قـــوة الا بــالله

شرح بعضی از فقرات حدیث حذیفه

در رابطه با فرمایش حق تعالی که فرمودند: «نویسندگان اعمال را امر کردیم که تا سه روز ننویسند، برای کرامت تو و وصیّ تو» اختلاف نظر است ولی آنچه به نظر حقیر می‌رسد این است که در ذیل آیهٔ مبارکهٔ: ﴿مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّٰا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾[1] تفسیر «نور الثقلین» از کتاب «جوامع الجامع» نقل فرموده: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «کاتب الحسنات علی یمین الرجل و کاتب السیئات علی شماله و صاحب الیمین آمِرٌ علی صاحب

---

۱ ـ ق: ۱۸.

الشمال، فاذا عَمِلَ حَسَنَةً کتبها ملک الیمین عشراً و اذا عمل السیئة قال صاحب الیمین لصاحب الشمال: دَعْهُ سبع ساعات لعله یسبّح او یستغفر.»[۱]

«مجمع البیان» ابو امامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمودند: «ان صاحب الشمال لیرفع القلم ستّ ساعات عن العبد المخطئ اوالمسیء فان ندم و استغفر منها القاها و الا کتب واحده.»

ترجمهٔ حدیث اول: کتاب «جوامع الجامع» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمودند: نویسندهٔ حسنات در طرف راست فرد است و نویسندهٔ سیئات در طرف چپ او، فرشتهٔ طرف راست امیر فرشتهٔ طرف چپ است، هنگامی که انسان حسنه‌ای را انجام داد، فرشتهٔ طرف راست ده برابر می‌نویسد و هنگامی که گناه کرد، فرشتهٔ طرف راست به فرشتهٔ طرف چپ می‌گوید: او را هفت ساعت واگذار شاید که تسبیح یا استغفار کند.

ترجمهٔ حدیث دوّم: در «مجمع البیان» است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: فرشتهٔ طرف چپ هر آینه بر می‌دارد قلم را ـ یعنی نمی‌نویسد گناه را ـ مدّت شش ساعت از بندهٔ خطا کننده یا گناه کننده، پس اگر پشیمان شد و استغفار کرد، آن گناه و خطیئه را بر کنار می‌گذارد ـ یعنی نمی‌نویسد ـ والا ـ اگر توبه نکرد ـ آن را یک گناه می‌نویسد.

از این دو حدیث معلوم می‌شود نویسندهٔ گناه که ملائکهٔ شمال (چپ) می‌باشند، هفت یا شش ساعت مهلت می‌دهند، اگر گنهکار توبه کرد نمی‌نویسند.

ممکن است مراد حق تعالی جلّت آلائه از امر به بخشش و رفع قلم از نوشتن گناهان تا سه روز در ایام درک رفتن عمر بن الخطاب(لعنه الله)، این باشد که امر می‌فرمایند ملائکه تا سه روز گناه را ننویسند، پس اگر توبه کرد نخواهند نوشت، و الّا می‌نویسند. و ممکن است مراد این باشد: همچنان که استغفار یا تسبیح و توبه، سبب آمرزش گناه است ـ آیات قرآنی و احادیث بسیاری از اهل بیت عصمت و طهارت به این مطلب دلالت دارند ـ همچنین شادی در آن روز سبب عفو الهی به مدت سه روز از گناهان می‌شود. و علی ایّ حال این حدیث شریف دلالت بر جواز معصیت ندارد، بلکه دلالت دارد که معصیتی که شده هر چند

---

۱ ـ تفسیر نور الثقلین، ج ص ۱۱۱.

معصیت است، ولی به این سبب ـ شادی به درک رفتن خلیفهٔ دوم ـ خدای تعالی عفو می‌نماید. و الله العالم بمراده جلّ جلاله و عظم شأنه.

دعای لعن منقول از امام رضا علیه السلام

در کتاب «شاخهٔ طوبیٰ» نوری (رحمة الله علیه) از کتاب «مهج الدعوات» روایت کرده است از سعدبن عبدالله به سند صحیح از سلیمان جنوی و محمد ابن اسماعیل بن بزیع که گفتند: روزی به خدمت امام رضا علیه السلام رفتیم. حضرت را در سجدهٔ شکر یافتیم. ایشان سجده را بسیار طول داد و چون سر برداشت فرمود: هر که این دعا را در سجدهٔ شکر بخواند چنان است که در جنگ بدر در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با کافران جنگ کرده باشد و تیر بر لشکر ایشان انداخته باشد. گفتیم: آیا رخصت می‌فرمایند تا بنویسیم؟ فرمود: بنویسید. چون به سجده روی بگو:

اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الَّذَيْنِ بَدَّلاٰ دينَکَ وَ غَيَّرٰا نِعْمَتَکَ وَ اتَّهَمٰا رَسُولَکَ صلی الله علیه و آله وَ خٰالَفٰا مِلَّتَکَ وَ صَدّٰا عَنْ سَبيلِکَ وَ كَفَرٰا آلاٰئِکَ وَ رَدّٰا عَلَيْکَ كَلاٰمَکَ وَ اسْتَهْزَءٰا بِرَسُولِکَ وَ قَتَلاٰ ابْنَ نَبِيِّکَ وَ حَرَّفٰا كِتٰابَکَ وَ جَحَدٰا آيٰاتِکَ وَ سَخِرٰا بِإِمٰامِکَ وَ اسْتَكْبَرٰا عَنْ عِبٰادَتِکَ وَ قَتَلاٰ اَوْلِيٰائَکَ وَ جَلَسٰا في مَجْلِسٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمٰا بِحَقٍّ وَ حَمَلاَ النّٰاسَ عَلىٰ أَكْتٰافِ آلِ مُحَمَّدٍ.

اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمٰا لَعْنَةً يَتْلُو بَعْضُهٰا بَعْضاً وَ احْشُرْهُمٰا وَ اَتْبٰاعَهُمٰا اِلىٰ جَهَنَّمَ زُرْقاً اَللّٰهُمَّ اِنّٰا نَتَقَرَّبُ اِلَيْکَ بِاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمٰا وَ الْبَرٰائَةِ فِى الدُّنْيٰا وَ الْآخِرَةِ.

اَللّٰهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ قَتَلَةَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، اِبْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله.

اَللّٰهُمَّ زِدْهُمٰا عَذٰاباً فَوْقَ الْعَذٰابِ وَ هَوٰاناً فَوْقَ هَوٰانٍ وَ ذُلّاً فَوْقَ ذُلٍّ وَ خِزْياً فَوْقَ خِزْيٍ. اَللّٰهُمَّ احْشُرْهُمٰا وَاَتْبٰاعَهُمٰا اِلىٰ جَهَنَّمَ زُمَراً.

اَللّٰهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَ شَتِّتْ اَمْرَهُمْ وَ خٰالِفْ بَيْنَ كَلِمَتِهِمْ وَ بَدِّدْ جَمٰاعَتَهُمْ وَ الْعَنْ اَئِمَّتَهُمْ وَ اقْتُلْ قٰادَتَهُمْ وَ سٰادَتَهُمْ وَ كُبَرٰائَهُمْ وَ الْعَنْ رُؤَسٰائَهُمْ وَ اكْسِرْ رٰايَتَهُمْ وَ اَلْقِ الْبَأْسَ بَيْنَهُمْ وَ لاٰتُبْقِ مِنْهُمْ دَيّٰاراً.

اللّٰهُمَّ الْعَنْ اَباجَهْل وَاَبابَکْرٍ وَعُمَرَ وَالْوَلِیدَ لَعْناً یَتْلُو بَعْضُهُ بَعْضاً وَیَتَّبِعْ بَعْضُهُ بَعْضاً.
اللّٰهُمَّ الْعَنْهُما لَعْناً یَلْعَنُهُما بِهِ کُلُّ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ وَ کُلُ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ وَ کُلُّ مُؤْمِنٍ امْتَحَنَتْ قَلْبُهُ لِلْایمانِ.
اللّٰهُمَّ الْعَنْهُما لَعْناً یَتَعَوَّذُ مِنْهُ اَهْلُ النّارِ مِنْ عِذابِهِما.
اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُما لَعْناً لایَخْطُرُ لِأَحَدٍ بِبالٍ. اللّٰهُمَّ الْعَنْهُما فی مَسْتَسِرِّ سِرِّکَ وَ ظاهِرِ عَلانِیَتِکَ وَ عَذِّبْهُما عَذاباً فِی التَّقْدیرِ وَفَوْقَ التَّقْدیرِ وَ شارِکْ مَعَهُما ابْنَتَیْهِما وَ اَشْیاعَهِما وَ مُحِبّیهِما وَ مَنْ شایَعَهُما اِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ.

ترجمه: خدایا! لعنت کن آن دو نفری که دین تو را عوض کردند و نعمتت را تغییر دادند و به پیغمبرت تهمت زدند و با آئینت مخالفت کردند و راهت را بستند و به نعمتهایت کافر شدند و کلام تو را نپذیرفتند و رسولت را به شُخره گرفتند و پسر پیغمبرت را کشتند، و کتابت را تحریف کردند و نشانه‌های تو را انکار کردند و امامت را به استهزا گرفتند، و از عبادت تو سرپیچی کردند و دوستانت را کشتند، و در جایگاهی نشستند که حقّ آنها نبود و مردم را بر دوش آل محمد قرار دادند (یعنی مردم را به دشمنی آل محمد (علیهم السلام) تحریک کردند).

بارالها! آن دو را لعنتی کن که یکی بعد از دیگری باشد و جمع کن آن دو و پیروانشان را در جهنم با چشمانی که از وحشت به کبودی مایل شده است.

معبودا! لعنت کن آنانی که امیرالمؤمنین و حسین بن علی پسر دختر پیغمبرت را کشتند.

بار خدایا! عذاب آنها را دو چندان کن، به عذابی بالای عذاب و به خواری ای بیش از هر خواری و ذلتی بالای ذلت و گرفتاری ای بیش از هر گرفتاری.

آفریدگارا! با قهر و تندی آن دو را به طرف آتش ببر و آنها را در شدیدترین عذابت سرنگون کن. (دُعّ: از پشت با اردنگی به جلو راندن است)

خداوندا! جمعشان را پراکنده، کارشان را پریشان، سخنانشان را مخالف با هم و جماعتشان را متفرق گردان. رهبرانشان را لعنت، سران و اربابان و بزرگانشان را نابود کن و رؤساشان را معذّب، و پرچمشان را بشکن و به اختلاف و پراکندگی عذابشان کن و فردی از

آنها را باقی مگذار.

بار خدایا! لعنت کن ابوجهل و ابوبکر و عمر و ولید را به لعنتی یکی بعد از دیگری و پیوسته به هم.

معبودا! لعنت کن آن دو را به لعنتی که هر مَلَک مقرب و هر پیغمبر مرسل و هر مؤمن ممتحنی آن دو را لعنت می‌کنند.

بار الها! لعنت کن آن دو را به لعنتی که اهل آتش از عذاب ایشان به خدا پناه برند.

آفریدگارا! لعنت کن آن دو را به لعنتی که به اندیشهٔ هیچکس نرسیده باشد.

خداوندا! لعنت کن آن دو را در باطن سرّ و ظاهر آشکارت و عذاب کن آنان را به عذابی در تقدیر و بالاتر از تقدیر و در عذاب آن دو نفر، دو دخترشان و پیروان آن دو را و دوستان و پیروان آن دو را نیز شریک کن، همانا تو اجابت کنندهٔ دعایی.

آتش زدن خانهٔ وحی

واقدی و ابن حبیب و ابن عبدربه نقل کرده‌اند: وقتی که علی علیه‌السلام و عباس برای بیعت نیامدند، ابوبکر به عمر گفت: اگر این دو از بیعت سرپیچی کردند، با آنها جنگ کن. عمر در حالی که در دستش قبسی از آتش بود، یعنی شعله‌ای که سر چوب بلندی قرار داده بود، او اراده کرده بود خانه زهرا علیهاالسلام را به آتش بکشد. پس حضرت زهرا به پشت در آمد و او را ملاقات کرد و فرمود: ای پسر خطّاب! آیا آمده‌ای که خانهٔ ما را آتش بزنی؟ گفت: بلی.

اما از طریق شیعه در موارد بسیاری، آتش زدن خانهٔ آن حضرت آورده شده از جمله در «بحار» از ابراهیم بن سعید ثقفی از حضرت جعفر بن محمد علیهماالسلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: والله علی علیه‌السلام بیعت نکرد تا اینکه دید آتش داخل خانه‌اش شده است. و این مطالب در کتب شیعه و سنی به طور مسلم نقل شده است مانند کتاب «نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت» و سایر کتب. به هر حال اذیت آنها به حضرت زهرا علیهاالسلام و ناراضی بودن آن حضرت و غضبناک بودن آن مظلومه امری مسلم است، چنانچه ابن ابی الحدید و

دیگران به آن تصریح کرده‌اند. در حالی که بسیار نقل شده که پیغمبر اکرم دربارهٔ اهل بیت خودشان فرمودند «انّی سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم» در صلحم با کسی که با ایشان در صلح باشد و در جنگم با کسی که با ایشان در جنگ باشد. و در جای دیگر درباره فاطمه علیها السلام فرمودند: يؤذيني ما يؤذيها آزار داده مرا آنچه او را آزار دهد.

دعای صَنَمَیْ قریش

مرحوم نوری در کتاب «شاخهٔ طوبی» از شیخ کفعمی در کتاب «جنة‌الأمان» که معروف است به «مصباح» و در کتاب «بلدالامین» از ابن عباس روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام در قنوت نماز، «دعای صنمی قریش» را می‌خواندند و می‌فرمودند: خوانندهٔ این دعا مانند تیراندازی است که همراه پیامبر در جنگهای بدر و حنین هزاران تیر پرتاب کرده باشد. و نیز فرمودند: این دعا از غوامض اسرار و کرائم اذکار است. و امیرالمؤمنین علیه السلام در شب و روز خود و هنگام سحر به آن مواظبت داشت و این حقیر هم شرح مختصری در این‌باره خواهم نگاشت ان‌شاءالله‌تعالی. و آن دعا این است:

۱ـ أَللّٰهُمَّ أَلْعَنْ صَنَمَيْ قُرَيْشٍ وَجِبْتَيْهٰا وَ طٰاغُوتَيْهٰا وَإِفْكَيْهٰا وَابْنَتَيْهِمَا الَّذِيْنِ خٰالَفٰا أَمْرَكَ وَأَنْكَرٰا وَحْيَكَ وَجَحَدٰا إِنْعٰامَكَ وَعَصَيٰا رَسُولَكَ وَ قَلَّبٰا دِينَكَ وَ حَرَّفٰا كِتٰابَكَ وَأَحَبّٰا أَعْدٰائَكَ وَجَحَدٰا آلائَكَ وَعَطَّلٰا أَحْكٰامَكَ وَأَبْطَلٰا فَرٰائِضَكَ وَأَلْحَدٰا فِي اٰيٰاتِكَ وَعٰادَيٰا أَوْلِيٰائَكَ وَ وٰالَيٰا أَعْدٰائَكَ وَخَرَّبٰا بِلٰادَكَ وَأَفْسَدٰا عِبٰادَكَ.

۲ـ أَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمٰا وَأَتْبٰاعَهُمٰا وَأَوْلِيٰائَهُمٰا وَأَشْيٰاعَهُمٰا وَمُحِبّيهِمٰا، فَقَدْ أَخْرَبٰا بَيْتَ النُّبُوَّةِ وَرَدَمٰا بٰابَهُ وَنَقَضٰا سَقْفَهُ وَأَلْحَقٰا سَمٰائَهُ بِأَرْضِهِ وَعٰالِيَهُ بِسٰافِلِهِ وَظٰاهِرَهُ بِبٰاطِنِهِ وَاسْتَأْصَلٰا أَهْلَهُ وَأَبٰادٰا أَنْصٰارَهُ وَقَتَلٰا أَطْفٰالَهُ وَأَخْلَيٰا مِنْبَرَهُ مِنْ وَصِيِّهِ وَ وٰارِثِ عِلْمِهِ وَجَحَدٰا إِمٰامَتَهُ وَأَشْرَكٰا بِرَبِّهِمٰا فَعَظِّمْ ذَنْبَهُمٰا وَخَلِّدْهُمٰا فِي سَقَرٍ وَمٰا أَدْرٰيكَ مٰاسَقَرُ لٰاتُبْقِي وَلٰاتَذَرُ.

۳ـ أَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ بِعَدَدِ كُلِّ مُنْكَرٍ أَتَوْهُ وَحَقٍّ أَخْفَوْهُ وَمِنْبَرٍ عَلَوْهُ وَمُؤْمِنٍ أَرْجَوْهُ وَمُنٰافِقٍ وَلَّوْهُ وَوَلِيٍّ آذَوْهُ وَطَرِيدٍ آوَوْهُ وَصٰادِقٍ طَرَدُوهُ وَكٰافِرٍ نَصَرُوهُ وَإِمٰامٍ قَهَرُوهُ وَفَرْضٍ غَيَّرُوهُ

وَأَثَرٍ أَنْكَرُوهُ وَشَرٍّ اٰثَرُوهُ، وَدَمٍ أَرٰاقُوهُ وَخَبَرٍ بَدَّلُوهُ وَكُفْرٍ نَصَبُوهُ وَإِرْثٍ غَصَبُوهُ وَفَيْءٍ أَقْطَعُوهُ وَسُحْتٍ أَكَلُوهُ وَخُمْسٍ اسْتَحَلُّوهُ وَبٰاطِلٍ أَسَّسُوهُ وَجَوْرٍ بَسَطُوهُ وَنِفٰاقٍ أَسَرُّوهُ وَغَدْرٍ أَضْمَرُوهُ وَظُلْمٍ نَشَرُوهُ وَ وَعْدٍ أَخْلَفُوهُ وَأَمٰانَةٍ خٰانُوهُ وَ عَهْدٍ نَقَضُوهُ وَحلالٍ حَرَّمُوهُ وَ حَرٰامٍ أَحَلُّوهُ وَبَطْنٍ فَتَقُوهُ وَضِلْعٍ مَزَّقُوهُ وَصَكٍّ مَزَّقُوهُ وَشَمْلٍ بَدَّدُوهُ وَعَزيزٍ أَذَلُّوهُ وَذَليلٍ أَعَزُّوهُ وَحقٍّ مَنَعُوهُ وَإِمٰامٍ خٰالَفُوهُ وَكِذْبٍ دَلَّسُوهُ وَحُكْمٍ قَلَّبُوهُ.

۴ـ أَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمْ بِكُلِّ آيَةٍ حَرَّفُوهٰا وَفَرِيضَةٍ تَرَكُوهٰا وَ سُنَّةٍ غَيَّرُوهٰا وَرُسُومٍ مَنَعُوهٰا وَأَحْكٰامٍ عَطَّلُوهٰا وَأَرْحٰامٍ قَطَعُوهٰا وَبَيْعَةٍ نَكَثُوهٰا وَدَعْوىً أَبْطَلُوهٰا وَبَيِّنَةٍ أَنْكَرُوهٰا وَاٰيٰاتٍ جَحَدُوهٰا وَحيلَةٍ أَحْدَثُوهٰا وَخِيٰانَةٍ أَوْرَدُوهٰا وَعَقَبَةٍ ارْتَقَوهٰا وَدَبّٰابٍ دَحْرَجُوهٰا وَأَزْيٰافٍ لَزِمُوهٰا وَشَهٰادٰاتٍ كَتَمُوهٰا وَ وَصِيَّةٍ ضَيَّعُوهٰا.

۵ـ أَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمٰا في مَكْنُونِ السِّرِّ وَظٰاهِرِ الْعَلانِيَةِ لَعْناً كَثيراً أَبَداً دٰائِماً دٰائِباً سَرْمَداً لاانْقِطٰاعَ لِأَمَدِهِ وَلانَفٰادَ لِعَدَدِهِ لَعْناً يَغْدُو أَوَّلُهُ وَلايَرُوحُ آخِرُهُ لَهُمْ وَ لِأَعْوٰانِهِمْ وَلِأَنْصٰارِهِمْ وَمُحِبّيهِمْ وَمُوٰاليهِمْ وَالْمُسَلِّمينَ لَهُمْ وَالْمٰائِلينَ إِلَيْهِمْ وَالنّٰاهِضينَ بِاحْتِجٰاجِهِمْ وَالْمُقْتَدينَ بِكَلامِهِمْ وَالْمُعْتَقِدينَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَالْمُصَدِّقينَ بِأَحْكٰامِهِمْ.

پس چهار مرتبه بگو:

أَللّٰهُمَّ عَذِّبْهُمْ عَذٰاباً يَسْتَغيثُ مِنْهُ أَهْلُ النّٰارِ آمينَ رَبَّ الْعٰالَمينَ.

ترجمهٔ دعای صَنَمَیْ قریش

۱ـ بار خدایا! لعنت کن دو بت قریش و دو زورگوی متکبّر و دو شیطان و دو دروغ‌پرداز و دو دخترشان را که امر تو را مخالفت کردند و وصیّ تو را انکار کردند و نعمت بخشیدن تو را نادیده گرفتند، از رسولت سرپیچی کردند، دین تو را زیرو رو کردند و کتابت را تحریف کردند، با دشمنانت دوستی کردند و منکر شدند نعمتهای تو را، و تعطیل کردند احکام تو را، و باطل دانستند واجبات تو را، در برابر آیات تو خیره‌سری کردند، با دوستانت دشمنی کردند و با دشمنانت دوستی کردند، شهرهای تو را ویران، و بندگان تو را فاسد کردند.

۲ـ آفریدگارا! لعنت کن آن دو و تابعان آنها را، و یاران و پیروان و دوستان آن دو را ، به راستی خراب کردند خانهٔ نبوّت را، و بستند درِ آن را و شکستند سقف آن را، و آسمانش را به زمین و بالای آن را به پائین و ظاهر آن را به باطن یکسان کردند، و اهل خانه را ریشه‌کن نمودند، و یاران آن را هلاک کردند، و اطفالش را کشتند، و خالی‌کردند منبرش را از وصیّ پیغمبر و وارث علم او، امامتش را منکر شدند، و مشرک شدند به پروردگارشان، پس گناهشان را نیامرز و مخلّدشان کن در سَقَر جهنّم، دانی سقر چیست؟ نه باقی می‌گذارد حالتی را که داری و نه رهامی‌کند برای استراحت.

۳ـ معبودا! لعنت کن ایشان را به تعداد هر منکری که مرتکب شدند و هر حقّی که مخفی کردند و هر منبری که بر آن بالارفتند و هر مؤمنی که راندند و هر منافقی که نزدیک کردند و هر یک از نزدیکانت را که آزار کردند و هر یک از رانده شدگان از درگاهت را که منزل دادند و هر راستگویی را که از خود راندند و هر کافری که یاری کردند و هر امامی که مغلوب کردند و هر فریضه‌ای که تغییر دادند و هر اثری از حق که منکر شدند و هر شرّی که اختیار کردند و هر خونی که ریختند و هر خبری که عوض کردند و هر کفری که رواج دادند و هر ارثی که غصب کردند و هر مال و مقامی که به خود اختصاص دادند و هر حرامی که خوردند و هر خمسی که حلال کردند و هر باطلی که بنیان نهادند و هر ستمی که همگانی کردند و هر نفاقی که پنهان کردند و هر سکری که پوشاندند و هر ظلمی که منتشر کردند و هر وعده‌ای که خلاف کردند و هر امانتی که خیانت کردند و هر عهدی که شکستند و هر حلالی که حرام کردند و هر حرامی که حلال کردند و هر شکمی که پاره کردند و هر پهلویی که کوبیدند و هر سندی که پاره کردند و هر جمعی که پراکندند و هر عزیزی که ذلیل کردند و هر ذلیلی که عزیز کردند، و هر حقّی که جلوگیری کردند و هر امامی که مخالفت کردند و هر دروغی که راست جلوه‌دادند و هر حکمی که عوض کردند.

۴ـ بارالها! لعنت کن ایشان را به هر آیه‌ای که تحریف کردند و هر فریضه‌ای که ترک کردند و هر سنّتی که تغییر دادند و هر آداب خوبی که جلوگیری کردند و هر حکمی که تعطیل کردند و هر رِحمی که قطع کردند و هر عهدی که شکستند و هر ادّعای حقّی که

باطل کردند و هر دلیلی که انکار کردند و هر نشانه‌ای که منکر شدند و هر حیله‌ای که اندیشیدند و هر خیانتی که نمودند و هر گردنه‌ای که بالا رفتند و هر دبّه و ظرفی که غلطاندند و هر دیواری که به کمین نشستند و هر شهادتی که کتمان کردند و هر وصیّتی که عمل نکردند.

۵ـ بار خدایا! لعنت کن آن دو را در نهان و آشکار، لعنت کن بسیار، ابدی و دائمی و همیشگی و سرمدی که پایانی نداشته باشد و شماره‌اش تمام نشود، لعنتی که صبحگاه اول داشته و شامگاه پسین نداشته باشد، خدایا! این لعنت، ایشان و اعوان و انصارشان، دوستان و یارانشان، تسلیم‌شدگان، و هواداران و مؤیدان آنها، و اقتدا کنندگان به کلام آنها، و معتقدان به دوستی آنها، و تصدیق کنندگان احکام صادرهٔ از آنها را فرا گیرد.

سپس چهار مرتبه بگوید:

«خدایا! آنها را عذابی کن که اهل آتش از عذاب آنها درخواست پناهگاهی کنند. پروردگارا! این دعا را اجابت کن، آمین، یا ربّ العالمین.»

شرح اجمالی دعای صَنَمَیْ قریش

چون بعضی از جملات این دعای شریف احتیاج به توضیح دارد، لذا به شرح اجمالی آن می پردازیم، به عنایت الهی.

ـ اولاً مرجع ضمیر مؤنث در «جِبْتَیْهٰا وَطٰاغوُتَیْهٰا وَاِفْکَیْهٰا»، «قریش» است به اعتبار جماعتی یا طایفه‌ای. چون مراد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، لعن دو صنم و دو بت قریش است، نه لعن دو جبت آن دو صنم، یا لعن دو طاغوت و دو افک آن دو صنم. پس خواندن به نحو تثنیه در «جبتیهما وطاغوتیهما وافکیهما» درست نیست. و آن حضرت که آن دو را به دو جبت و دو طاغوت و دو افک توصیف کردند، برای این است که بزرگی فساد آن دو را بیان کنند و عظمت عناد آن دو نفر را. و این عظمت و فساد آن دو، به واسطهٔ این است که آن دو اهمّ فرایض الهی را باطل کردند، و اهمّ احکام، بلکه تمامی احکام پیغمبرصلی‌الله علیه‌و آله را تعطیل کردند. چنانچه در جملات بعدی دعا به این معنی تصریح شده است. و مراد از دو

صنم، که گاهی از آن دو به «فحشا و منکر» تعبیر می‌شود، «اولی و دومی» است. و اما این که تعبیر شده از این دو نفر به دو صنم و به جبت و طاغوت، که نام دو بت است، به این جهت است که: منافقان این امت و قریش، از این دو نفر در اوامر و نواهی غیرمشروعهٔ آنها پیروی می‌کردند، همچنان که کفار، متابعت و پیروی از این دو صنم یعنی جبت و طاغوت می‌کردند. و گویا منافقان قریش آن دو نفر را می‌پرستیدند، همچنان که کفار جبت و طاغوت را می‌پرستیدند.

ـ وجه دیگر برای امر بر لعن آن دو نفر و تشبیه آنها به جبت و طاغوت، این است که: چون برائت از جبت و طاغوت واجب است به واسطهٔ قول خدای تعالی که فرموده: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ﴾، و آن دو نفر به واسطهٔ کفر و اعمال زشتی که از آنها سرزده، مصداق خارجی جبت و طاغوت شدند. لذا حضرت آن دو را به جبت و طاغوت تشبیه، و آنها را لعن کردند. و جبت، مانند طاغوت مستحقّ لعن است.

ـ کلام امام عليه السلام: «وَابْنَتَيْهِمَا الَّذَيْنِ خالَفَا اَمْرَكَ» یعنی: بار خدایا! لعن کن دو دختر آن دو صنم قریش را. پس عطف است بر صَنَمَیْ قریش. و بدان که بعضیها این موصول را صفت «ابْنَتَيْهِما» گرفتند، و آن درست نیست. چون تثنیه به نحو مذکّر است نه مؤنث. و آنچه صله برای آن ذکر شده، صفات آن دو نفر است اگر چه دو دختر آنها از آن دو نفر در این صفات متابعت کردند.

به هر حال این جمله اشاره به قول خدای تعالی است که فرموده: ﴿يا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اَطِيعُوا اللهَ و اَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر از خودتان را ـ که مراد ائمهٔ اطهار عليهم السلام هستند به تصریح احادیث بسیار. پس این دو نفر مخالفت کردند امر خدا را، که فرمود: ﴿اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. آنان با رسول خدا دربارهٔ امیرالمؤمنین عليه السلام که وصی و جانشین آن حضرت است مخالفت کردند در حالی که اطاعت او مانند اطاعت پیغمبر اکرم واجب است، و او را باید اطاعت کرد. و احادیث زیادی دربارهٔ خلافت و وصایت امیرالمؤمنین عليه السلام وارد شده که بعضی از آنها اوائل کتاب ذکر شد، مانند

آیهٔ تبلیغ و احادیث در ذیل آن آیهٔ مبارکه، که آن دو نفر و سایر اصحاب پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله شنیدند و با این حال مخالفت کردند. پس آن دو نفر و پیروان ایشان گمراه شدند و جمعی از امت را نیز هلاک کردند.

ـ قوله علیه السلام: «وَاَنْکَرٰا وَحْیَکَ». این جمله اشاره دارد که آنها وحی الهی را دربارهٔ خلافت و وصایت امیرالمؤمنین انکار کردند، آنجا که حق تعالی فرمودند: ﴿إِنَّمٰا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ وَ هُمْ رٰاکِعُونَ﴾[1] که به‌اتفاق جمیع مفسران از فریقین (مگر بعضی، که خود اهل سنت او را رد کردند) مراد از «وَالَّذِینَ اٰمَنُوا» امیرالمؤمنین علیه السلام است، چنانچه کتب شیعه و سنی ذکر کرده‌اند. و فرمود: ﴿یٰا أَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَه﴾.[2] این آیه اشاره است به قصهٔ غدیر خم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مقابل هفتاد هزار نفر، دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند و آن حضرت را بلند کردند و پس از بیاناتی فرمودند: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَهٰذٰا عَلِیٌّ مَوْلاٰهُ، أَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰادٰاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». قبلاً در این رساله شرح آن گذشت. و در کتب عامّه و خاصّه ذکر شده است.

این دو آیه دربارهٔ خلافت و وصایت امیرالمؤمنین است و آن دو نفر و پیروانشان، وحی الهی را در این‌باره انکار نمودند.

ـ قوله علیه السلام: «وَجَحَدٰا اِنْعٰامَکَ». این جمله ممکن است اشاره به چند امر باشد. اول: به نعمت رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که حق تعالی فرموده: ﴿وَمٰا اَرْسَلْنٰاکَ اِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ﴾. پس سزاوار بود اوامر و نواهی پیغمبر، مخصوصاً اوامر او دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیتش را متابعت کنند. و چون آنها بیانات پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله را دربارهٔ اهل بیت و امیرالمؤمنین علیه السلام انکار کردند، پس مستحقّ لعن شدند، زیرا انکار نعمت رحمت الهی نمودند.

و ممکن است اشاره باشد به نعمت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اطهار علیهم السلام که در ذیل آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَاذْکُرُوا اٰلاٰءَ اللّٰهِ﴾ وارد شده «اُذْکُرُوا وِلاٰیَةَ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ». پس آلاء که

---

۱ ـ المائده: ۵۵.
۲ ـ المائده: ۶۷.

به معنی نعمتهاست به ولایت امیرالمؤمنین عليه‌السلام و ائمهٔ اطهار عليهم‌السلام تفسیر شده است. و حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند: «مِن اَجَلِّ نِعَمِ اللهِ وِلایَةُ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام» یعنی: ولایت امیر المؤمنین عليه‌السلام از بزرگترین نعمتهای الهی است.

در جلد چهارم از کتاب اصول کافی از ابویوسف فزّاز روایت شده که حضرت اباعبدالله عليه‌السلام، هنگام تلاوت این آیه: ﴿فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ﴾ فرمودند: آیا می‌دانی چیست «آلاءَالله؟» گفتم: نه. فرمودند: آن بزرگترین نعمت الهی است بر خلقش و آن ولایت ماست.

و در اصول کافی به سندش از اصبغ، آمده که امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود: چه باشد حال قومی که سنّت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را تغییر دادند، و روگردان شدند از وصیّ او. آیا نمی‌ترسند عذاب الهی بر آنها نازل شود؟ سپس این آیه را تلاوت فرمودند: ﴿اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها...﴾[1] یعنی: آیا نمی‌بینی کسانی که نعمت خدا را به کفرورزیدن تبدیل کردند، و جایگاه قوم خود را در خانه تباهی جهنّم قرار دادند. سپس فرمودند: ماییم نعمت الهی، آنچنان که آن نعمت را خدای تعالی به بندگان عطا کرد و کسانی که به فوز و رستگاری رسیدند، در روز قیامت به همنشین با ما رستگار می‌شوند.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَعَصَيا رَسُولَكَ». آنها از کلام پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، در مورد امیرالمؤمنین عليه‌السلام سرپیچی کردند. مانند قول آن حضرت: «يا عَلِيُّ مَنْ اَطاعَكَ فَقَدْ اَطاعَني وَمَنْ عَصاكَ فَقَدْ عَصاني» یعنی: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی! کسی که تو را اطاعت و پیروی کند مرا اطاعت کرده و کسی که ترا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است.

توضیح بیشتر را در کتاب «انوار ساطعه» در شرح زیارت جامعه بیان نمودیم.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَقَلَّبا دينَكَ» در مورد قول خدای تعالی که فرموده: ﴿هُوَ الَّذي اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَدينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾. در کتاب اصول کافی، از ابوالحسن الماضی عليه‌السلام، (موسی بن جعفر عليه‌السلام) دربارهٔ مقصود از آیهٔ شریفه نقل

---

۱ ـ ابراهیم: ۲۸.

شده که فرمود: اوست که فرستاد رسولش را به ولایت برای وصیّش، و ولایت همانا دین حقّ است. و فرمود: قیام قائم علیه‌السلام بر تمامی ادیان آن زمان ظاهر می‌شود، خدای تعالی می‌فرماید: «وَاللّهُ مُتِمُّ ولایةِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام» یعنی: خدا تمام کنندهٔ ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، اگر چه کافران به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کراهت داشته باشند. پس مراد از «وَ قَلَّبا دینَکَ» یعنی: این دو نفر عوض کردند دین تو را که ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، به دین خودشان که ولایت آن دو نفر باشد. و دین را برای خودشان جابجا کردند، پس مستحقّ لعن شدند.

باغبانان به هم غَرَض کردند　　　جوهر باغ را عَرَض کردند
نیست این باغ، باغ پیغمبر　　　دزدها باغ را عوض کردند

و ممکن است اشاره به این باشد که این دو نفر، دین خدا و احکام دین خدا را تغییر دادند. چنانچه عمر لعنة الله علیه متعهٔ حجّ تمتّع و مُتعهٔ زنان را حرام کرد و سایر احکام را که در جای‌خودش مذکور است تغییر داد.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ حَرَّفا کِتابَکَ». تحریف کتاب چند معنی دارد: یکی اینکه آیات قرآنی را به ترتیب تنزیل در قرآن نگذاشتند. دیگر اینکه مصادیق حقیقی آیات را بر خلاف آن منطبق کردند، مثل تطبیق کردن اوصاف مذکور در قرآن برای ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام را بر دشمنان آنها(مانند خلفای ثلاثه و دیگران و خلفای جور). و برای تأیید خود احادیثی برای فضایل خلفا جعل کردند، توسط کسانی مانند ابوهریره معروف که در کتب مفصّل مذکور است. خلاصه قرآن را بر خلاف مراد حق تعالی حمل کردند، و به طوری این عمل آنها شدت گرفت که امر و نهی الهی به کلی ترک، و یا حمل بر خلاف مراد شارع شد.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ عَطَّلا اَحْکامَکَ وَاَبْطَلا فَرائِضَکَ». یعنی: احکام تو را تعطیل کردند و احکام الهی را اجرا نکردند تا اینکه احکام از کار افتاد. مثلاً در زمان آنها کسانی مستحق حکم و حد شرعی الهی بودند ولی آنها حدّ الهی را اجرا نکردند. چنانچه حدّ الهی را بر خالد بن ولید که زنای محصنه کرده بود، جاری نکردند.

و نیز احکام بسیاری در زمان خلافت آنها تعطیل شده، که در کتب مفصّل مذکور است، و اجرای این احکام تا ظهور امام زمان ارواحنا فداه، در میان اهل سنّت معطّل ماند.

مهمترین و یگانه حکم الهی که تعطیل شد همانا وصایت و خلافت امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام است.

و اما در ابطال فرائض اهمّ آنها ابطال ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اطهار علیهم السلام است.

ـ قوله: «وَ اَلحَدا في اٰیاتِکَ». الحاد به معنی کجروی و اعراض از چیزی است. پس الحاد در آیات الهی این است که این دو نفر از آیات الهی سرپیچی و اعراض کردند.

و مراد از آیات یا آیات قرآنی است مانند آیاتی که در قرآن دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده، مانند: ﴿انّما ولیّکم الله و...﴾ و آیهٔ ﴿یا ایّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیک مِنْ ربّک﴾ و آیهٔ ﴿وَ مَنْ عِنْدَه علم الکتاب...﴾ ـ و این آیات به اتّفاق اغلب بلکه جمیع مفسران از سنی و شیعه، دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است ـ این دو نفر از این آیات قرآنی اعراض نمودند و به مفاد آیات عمل نکردند. همچنین این دو نفر از آیاتی که تفسیر به ائمهٔ اطهار و به ولایت آنها شده است اعراض کردند.

و یا اینکه ممکن است مراد از «آیاتک»، وجود مقدس خود ائمهٔ اطهار علیهم السلام باشد. چنانچه شرح آن را در ذیل جملهٔ «و اٰیات الله عندکم» در زیارت جامعهٔ کبیره، در کتاب «انوار ساطعه» مفصّلاً بیان نمودیم که «آیات الله» خود انوار طیّبه و طاهره علیهم السلام هستند. چنانچه حضرت صادق علیه السلام در ذیل آیهٔ مبارکهٔ ﴿سَنُریهِمْ اٰیاتِنا فِی الاٰفاقِ وَ في اَنْفُسِهِمْ حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقّ...﴾ فرمودند: (وَ اَیّ اٰیَةٍ اَکْبَرُ مِنّا اَراهَا اللهُ اَهْلَ الْاٰفاقِ؟) یعنی کدام آیه بزرگتر از ماست که حق تعالی آن را به اهل آفاق نشان داده است؟ (یعنی به اهل عالم) پس این دو نفر کجروی و اعراض کردند از وجود نورانی و آیات الهیّهٔ نفس نفیس ائمهٔ اطهار علیهم السلام.

ـ قوله علیه السلام: «وَ عادَیا اَوْلِیائَکَ وَ والَیا اَعْدائَکَ» یعنی: این دو نفر دشمنی کردند با اولیا و دوستان تو و دوستی کردند با دشمنان تو.

امّا عداوت آن دو با اولیای خدا: پس اهمّ آنها معادات و دشمنی آنها با امیرالمؤمنین علیه السلام

و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و با ائمهٔ اطهار علیهم السلام و دشمنی با شیعیان آنها و دوستانشان است، تا اینکه کار به جایی رسید که به دستور معاویه لعنه الله بر سر منبر حدود هزار ماه سَبّ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند. و فشاری بر دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل و غارت و... آوردند که شمّه‌ای از این اعمال قبیح گذشت.

و امّا دوستی آنها با دشمنان خدای تعالی ـ «وَ والَیا اَعْدائَکَ». حکم ابن ابی‌العاص که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را طرد فرموده بودند، وقتی که عثمان به خلافت رسید، او را پناه داد و با او دوستی کرد. و نیز ممکن است که اشاره باشد به دوستی آنها با بنی‌امیّه که به تصریح پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «شجرهٔ ملعونه» در قرآن به آنها تفسیر شده است. و این دو نفر (ابوبکر و عمر) به بنی امیّه محبت ورزیدند به نحوی که خلافت را برای آنها آماده کردند، و اوّلین آنها عثمان بود.

ـ قوله علیه السلام: «وَخَرَّبا بِلادَکَ وَاَفْسَدا عِبادَکَ». این دو جمله بر از بین بردن قواعد دین و احکام شریعت و احکام قرآن توسط آن دو نفر دلالت دارد، و نیز بر مقدّم داشتن مفضول بر فاضل ـ بلکه مقدّم داشتن کسی که آنی ایمان به خدای تعالی نیاورده مانند خود آن دو نفر ملعون ـ بر کسی که آنی شرک به خدا نیاورده مانند امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد. پس به واسطهٔ این دو نفر اسلام و مسلمانان خراب گردیدند و بندگان خدا فاسد و بی‌دین شدند. یعنی مسلمانان از حقایق و معارف و توحید الهی بلکه از اخلاقیات الهی برخوردار نشدند، چنانچه از کثیری از علما و اغلب پیروان آنها مشاهده می‌شود. و این موضوع بر کسی که در حالات علما و حالات پیروان آنها تتبع کند، مخفی نخواهد بود.

ـ قوله علیه السلام: «اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُما وَ اَنْصارَهُما فَقَد اَخْرَبا بَیْتَ النُّبُوَّةِ وَرَدَما بابَهُ وَ نَقَضا سَقْفَهُ وَاَلْحَقا سَمائَهُ بِأَرْضِهِ وَ عالِیَهُ بِسافِلِهِ وَ ظاهِرَهُ بِباطِنِهِ» این پنج جمله از مهم ترین جملات این دعای شریف است. پس شرح آنها نیز بسیار مهم است.

اما خراب کردن خانهٔ نبوت اشاره است به آنچه ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمهٔ زهرا علیها السلام انجام دادند، و اذیّت و آزاری که به آنها رسید، مثل آتش زدن خانهٔ علی علیه السلام به دست عمر لعنة الله علیه، و کشاندن آن حضرت به سوی مسجد با

زور و قهر، و فشاردادن در خانه بر فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام به دست عمر لعنة الله علیه به نحوی که آن حضرت محسن علیه‌السلام را سقط کردند ـ بدین جهت فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام وصیت فرمودند شبانه او را دفن کنند و وصیت فرمودند که آن دو نفر در تشییع آن حضرت حاضر نشوند. و سایر اذیّتهای دیگر که در کتب مفصل مذکور است.

خلاصه آنها خانهٔ حضرت امیر و حضرت زهرا را که خانه نبوت است با هجوم و آتش زدن خراب کردند، در خانه را سوزاندند، خانه را زیر و رو کردند و به هم آمیختند، و سلب احترام از عالی و سافل و ظاهر و باطن آن کردند: آنها هم از جهت معنی چون آن خانه، خانهٔ وحی و رسالت بود و هم از حیث ظاهر: ساختمان را به هم آمیختند و خراب کردند.

با ظلمی که بر امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام‌الله علیهما وارد گردید، باب ظلم بر بندگان خدا باز شد. و آنها سبب این ظلمها هستند. تا آن حد که حضرت باقرعلیه‌السلام فرمودند: به قدر شاخ حجامت خونی ریخته نمی‌شود، مگر اینکه وزر و گناه آن برگردن این دو نفر است تا روز قیامت، بدون اینکه از وزر و گناه عاملان آن ظلمها چیزی کاسته شود. در خبر است که از زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام سؤال شد، ـ در حالی که تیری بر پیشانی آن حضرت رسیده بود ـ چه کسی به شما تیر زد؟ فرمودند: آن دو نفر به من تیر انداختند، یعنی ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما، و آن دو مرا کشتند. بیت و خانه دو معنا دارد:

۱ـ بیت ظاهری: که از موادّ ظاهری ساخته می‌شود. مثل چوب و گچ و آجر و موی شتر و امثال آن.

۲ـ بیت معنوی: یعنی بیت حقیقی نبوت و رسالت و جایگاه حقایق توحیدی و قرآنی و اطلاق بیت در کلام ائمه‌علیهم‌السلام بیشتر بر بیت معنوی می‌شود.

چنانچه از تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمودند: «ما بیت‌الله و بیت عتیق رحمت و اهل نبوت هستیم». و در کتاب «بصائرالدّرجات» از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت شده که فرمودند: «به خدا قسم ما اهل بیت رحمت هستیم». و در کتاب «سلیم بن قیس» از مقداد روایت شده که گفت: پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: به درستی که علی علیه‌السلام بیت خداست، هر کسی داخل شود هر آینه ایمن از آتش است. و در کتاب

«مناقب» ابن شهر آشوب از حضرت باقر علیه السلام و از حضرت علی علیه السلام روایت شده در قول خدای تعالی: ﴿لیسَ الْبِرَّ اَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ....﴾ آن دو حضرت فرمودند:

ماییم آن خانه‌هایی که امر کرده خدای تعالی از درهایش وارد شوند. ماییم باب خدای تعالی و خانه‌های خدا، آن چنان خانه‌ای که واردش شوند. پس کسی که از ما پیروی کرد و اقرار به ولایت ما نمود، به تحقیق از در آن خانه، یعنی آن دری که امر شده، آمده است. و کسی که با ما مخالفت کرد و غیر ما را بر ما برتری داد، از پشت آن خانه‌ها وارد شده است.

در کتاب «کشف الغمّه» از انس و بریده نقل شده است هنگامی که قول خدای تعالی: ﴿فی بیوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ...﴾ نازل شد سئوال شد: یا رسول‌الله! این خانه‌ها کدام خانه است؟ فرمودند: خانه‌های انبیاست. سپس ابوبکر لعنةالله علیه عرض کرد: این خانه از آن خانه‌هاست؟ ـ یعنی خانه علی و فاطمه علیهما السلام. فرمودند: بله از برترین آنهاست، از با فضیلت‌ترین آنهاست.

پس مراد از بیت و خانه، در قرآن و در کلمات ائمه علیهم السلام، بیت معنوی است، نه بیت خشت و گل! و بیت خشت و گل به واسطهٔ سکونت اهل بیت معنوی در آنها، شرافت یافته‌است. این مطلب را فرمایش معروف پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله: «اَنَا مدینةُ العِلْمِ وَ علیٌّ بابُها وَلایُؤْتیَ الْمَدینَةَ اِلاّ مِنْ بابِها» تأیید می‌کند؛ توضیح این مطلب در کتاب «انوار ساطعه» جلد۱ ص۳۸۰ آمده است. پس آن دو نفر ملعون در اثر غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ـ و این که او را خانه‌نشین کردند، و مردم را از آن حضرت جدا نمودند، و علی علیه السلام را به صورت یک شخص عادی معرفی کردند، و مقام ولایت الهی او را از انظار مردم پنهان کردند ـ گویا در نظر مردم، مقام علمی و معنوی و معارف توحیدی و الهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیر و زبر کردند و آن را از حیث ظهور آثارش در نزد مردم خراب کردند، بلکه به عکس جلوه دادند.

بدین جهت آثار علمی و معنوی و توحیدی ائمه علیهم السلام در نظر اهل سنت ـ خصوصاً عوام آنها ـ به نحو پراکنده جلوه دارد، مانند خانه‌ای که خراب و زیرو رو شده است. مگر نزد شیعیان و دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام که آنها زیر بار آن دو نفر نرفتند و پیروی نکردند بلکه

متمسّک به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام شدند و حق تعالی چشم بصیرت آنها را باز کرد، و خانهٔ علم و معارف و بیت نبوت و رسالت و امامت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام در نزد آنها همان طور که حق تعالی قرار داده، جلوه کرده‌است. و از راهش که تمسّک به ولایت آنهاست، وارد آن خانه‌ها شدند. و از معارف و کمالات و نتایج معنوی پر فایدهٔ آنها استفاده سرشار کردند. فَهَنیئاً لهم ثُمَّ هَنیئاً لهم وَ تَعْساً لِأَعْدائِهِمْ وَ اَعْداءِ الله وَاَعْداءِ رَسُولِهِ والأَئِمَّهِ علیهم‌السلام.

بطور خلاصه معلوم شد: «فقد اَخرَبا بیت النبوّة» یعنی به تسویلات خودشان بیت معنوی آن حضرت را خراب کردند. و گذشت حدیث حضرت سجاد علیه‌السلام که فرمودند: آنها و تابعین آن دو نفر نیز مثل آن دو نفر مطالبی را که موجب فریب عوام است، برای محکم کردن عقاید خودشان ذکر کردند و مردم را منحرف نمودند و گول زدند. و نیز معلوم شد معنی «رَدَما بابَهُ» و معنی درِ آن بیت معنوی که علی علیه‌السلام می‌باشد. چنانچه پیغمبر فرمودند: و «علیٌّ بابُها». و نیز مفهوم «نَقَضا سَقْفَهُ» معلوم شد یعنی معارف بلند و والا و پرارزش آن خانهٔ ولایت و معنویت را خُرد و از نظر مردم محو نمودند و آنها را پاره پاره کردند. و معلوم شد معنی «وَاَلحَقا سَماءَهُ بِاَرْضِه» یعنی معارف الهی و آسمانی که از طرف حق تعالی در آن خانه‌ها نزول یافته بود، آن را به زمین نابودی زدند و در دیدگان مردم حقیر و کوچک جلوه دادند. همچنین: «وَ عالیَهُ بسافِلِهِ» یعنی معارف عالیهٔ آن خانه را و مقام منیع محترم آن خانه را به سافل یعنی به بی‌ارزشی و پستی ملحق کردند. همچنین معنی «وظاهرَه بباطنِه» معلوم شد یعنی ظاهر آن معارف را که با بیان خدای تعالی و بیان پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر و هویدا، و روشن و درخشنده بود به باطنش ملحق کردند، یعنی مخفی داشتند و آن را به خفای باطنش ملحق کردند. یعنی همچنان که باطن ولایت را در خفا نگهداشتند و نگذاشتند برای مردم ظاهر شود و از آن استفاده شود، ظاهر ولایت و مقامات ائمه را نیز به باطن ملحق کردند و مخفی داشتند. چون از متابعت مردم از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام جلوگیری کردند.

البته معنی دقیق دیگری برای بیت نبوت و ولایت است که از بعضی احادیث و بیانات

ائمه علیهم‌السلام استفاده می‌شود که این دو نفر و پیروانشان آن بیت معنوی دقیق را به کلی از نظر مردم دور کردند، و مردم را نسبت به آن بیت معنوی که دارای معانی دقیقی می‌باشد بی‌عقیده کردند ـ به این جهت مقام توحید و فضیلت معنوی و عظمت الهی ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام از نظر و عقیدهٔ مردم فرو افتاد بلکه به واسطهٔ این جهت مقام عظمت و جلال الهی و معارف الهی نیز از انظار مردم افتاد ـ و لذا دیده می‌شود که اغلب عوام بلکه اغلب خواصّ آنها و پیروان آنها از این گونه معارف الهی و ولایت الهی که در حقایق نورانی چهارده معصوم جلوه کرده، محروم هستند و بدان بی‌عقیده می‌باشند.

برای توضیح مطلب، حدیثی در این خصوص نقل می‌کنیم.

در جلد ۲۵ «بحار» ص۹۷ حدیث ۷۱ از کتاب «کنزالفوائد» روایت نموده شیخ ابوجعفر طوسی رحمه‌الله از رجالش از عبدالله بن عجلان سکونی، گفت که شنیدم از ابوجعفر علیه‌السلام می‌فرمود که: خانهٔ علی و فاطمه از حجرهٔ رسول الله ـ صلوات الله علیهم ـ است و سقف خانهٔ آنها عرش پروردگار عالمیان است و در انتهای خانهٔ آنها راهی است باز شده به سوی عرش که مهبط وحی است و فرشتگان بر علی و فاطمه و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به وحی، هر صبح و شام و در هر ساعتی و هر چشم بر هم زدنی، فوج فوج، نازل می‌شوند و بالا می‌روند. و به درستی که خدای تبارک و تعالی برای ابراهیم علیه‌السلام از آسمانها باز گشود تا آن اندازه که عرش او را دید، و بصیرت یافت. و خدا قوّهٔ دید او و چشم او را زیاد کرد، و به درستی که خدا بینایی محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را زیاد کرد، به طوری که عرش او را می‌دیدند و برای خانه‌های خودشان سقفی جز عرش خدا نمی‌یافتند. یعنی حجابی در خانهٔ آنها نیست و خانه‌های آنها به عرش رحمان مسقّف بوده است. سقف خانهٔ آنها عرش رحمان، و جایگاه رفت و آمد و صعود و نزول ملائکه و روح (روح القدس) است. فرشتگان دسته‌ای بعد از دسته‌ای و پیوسته، یعنی فاصله‌ای در صعود و نزول نیست؛ و خانه‌های ائمه، یعنی دوازده امام، جایگاه رفت و آمد ملائکه است. و مبیّن این مطلب، قول خداست: ﴿تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾.

از این حدیث شریف معلوم است که خانهٔ آنها (ائمه علیهم السلام) خانهٔ خشت و گل نیست بلکه خانهٔ آنها عرش الهی است، یعنی تمام ماسوی‌الله که عرش به معنی تمام موجودات ماسوی‌الله تفسیر شده است. و این کنایه از این است که انوار طیبهٔ طاهرهٔ چهارده معصوم علیهم السلام تسلط و قدرت و احاطه و علم بر تمامی ماسوی‌الله تعالی دارند و این از لوازم حقیقت ولایت الهی آنها و از لطف خدای تعالی به آنها است. پس چیزی بر آنها مخفی و از حیطه قدرت آنها خارج نیست و تمام اینها به اذن و لطف خاصّ حق تعالی بر ائمه علیهم السلام است.

پس سزاوار و لازم است که هر مؤمن و مسلمانی این عقیده را داشته باشد و مقامات الهیه را که حق تعالی برای آنها قرار داده، به آنها معرفت داشته و عقیده‌مند باشد تا بتواند بهتر از آن ذوات مقدسه بهره‌مند شود. ولی افسوس که این دو نفر ـ ابوبکر و عمر لعین ـ این خانه معنوی را که شامل عرش الهی، است خراب و آن را زیر و زبر کردند. یعنی این مقامات الهی آنها که از سوی حق تعالی ثابت است و مقام معنوی آنهاست، از نظر مردم مخفی کردند به واسطهٔ غصب خلافت آنها و به واسطهٔ اخفای فضایل آنها، به نحوی که شرح دادیم.

پس تمام اهل سنت به واسطهٔ دوری آنها از اهل بیت و عدم مراجعه به آنها، در علوم و معارف الهی معتقد به این بیت معنوی و مقام الهی آنها نشدند.

پس گویا این بیت را خراب کردند. و زیر و زبر کردند. فَعَلَيْهِمٰا لَعٰائِنُ اللهِ حَتّىٰ لايَبْقىٰ مِنْ لَعَنٰاتِهِ شیءٌ.

ـ قوله علیه السلام: «اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمٰا بِعَدَدِ كُلِّ مُنْكَرٍ اَتَوْهُ»، یعنی بار خدایا! لعنت کن آن دو نفر را به عدد تمام منکرهایی که انجام دادند. منکراتی که آنها انجام دادند، بسیار است. چنانچه نقل شده عمر لعنةالله علیه دربارهٔ جدّه در هفتاد قضیه به نحو غیرمشروع قضاوت کرد. و مرحوم علّامهٔ حلّی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در کتاب «کشف الحقّ و نهج الصّدق»، و نیز صاحب کتاب «الاستغاثه فی بدع الثلاثه» و کتاب «مسالب النّواصب فی مثالب النّواصب» و کتاب «الفاضح» و کتاب «الصّراط المستقیم» و کتاب فتن «بحار» مرحوم

مجلسی رضوان‌الله تعالی علیهم بسیاری از منکرات آنها را ذکر کرده‌اند. کسی که بخواهد بر آنها اطلاع یابد به این کتب مراجعه کند.

ـ قوله علیه‌السلام: «و حقٍ اخْفَوْهُ» اشاره است به حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام. و فضایل کثیر حضرت که مخفی کردند، مانند نصّ و تصریح پیغمبراکرم به ولایت و خلافت و وصایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز غدیر. و مانند حدیث «طائر مشویّ ـ مرغ بریان شده» و مانند قول پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خیبر: «لأُعطینّ الرّایَةَ غداً» دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام. و مانند نزول سورهٔ «هل اتیٰ» دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت آن حضرت. و مانند حدیث سطل و مندیل و مانند فرود آمدن ستاره در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام. و این دو ملعون حقوق الهی را که حق تعالی برای آنها ثابت کرده مخفی داشتند تا آن حدّی که عمر لعنةالله علیه در زمان خلافتش، امر کرد که مردم حدیث از پیغمبراکرم نقل نکنند، مبادا فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته شود. و به او اعتراض شد، گفت: دیدم مردم قرآن راکمتر می‌خوانند، خواستم که قرآن بیشتر بخوانند.

اینک بعضی از آن فضایل را بیان می‌کنیم تا مطلب روشن شود.

فضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خبر طیر مشویّ

مرحوم علامهٔ حلّی در کتاب «کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام» در ص ۶۱ می‌فرماید: خبر طایر از احادیث منقوله به نحو تواتر نزد عامّه و خاصّه است. انس بن مالک گفت: کبوتری بریان شده [خدمت پیامبر اکرم] هدیه فرستاده شد. ایشان عرض کردند: پروردگارا! محبوبترین خلقت را نزد من حاضر کن تا با من طعام بخورد. پس گفتم: خدایا! او را مردی از انصار قرار بده. پس علی علیه‌السلام آمد. گفتم: رسول الله مشغول انجام کاری است. علی رفت. سپس برگشت. باز به او همان حرف اول را گفتم. علی رفت. سپس آمد. رسول‌الله فرمود: در را باز کن. پس باز کردم. علی علیه‌السلام داخل شد. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه امری تو را به تأخیر انداخت ای علی؟ علی علیه‌السلام عرض کرد: این دفعهٔ سوم است که

آمدم، انس مرا ردّ کرد، گمان می‌کرد شما چنین گفته‌اید. حضرت به انس فرمودند: چه امری تو را واداشت که علی علیه‌السلام را منع کردی؟ عرض کرد: خودم. پس حضرت دو بار فرمودند: به درستی که انسان قومش را دوست دارد.

فضیلت دیگر

مرحوم علامه حلّی در همان کتاب ص۶۳ روایت می‌کند از انس بن مالک: رسول‌الله به ابوبکر و عمر فرمودند:به سوی علی روانه شوید تا ماجرای شب گذشته را برای شما باز گوید، من نیز خواهم آمد.

مالک می‌گوید: من به دنبال آن دو روانه شدم تا به خانهٔ علی علیه‌السلام رسیدیم. در زدند، علی علیه‌السلام در را باز کرد و به ابوبکر فرمود: آیا اتفاقی افتاده است؟ ابوبکر پاسخ داد: جز خیر و نیکی چیزی حادث نشده است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من و عمر فرمودند تا برای شنیدن ماجرای شب گذشته نزد شما بیاییم. پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف آوردند، و فرمودند: یا علی! برای این دو حدیث کن آنچه راکه برای تو در شب اتفاق افتاد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد: یارسول الله! من خجالت می‌کشم. پس حضرت فرمودند: حدیث کن برای این دو، به درستی که خدای تبارک و تعالی حیا نمی‌کند. علی علیه‌السلام فرمود: برای تطهیر نیاز به آب پیداکردم و صبح کردم در حالی که می‌ترسیدم نمازم فوت شود پس حسن را به سویی و حسین را به سویی در طلب آب فرستادم. آن دو دیر کردند، از تأخیر آنها محزون شدم، ناگاه دیدم سقف شکافته شد و سطلی پر از آب که با دستمالی پوشیده شده بود روی زمین قرار گرفت، دستمال را از روی آن سطل کنار زدم و برای نماز غسل کردم و نماز خواندم. سپس سطل و دستمال بالا رفت و سقف به هم آمد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمودند: اما آن سطل از بهشت بود، و آن آب از نهر کوثر بود، و آن دستمال از استبرق بهشتی بود. کیست مثل تو یا علی در چنین شبی که جبرئیل به تو خدمت کرد؟

حدیث رایت (پرچم) در جنگ خیبر

مرحوم علامه حلّی در همان کتاب ص۳۰ می‌فرماید: در جنگ خیبر که در سال هفتم هجرت واقع شد، فتح و پیروزی در آن جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان، اهل خندق را بیش از بیست شب محاصره کرده بودند. مرحب با یارانش، در حالی که متعرض جنگ با آن حضرت و اصحابش بود از قلعه خارج شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را به ابوبکر داد تا با آنان بستیزد، لیکن ابوبکر با آن پرچم و جمعیت فرار کردند. روز بعد حضرت پرچم را به عمر دادند، به همان نحو. پس کمی راه رفت و سپس فرار کرد. آنگاه پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: علی را بیاورید. گفته شد که او درد چشم دارد. پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نشان بدهید به من علی را، اوست مردی که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند، «او کرّار غیر فرّار است»؛ کنایه از این که او پی‌درپی حمله بر دشمن می‌کند و هیچ وقت فرار نمی‌کند.

شاید این کلام اشاره باشد به فرارکردن آن دو نفر که قبل از علی علیه‌السلام به میدان رفتند و فرار کردند. یعنی علی علیه‌السلام فرار نمی‌کند و پرچم را به حق می‌گیرد؛ کنایه از اینکه علی علیه‌السلام پرچم را از روی ایمان و حقیقت می‌گیرد. پس علی را در حالی که دست او را گرفته بودند به سوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. آن حضرت فرمودند: به چه دردی ناراحتی؟ عرض کرد: درد چشم و درد سر دارم. حضرت پیامبر فرمودند: بنشین و سرت را بر روی زانوی من بگذار. سپس حضرت آب دهان مبارک را در دست خود کردند و بر چشم و سر علی علیه‌السلام مالیدند. چشمان آن حضرت باز شد و درد سر آن حضرت نیز آرام گرفت. پیامبر پرچم را به علی علیه‌السلام دادند. آن پرچم از پارچهٔ سفید بود. آنگاه فرمودند: برو با این پرچم در حالی که جبرئیل با توست و پیروزی در پیش توست؛ و ترس در سینه‌های این قوم (اصحاب خندق) خواهد بود. و بدان ای علی! این قوم در کتابهای خودشان خوانده‌اند: آن کسی که آنها را می‌کشد و پراکنده می‌کند مردی به نام «اِلیا» است. پس وقتی آنها را ملاقات کردی بگو:

من علی بن ابی‌طالبم، به درستی که آنها خوار و ذلیل خواهند شد ان شاءالله. علی علیه‌السلام روانه شد تا اینکه به آنها رسید. مرحب در حالی که بر تن او زرهی بود وکلاه‌خودی سنگی که آن را مانند تخم مرغ سوراخ کرده و بر سرش گذارده بود مقابل حضرت علی علیه‌السلام قرار گرفت. هر دو ضربتی ردّ و بدل کردند. پس علی علیه‌السلام بر او سبقت گرفت و آن سنگ و آن کلاه‌خود و سر او را به دو نیم کرد، تا اندازه‌ای که شمشیر به دندانهای آن ملعون رسید و روی زمین افتاد و کشته شد.

هنگامی که امیرالمؤمنین فرمود: «منم علی بن ابی‌طالب»، ترس زیادی آنها را فراگرفت و کسانی که همراه مرحب بودند به داخل قلعه فرار کردند، و در قلعه را بستند. پس حضرت به طرف آن در رفتند و آن را بازکردند و در را همچون پل بر خندق قرار دادند. تا این که مسلمانان از روی آن عبور کردند و به آن حصن و قلعه دست یافتند و پیروز شدند و غنائم و اموال آنها را گرفتند. وقتی که مسلمانان رفتند و جنگ تمام شد، حضرت با دست راست مبارک خود آن در را پرت کردند و به مسافت چند زرع بطرفی انداختند، حال آنکه آن در توسط بیست نفر باز یا بسته می‌شد و چون مسلمانان قصد کردند آن در را بردارند هفتاد نفر توانستند در قلعه را حمل کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: وَالله در خیبر (اسم آن قلعه) را به قوّهٔ جسمانی از جای نکندم، و بلکه به قوّهٔ ربّانی (یعنی به قوه الهی) این کار را انجام دادم.

حدیث نزول ستاره

در تفسیر «کنزالدّقایق» ج۱۰ ص۶۵ از «امالی» شیخ صدوق رحمه‌الله روایت فرموده که ابن عباس گفت: شبی با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز عشا خواندیم. بعد از سلام نماز آن حضرت روی مبارک را به ما کردند و فرمودند: همانا به زودی بر شما ستاره‌ای از آسمان، هنگام طلوع فجر فرود آید. و در خانهٔ یکی از شما منزل گزیند. پس کسی که آن ستاره در خانهٔ او فرود آمد، وصیّ و خلیفه و جانشین و امام بعد از من است. همین که فجر نزدیک شد، هر یک از

ما در خانهٔ خود نشست، و منتظر بود فرود آمدن ستاره را در خانه‌اش ببیند. و آن که از همه بیشتر طمع داشت، ابوعباس بن عبدالمطلب بود. پس هنگامی که فجر طلوع کرد، ستاره از آسمان در خانهٔ علی بن ابی‌طالب عليه السلام فرود آمد. حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام فرمودند: ای علی! قسم به آن کس که مرا به نبوت برانگیخت، به تحقیق که برای تو، وصایت و خلافت و امامت بعد از من واجب شود. پس منافقان چون عبدالله بن أُبَی و یارانش گفتند: محمّد دربارهٔ محبّت پسر عمویش گمراه شد و عقیدهٔ باطلی را به خود گرفت و دربارهٔ پسر عمویش از روی هوای نفس سخن گفت. پس خدای تبارک و تعالی این آیات مبارکات را فرو فرستاد: ﴿وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ﴾، خدای عزّوجلّ و خالق ستاره می‌گوید: زمانی که ستاره فرود آید، ﴿ماضَلَّ صٰاحِبُکُمْ﴾ یعنی در محبت علی عليه السلام، ﴿وَ مٰاغَوىٰ و مايَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾، یعنی درباره و شأن علی عليه السلام. ﴿اِنْ هُوَ اِلاّٰ وَحْیٌ یوحىٰ﴾، یعنی بر پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وحی شده است.

به این مضمون چند روایت دیگر وارد شده، با اختلاف کمی در عبارت و معنی. پس مشتاقان به همان کتاب تفسیر مراجعه کنند.

ملقب شدن آن حضرت به امیرالمؤمنین

در کتاب «انوارساطعه» ج۱ ص۱۸۹ به نقل از شیخ صدوق به اسنادش از ابن عباس در حدیثی طولانی چنین آمده است: هنگامی که خدای تعالی آیهٔ ﴿یا اَیُّهَا الرَّسولُ بَلِّغْ مٰااُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَاللهُ یُعْصِمُکَ مِنَ النّٰاس﴾ را نازل کرد پس رسول اکرم فرمود: تهدید است، همانا امر خدا را انجام می‌دهم. پس اگر مرا تهمت بزنند و تکذیب کنند، آسانتر است بر من از این که خدا مرا به عقاب دردناک در دنیا و آخرت عذاب کند. راوی می‌گوید: پس جبرئیل به علی، به عنوان امیرالمؤمنین سلام داد. یعنی گفت: «السّلام علیک یا امیرالمؤمنین».

نزول سورهٔ هل اتی

نزول سورهٔ هل اتیٰ (الدّهر) در شأن امیرالمؤمنین و اهل بیت آن حضرت بوده است.

صاحب «مجمع البیان» فرموده است: تمام خاص و عام روایت کردند: «اِنَّ الاَبرار» تا آیهٔ «مشکوراً» دربارهٔ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و خادمهٔ آنها، فضّه نازل شده است. این قصّه به نحو مفصّل نقل شده و اجمالش این است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: مقداری جو نزد فاطمه بود، آن را آرد کردند، وقتی پختند و مقابل خود نهادند، مسکین آمد و گفت: خدا رحمت کند شما را. پس علی علیه السلام بلند شد و ثلث آن را به او دادند. پس چیزی نگذشت، یتیمی آمد و گفت: رَحِمَکُمُ الله. پس علی ایستاد و ثلث آن را دادند به او. سپس اسیری آمد. و گفت: رَحِمَکُمُ الله. پس علی به او ثلث باقی را داد و از آن نچشیدند. آنگاه حق تعالی آن آیات را نازل کرد. و معنی آیات دربارهٔ هر مؤمنی که چنین کند اجرا می‌شود.

مؤلّف گوید: احادیث دیگر دربارهٔ تفسیر این آیهٔ مبارکه وارد شده که در تفاسیر مفصل و با تعابیر مختلف نقل شده است. و چون بنابر اختصار است، از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

ادامهٔ شرح دعا:

ـ قوله علیه السلام: «و منبرٍ عَلَوْهُ و منافقٍ وَلَّوْهُ». منبر، جایگاه پیغمبراکرم و جانشینان آن حضرت است تا بیان احکام و معارف اسلامی برفراز آن صورت گیرد. و این حق، متعلق به آن بزرگواران است، ولی غاصبان خلافت بر منبر پیغمبراکرم بالا رفتند و بر آن نشستند و عقاید باطل خود را بیان نمودند. و چون این منبر رفتنها بر خلاف رضای خدای تعالی است، لذا هر منبری که می‌روند معصیت است و موجب لعن می‌باشد.

لذا دربارهٔ ظهور امام زمان، روحی لِتراب مَقدَمِهِ الفداء، وارد شده‌است: «وَلا مِنْبراً اِلاّ

أَحْرَقَهُ» یعنی: منبرها را خواهد سوزاند. و اما منافقانی که در اثر خلافت غاصبانه آنها به آنها تولیت داده شد، مانند معاویه و عمروبن العاص و مغیرة بن شعبه و ولیدبن عتبه و عبدالله بن ابی‌سرح و نعمان بن بشیر و خالد بن ولید و امثال آنها.

تمام سلاطین و خلفا به واسطهٔ خلافت آن سه نفر و غصب‌کردن خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به مقام خلافت رسیدند، و منافقان، تابعان خودشان را به تولیت رساندند.

حالات خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس و نفاقهای آنها و ستم‌هایی که نمودند و معصیتهای آنها، و عدم اجرای احکام الهی و اسلامی، بلکه ضدیّت با احکام الهی و اسلامی در کتب مفصّلی مانند: «احقاق الحق» و «الصّراط المستقیم» و «تتمّةالمنتهی» محدّث قمی و سایر کتب، به تفصیل آمده است.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ مُؤمِنٍ اَرْجُوهُ». این جمله اشاره به اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام مانند حضرات سلمان و مقداد و عمّار و ابوذر دارد، که آن دو نفر و اتباعشان آنها را عقب زدند، در حالی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را در موارد زیادی، مقدّم می‌داشتند. چنانچه بر ارباب سیر و تواریخ مخفی نیست.

ـ و قوله علیه‌السلام: «وَ وَلِیِّ اٰذَوْهُ»، اشاره است به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و اذیت حضرت امیر و حضرت زهرا علیهاالسلام توسط آنها، که از آفتاب روشنتر است.

ـ و قوله علیه‌السلام: «وَطَرِیدٍ اٰوَوْهُ»، اشاره به پناه دادن حکم بن‌العاص است که پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله او را طرد و تبعید کردند و عثمان وقتی که به خلافت رسید، او را پیش خود جای داد و پناه داد. چنانچه قبلاً به آن اشاره شد.

ـ «وَ صادقٍ طَرَدوُهُ»، این جمله اشاره به تبعید ابوذر به ربذه توسط عثمان دارد در حالی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حقّ او فرمودند: «ما اَظَلَّتِ الْخَضْراءُ وَلا اَقَلَّت الْغَبْراءُ عَلیٰ ذی اَصْدَقِ لَهْجَةٍ مِن ابی ذر» یعنی آسمان سایه نینداخته و زمین به خود نگرفته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

ـ قوله علیه‌السلام: «وکافرٍ نَصَروه». پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای امّت نصب کرد تا هادی و راهنما باشند، ولی آنها مخصوصاً عمر لعنةالله علیه، ابوبکری را که آنی به

خدا ایمان نیاورده، و همواره کفر به حق تعالی ورزیده بود ـ چنانچه در مطاعن او بیان کردند و ان شاء الله بعضی از آنها ذکر خواهد شد ـ به خلافت منصوب کردند و او را نصرت و یاری کردند. پس به واسطهٔ این موبقهٔ بزرگ شایستهٔ لعن شدند. و ممکن است که جملهٔ «و کافر نصروه» اشاره باشد به این که خلفای ثلاثه کسانی را که علی علیه‌السلام را کوچک داشتند، یاری کردند، پس به واسطهٔ این اعراض از علی علیه‌السلام کافر شدند. چون پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «یا علی حُبُّکَ ایمان و بُغْضُکَ کفر» و با این حال خلفای ثلاثه، آنها را یاری کردند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ اِمامٍ قَهَرُوهُ»، یعنی: خدایا! آنهایی که امام علیه‌السلام را مورد قهر و غضب قرار دادند لعنت کن. اشاره به امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که آن حضرت را مقهور کردند، و او را از مقامش که حقّ خدایی بود، کنار گذاشتند. و آن حضرت در حالت غضب شدید صبر نمودند. چنانچه در خطبهٔ شقشقیّه فرمودند: «صَبَرْتُ وَفِی الْعَیْنِ قَذیً وَفِی الْحَلْقِ شَجیً» یعنی: صبر کردم مانند کسی که در چشمش خار رفته، و در گلویش تیغ و استخوان قرار گرفته است. و بالجمله این جملات بیانگر میزان رنج حضرت است که چه اندازه مورد قهر و اذیّت واقع شدند!

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ فَرضٍ غَیَّرُوهُ»، یعنی: واجبی که آن را تغییر دادند. اشاره است به مودّت و محبّت به اهل بیت و ذوی‌القربیٰ که به نصّ آیهٔ مبارکهٔ ﴿اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ﴾ بر تمام امّت واجب بود. ولی آنها این فریضهٔ واجبه را تغییر دادند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ اَثَرٍ اَنْکَرُوهُ». اشاره است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از بین اقارب با فضیلت خود به جانشینی برگزید، و پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را، برادر و وصیّ خود قرار داد. چنانچه فریقین نقل کردند که پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «انتَ مِنّی بمنزلةِ هارونَ مِن موسیٰ» یعنی: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی.

و امثال این فرمایش پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ علی علیه‌السلام، فراوان است ولی آنها تمام این آثار را انکار کردند، چنانچه از سخنان عمر لعنةالله علیه با علی علیه‌السلام در مسجد، مقابل ابوبکر لعین آشکار است. و کتب فریقین آن را نقل کردند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ شرٍّ اَضمَروه». وقتی که پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در روز غدیر برای خلافت و امامت بعد از خودشان نصب نمودند، چند نفر از آنها که عمدهٔ آنها ابوبکر و عمر بودند ـ چنانچه ذکر آنها در حدیث حذیفه گذشت ـ اتفاق کردند که اگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت ما نمی‌گذاریم علی علیه‌السلام خلیفه شود. و این همان یگانه شرّی است که مخفی داشتند و آنگاه که فرصت یافتند آن را اظهار داشتند. با اینکه پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به گفته فریقین فرمودند: «عليٌّ خَيْرُ الْبشَرِ، مَنْ اَبیٰ فَقَد كَفَرَ» یعنی: علی علیه‌السلام بهترین مردم است و منکر این مطلب کافر می‌باشد. خلاصه شرّی اختیار کردند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را ردّ کرده و ترک کرده بود. پس مراد از شرّ، خلافت آن سه نفر است و غصب نمودن خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ دَمٍ اَراقوه». این جمله اشاره است به خونهایی که در زمان خلافت آنها ریخته شد، مانند کشتن مالک بن نویره و قومش توسط خالدبن ولید و به امر ابوبکر، به ادعای این که آنها مرتد شدند، و زناکردن خالد با زن مالک بن نویره. آنها خونهای زیادی از مسلمانان ریختند. و همچنین خون علویین و سادات بسیاری نیز ریخته شد مانند حضرت زید علیه‌السلام و شهدای فخ، که قضایای آنها در کتب فریقین مذکور است. و قبلاً کلام حضرت باقر علیه‌السلام راکه فرمود: «ریخته نشد به قدر شاخ حجامت از خون، مگر اینکه به گردن آن دو نفر است» ذکر کردیم. بلکه ریختن خون حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحابش به گردن آنهاست. چنانچه شاعر گفته: «اِنَّ الْحُسَيْن اُصيبَ في يوم السقيفة». یعنی: امام حسین علیه‌السلام در روز سقیفهٔ بنی‌ساعده به شهادت رسید.

چنانچه محدّث قمی در «نفس المهموم» نقل فرمودند: روز عاشورا کنیزکی از خیام حسین علیه‌السلام بیرون آمد و فریاد می‌زد و می‌گفت: «ماذا لَقِينا مِنْ يَوْمِ الاِثْنَيْنِ». یعنی ما آل‌رسول الله از روز دوشنبه! چه کشیدیم؟ ـ روز جلسه در سقیفهٔ بنی‌ساعده دو شنبه بود که برای غصب خلافت امیرالمؤمنین، و بیعت با ابوبکر تشکیل شده بود ـ و مراد از روز دوشنبه، (یوم‌الاثنین)، روز سقیفه است نه روز عاشورا. چون روز عاشورا جمعه بوده است و به اتّفاق همه روز سقیفه، دوشنبه بوده است.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَخَبَرٍ بَدَّلُوهُ» اشاره است به اخباری که برای خلفا جعل کردند. مانند خبری که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کردند دربارهٔ ابوبکر و عمر، که آن حضرت فرمودند: «ابوبکر و عمر سیّدا کهول اهل الجنّه». یعنی: ابوبکر و عمر آقای پیرمردان بهشت هستند! و اگر کسی بخواهد به این گونه احادیث مجعول اطلاع پیدا کند به کتاب «الغدیر» مرحوم آیة‌الله امینی مراجعه کند.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَ حُكْمٍ قَلَّبُوه». این جمله مانند جملهٔ «وَقَلَّبا دینَکَ» اشاره است به تحریم عمر لعین، که متعهٔ نساء و متعهٔ حج را حرام کرد؛ آنان که این حکم الهی و سایر احکام را وارونه کردند.

ـ قوله عليه‌السلام: «و كُفْرٍ اَبْدَعُوه». این جمله اشاره به کفری است که در باطن داشتند، و توحید حق تعالی و رسالت پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام را انکار می‌کردند، چنانچه از نوشتهٔ عمر به معاویه این انکار ظاهر است. به هر حال این کفر را ابداع کردند و ولایت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را انکار نمودند. و معلوم است که انکار و جحد ولایت امیرالمؤمنین عليه‌السلام مساوی با کفر است. چنانچه در شرح «وَ مَنْ جَحَدَكُمْ كافِر» در زیارت جامعهٔ کبیره، در کتاب «انوار ساطعه» مفصّلاً بیان نمودیم.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَ كِذْبٍ دَلَّسُوهُ» اشاره است به همان معنا که برای جملهٔ «وَخَبَرٍ بَدَّلُوه» بیان شد. به تأویلاتی غلط که دربارهٔ احادیث وارده در فضایل امیرالمؤمنین عليه‌السلام و ولایت آن حضرت کردند، و خلافت را از آن حضرت گرفتند اشاره دارد. چنانچه خبر حضرت سجاد عليه‌السلام در این باره در معنی جملهٔ «و عهدٍ نَقَضُوه» خواهد آمد.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَ اِرثٍ غَصَبُوهُ» اشاره است به غصب فدک فاطمهٔ زهرا عليهاالسلام. و قصّهٔ آن در کتب فریقین مذکور است.

ـ قوله عليه‌السلام: «وَ فَيْءٍ اقْتَطَعُوهُ». فیئ در لغت به معنی رجوع است. و قول حق تعالی که فرموده: «وَ ما اَفاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ». یعنی آنچه را که خدا ردّ کرده و برگردانده به رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله از اموال یهود. و چون اصل فیئ به معنی رجوع است، پس گویا این اموال در اصل متعلق به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و خدای تعالی آنها را از یهود به پیامبرش برگردانده

است. پس «وَفیءٍ اقتطعوه» اشاره است به آنچه از اموال و زمین که تعلق به پیغمبر اکرم داشته، امّا آنها به واسطهٔ غصب خلافت، برای خود تملک کردند.

ـ قوله عليه السلام: «وَ سُحْتٍ اَكَلوُهُ» اشاره است به تصرّفات فاسد و غیرمشروع آنها در بیت المال مسلمانان، و همچنین سودهایی که از محصولات فدک در هر سال بدست می‌آمد، از خرما و جو و گندم. تصرف در آنها سُحت، و خوردن آن حرام است.

ـ قوله عليه السلام: «و خُمسٍ اسْتَحَلّوهُ». این جمله اشاره به خمسی دارد که خدای تعالی برای آل محمد صلى الله عليه وآله قرار داده است. و آنها این خمس را از آل محمد صلى الله عليه وآله منع کردند و برای خود حلال می‌دانستند. با اینکه در تاریخ ثبت است که عثمان خمس آفریقا را به مروان بن حکم بخشید، و مقدار آن صدهزار دینار بود، و این بخشش از روی ظلم و جور صورت گرفت. پس با این عمل ظالمانه مستحقّ لعن شدند.

ـ قوله عليه السلام: «وَ باطلٍ اسَّسوُهُ» اشاره است به احکام باطلی که آنها تأسیس کردند و آن احکام را سرمشق آینده‌ها قرار دادند، مانند فضایلی که برای خلفای ثلاثه جعل کردند و آنها را در انظار مردم بزرگ جلوه دادند.

ـ قوله عليه السلام: «وَ جَوْرٍ بَسَطوُهُ» اشاره است به ظلمهایی که بر امیرالمؤمنین عليه السلام و سایر ائمه عليهم السلام و حضرت زهرا عليها السلام، و سایر مؤمنان روا داشتند. بلکه بر مردمی که پیرو آنها شدند نیز تا روز قیامت ظلم کردند.

ـ قوله عليه السلام: «وَ ظُلْمٍ نَشَرُوه». یعنی آنها ظلمی انجام دادند که عالم را فراگرفته است. مخصوصاً غصب خلافت ظاهری امیرالمؤمنین عليه السلام و جلو انداختن افرادی که آشنا با احکام الهی و اجرای عدل نبودند. چنانچه تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس این مسأله را کاملاً نشان داده، و قضایای ظالمانهٔ آنها در کتب مفصّل مذکور است. به کتاب «احقاق‌الحق» و «الصّراط المستقیم» و کتاب «بحار» دربارهٔ قضاوتهای خلفای جور مراجعه شود.

ـ قوله عليه السلام: «وَ وَعْدٍ اَخْلَفوُهُ» اشاره است به افرادی که به پیغمبراکرم صلى الله عليه وآله وعده دادند ولایت علی عليه السلام را قبول کنند، و از آن حضرت پیروی و با او بیعت کنند. ولی بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله عهدشکنی کردند و بر دشمنی با علی عليه السلام رفتار نمودند. (لازم به ذکر است،

در بعضی از نسخ اضافه‌ای هم دارد).

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ اَمانَةٍ خانُوها». این جمله اشاره به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، که در بیان خدای تعالی آمده است: ﴿اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالاَرْض...﴾ و در احادیث ائمه علیهم‌السلام امانت، به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تفسیر شده است. و قول خدای تعالی: ﴿وَ حَمَلَهَا الاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهوُلاً﴾ انسان در این آیه به اولی و دومی تفسیر شده است. پس این دو نفر و اتباعشان به امانت الهی خیانت کردند. و آن را از اهلش که علی علیه‌السلام باشد، ربودند و به خود نسبت دادند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ عَهْدٍ نَقَضوُهُ». پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با آنها عهد کرد و از آنها دربارهٔ محبت و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اقرار گرفت. و آنها عهد کردند و قول دادند که به این معاهده عمل کنند. ولی بعد از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقض عهد کردند و پیمان را شکستند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ حَلالٍ حَرَّموُهُ وَ حَرامٍ حَلَّلوُهُ». اما حلالی را که حرام کردند، مثل تحریم عمر نسبت به دو متعه که به آن اشاره شد. و اما حرامی که حلال شد مثل حلال کردن فُقاع، که در کتب آنها مذکور است.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ نِفاقٍ اَسَرّوهُ» اشاره به گفتار آنها در روز غدیر است. هنگامی که پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای خلافت نصب کرد، گفتند: والله ما راضی نمی‌شویم نبوت و ولایت در یک خانه ـ خانهٔ بنی‌هاشم ـ باشد. سپس وقتی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رحلت فرمودند، آنچه از نفاق قلبی پنهان داشتند آشکار شد. و بدین جهت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: قسم به آن کسی که دانه را می‌شکافد و قسم به آن کسی که خلق ابتدایی را آفرید (یعنی ابداع کرد)، اسلام نیاوردند (یعنی قلباً) بلکه به واسطهٔ ترس از کشته شدن تسلیم ظاهری شدند. اینها کفر را پنهان داشتند و وقتی که یاور دیدند کفر و نفاق باطنی خود را ظاهر نمودند. در گفتار بعدی آن حضرت به این نکته تصریح شده است.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ غَدْرٍ اَضْمَرُوهُ». یعنی: مکری که پنهان داشتند. چون اظهار اسلام صوری و پنهان داشتن کفر قلبی و مخالفت کردن قلبی، جهت پیشرفت مقصد خودشان، خود یک نوع غَدْر و مکر است. بلکه از بزرگترین مصادیق غَدْر و مکر است.

ـ قوله علیه السلام «و ظُلْمٍ نَشَرُوهُ». این جمله اشاره است به غصب خلافت علی علیه السلام بعد از رحلت پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله که در اثر ظلم به امیرالمؤمنین علیه السلام، انواع ستمها عالم را فراگرفت. چنانچه از کلمات گذشته نیز این ظلمها معلوم می‌شود. خلاصه: اینها در اثر خانه‌نشین کردن علی علیه السلام و ائمهٔ اطهار علیهم السلام، و به دست گرفتن پستهای دینی، و دادن مسئولیت به اشخاص غیرمهذّب و غیرمتدیّن و غیرمؤمن به حقایق ولایتی و ایمانی، ظلمهای گوناگون را بر مردم وارد کردند. چنانچه از احکام آنها و متصدّیان امور آنها معلوم است که چگونه انواع ظلم را بر ائمهٔ اطهار علیهم السلام و بر مؤمنین و شیعیان، بلکه بر سایر مسلمانان وارد آوردند.

ـ قوله علیه السلام «وَ وَعْدٍ أَخْلَفُوه». این جمله مانند جملهٔ سابق «وَ عَهْدٍ نَقَضُوهُ» اشاره است به قول و وعده آنها به پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله، که ولایت علی علیه السلام را قبول کنند و به آن حضرت پیروی و اقتدا نمایند. ولی بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت همواره خلف وعده بلکه معاندت با آن حضرت و نکث بیعت کردند. و این لعن شامل آن دو نفر و پیروان آنها می‌شود. چون اغلب صحابه قول متابعت و مساعدت دادند، ولی مخالفت کردند، لذا مشمول این لعنت هستند. و در این مخالفت، آنها مرتدّ از مذهب حقّهٔ علویّه شدند، چنانچه احادیث دلالت صریح دارد.

ـ قوله علیه السلام: «وَ بَطْنٍ فَتَقوهُ». این جمله اشاره است به زدن عثمان لعنةالله علیه بر شکم عمّار بن یاسر، که در اثر آن شکم عمّار پاره شد.

ـ قوله علیه السلام: «وَ ضِلْعٍ کَسَروهُ و صَکٍّ مَزَّقوه». جملهٔ اول اشاره است به شکسته‌شدن پهلوی فاطمهٔ زهرا علیها السلام، چنانچه حامی ولایت اهل بیت علیهم السلام آقای رحمانی همدانی دام ظله العالی در کتاب «فاطمه» علیها السلام ص۵۴۳ از مرحوم فیض کاشانی نقل فرموده‌اند تا اینکه می‌فرماید: سپس عمر به قنفذ امر کرد با تازیانه‌اش فاطمهٔ زهرا علیها السلام را بزنند. پس قنفذ چنان با تازیانه فاطمهٔ زهرا علیها السلام را زد که گوشت بدن آن حضرت از هم پاره شد. و بر بدن شریف آن حضرت اثر گذاشت... و نیز در همان کتاب ص۵۲۹ از مرحوم سید بحرالعلوم رضوان‌الله تعالی علیه نقل فرموده: وقتی که علی علیه السلام را از منزل خارج کردند، فاطمهٔ زهرا علیها السلام بین شوهرش علی علیه السلام و بین آنها کنار در خانه حایل شد. پس قنفذ با تازیانه‌اش چنان بر بازوی

فاطمه علیهاالسلام نواخت که بازوی آن حضرت مانند دُمَل ورم کرد، و جنین خود حضرت محسن علیه‌السلام را سقط نمود.

جملهٔ دوم: «وَ صَکٍّ مزقوه»، اشاره به پاره‌کردن کاغذ فدک توسط عمر لعنة‌الله‌علیه دارد، بعد از آن که ابوبکر کاغذ را نوشت و به فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام داد.

و نیز در همان کتاب ص۵۲۷ از مرحوم علامهٔ مقرّم رحمه‌الله نقل فرموده: ابوبکر کاغذی طلبید و در آن برگرداندن فدک به فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام را نوشت. پس آن حضرت از نزد ابوبکر خارج شدند، در حالی که نوشتهٔ ردّ فدک با آن حضرت بود. در بین راه با عمر مواجه شدند. او دانست که آن حضرت نزد ابوبکر بودند. از آن حضرت سؤال کرد. پس آن حضرت خبر داد: ابوبکر فدک را به من بازگردانید. عمر نوشته را از آن حضرت خواست. آن حضرت از دادن نوشته به عمر امتناع کردند. عمر با پایش به سینه فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام صدمه زد[1] و نوشته را به زور از فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام گرفت و به نوشته آب دهن انداخت و آن را پاره کرد و گفت: این (یعنی فدک) حقّ مسلمانان است و عایشه و حفصه و اوس پسر حَدَثان شهادت داده‌اند بر اینکه فدک حق مسلمانان است. پس آن حضرت فرمودند: پاره کردی نوشتهٔ مرا، خدا شکمت را پاره کند.

خلاصه: این دو جمله اشاره است به شکستن پهلوی فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام در اثر تازیانه زدن قنفذ لعین به آن حضرت، و یا در اثر فشار در خانه بر آن حضرت، هنگامی که آن حضرت بین در و دیوار بودند. و نیز اشاره است به اینکه عمر، نامهٔ ردّ فدک را پاره کرد. و حضرت زهرا عمرلعنة‌الله‌علیه را نفرین کردند. و نفرین آن حضرت مستجاب شد، و عمر به دست ابولؤلؤ به دَرَک واصل شد.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ شَمْلٍ بَدَّدُوه وَ ذَلیلٍ اَعَزُّوه وَ عَزیزٍ اَذَلُّوه وَ حَقٍّ مَنَعُوهُ وَ اِمامٍ خالَفُوه».

این پنج جمله بیانگر آثار سوء خلافت آنهاست:

اول اینکه جمع اهل بیت وحی و رسالت را پراکنده کردند. لذا دیده می‌شود که ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام از مدینهٔ منوره پراکنده هستند. همچنین سادات و ذراری پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از

---

۱ ـ عن القاموس: الصدّمة بالرِّجل فی الصّدر «صدمه» زدن با پا در سینه است.

ترس خلفای بنی‌امیّه و مخصوصاً بنی‌عباس در اکناف شهرها پراکنده شدند، چنانچه از مزار آنها معلوم است. و همچنین بین آیات قرآنی جدایی انداختند یعنی بین تأویل و تنزیل آیات قرآنی جدایی افکندند. به این معنی که مصادیق تأویلی قرآن را از موارد تنزیلش جدا کردند. مثلاً جنگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه از روی تأویل آیات قرآنی بوده که تنزیل آن آیات دربارهٔ پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و تأویلش دربارهٔ علی علیه‌السلام. لذا جنگ با معاویه، عین جنگ پیغمبر با کفار بود. منتهیٰ پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار از روی تنزیل قرآن جنگ کردند، و علی علیه‌السلام از روی تأویل آن آیات جنگ کردند. لذا عمار یاسر رضوان الله تعالی علیه در جنگ صفین رجز می خواند و می‌فرمود: «الیوم نَقْتُلُکُمْ عَلیٰ تَأْویلِهِ کَما قَتَلْناکُمْ عَلیٰ تَنْزیلِهِ» یعنی امروز با شما جنگ می‌کنیم، بر اساس تأویل آیات قرآنی، همچنان که قبلاً بر اساس تنزیل آنها جنگ کردیم. ولی آنها منکر حقانیّت علی علیه‌السلام شدند. و این جنگِ تأویلی را از جنگِ تنزیلی در زمان پیغمبر جدا کردند.

همچنین است نسبت به اعمال خلفای ثلاثه که باطناً آنها مورد تأویل آیات نازله دربارهٔ منافقان و کفار می‌باشند. ولی آنها خود را و اعمال خود را مصداق آیات نازله در حق مؤمنان قرار دادند.

آنان همچنین بین ثقل اکبر و ثقل اصغر جدایی انداختند. زیرا به نقل فریقین این حدیث از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمودند: «اِنّي تارِکٌ فيکُمُ الثَّقَلَيْنِ، کتابَ الله وَ عِتْرَتي، ما اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلّوُا بَعْدي اَبَداً. وَ اِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ». یعنی: همانا من بین شما دو امر بزرگ را باقی می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم. تا آن زمان که شما به آن دو متمسک شوید و به آن دو چنگ بزنید، گمراهی برای شما نخواهد بود. و این دو از هم جدا نخواهند شد تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

به این مضمون احادیث زیادی از فریقین از آن حضرت نقل شده است. و از این حدیث کاملاً روشن است که آن حضرت بین کتاب خدا و عترت جمع کردند. و با کلمهٔ «لَن» که برای نفی ابد است، جدایی آن دو را از هم نفی کردند. در حالی که خلفای ثلاثه، خصوصاً

عمر شدیداً پافشاری کردند تا بین این دو جدایی انداختند. و اولین کسی که به این جدایی تصریح کرد، عمر بود. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از رحلت فرمودند: برای من پوست چرمی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من اختلاف نداشته باشید و گمراه نشوید، عمر لعنةالله‌علیه، منظور حضرت را فهمید و گفت: «اِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ، حَسْبُنا كتابُ الله» یعنی: همانا پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ العیاذ بالله ـ هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را بس است. او نگذاشت پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن مکتوب را بنویسند و از همان جا تفرقه بین کتاب و عترت افتاد. آنان کتاب و عترت را بین مسلمانان متشتّت و متفرّق و پراکنده کردند، و مردم را از عترت جدا کردند، و قرآن را با هوای نفس خود معنی کردند. مفاسد این جدایی بین کتاب و عترت بر امت مسلمان آنچنان زیاد است که هر فتنه و بلایی که بر سر مسلمانان وارد شده، تا قیام امام زمان روحی‌فداه، در اثر همین تفرقه است. لذا دور شدن ائمه علیهم‌السلام از مدینهٔ منوّره در زمان حیات آنها، و دوری قبر آنها از مدینهٔ منوّره، و ظلمهایی که بر آل الله وارد شده، از کشتن و زهر دادن و زندان کردن و جدا کردن آنها از شیعیان تا نتوانند از آنها استفاده کنند، بلکه ظلمهایی که بر شیعیان آنها از ائمهٔ جور و پیروان آنها وارد شده، و نیز محرومیت مسلمانان از معارف الهی و مسائل توحیدی و علم به حقایق اشیاء، و ترقّی و تعالی در کمالات انسانی، و دوری شیعیان از امام زمان ارواحنافداه، تمام اینها در اثر غصب خلافت و خانه‌نشین کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، و جلو انداختن اشخاصی که دور از معارف، بلکه دور از دین و تقوا بودند، می‌باشد. چنانچه شاعری فرموده است:

باغبانان به هم غَرَض کردند	جوهر باغ را عَرَض کردند
نیست این باغ، باغ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله	دزدها باغ را عوض کردند

البته مطالب مفید دیگری در این خصوص وجود دارد که به جهت اختصار صرفنظر کردیم.

دوم: جمله «وَ ذَليلٍ اَعَزّوُهُ» اشاره است به اینکه خلفای ثلاثه، کسانی را که در نظر اسلام و پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ذلیل بودند عزیز کردند، مانند معاویه و امثال او، که بیان موارد آن

طولانی است و در کتب مفصّل مانند «بحارالانوار» مذکور است.

سوم: جملهٔ «وَ عَزِیزٍ اَذَلّوهُ» اشاره است به آن کسانی که نزد اسلام و پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله. عزیز بودند، مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار یاسر و... که آنها را در انظار مردم ذلیل کردند. بلکه آنها اهل بیت عصمت و طهارت را نیز نزد مردم، از تمام عزّتی که حق تعالی برای آنها قرار داده بود. کوچک کردند، و درنظر مردم آنها را بی‌اهمیّت جلوه دادند. چنانچه در «بحار» است: هنگامی که عمر به در خانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمد تا علی علیه السلام را برای بیعت به مسجد ببرد، گفت: علی جز یکی از مسلمانان نیست، باید مانند اینها بیاید و بیعت کند. پس علی علیه السلام را مانند یکی از مسلمانان عادی قرار داد و به مقامی که حضرت حق تعالی برای آن حضرت قرار داده بود، اعتنا نکرد.

خلاصه: آنها مقام و عزت الهی را که برای اهل بیت ثابت بود بی‌اهمیّت کردند، تا آن اندازه که اهل بیت را مورد ستم و ظلم قرار دادند. چنانچه ارباب مقاتل در کتب خودشان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت عسکری علیهم السلام روحی وارواحنا فداهم، گوشه‌ای از ستمها و ظلمها را بیان کردند. بلکه غیبت امام زمان علیه السلام هم به واسطهٔ آنهاست، چراکه مردم را از اهل بیت کنار زدند و علیه ائمه شوراندند. لذا باید آن حضرت روحی فداه غایب شود چون مردم برای استفاده از آن حضرت قابلیت ندارند. و این بیان در کتب اصول دین آمده است. و ما از حق تعالی خواستاریم که هر چه زودتر فرج آن حضرت را نزدیک کند، بحقِّ محمدٍ وآل محمّد صلی الله علیه و آله.

چهارم: جملهٔ «وَ حَقٍّ مَنَعُوهُ». آنان حق ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و حق فاطمهٔ زهرا علیها السلام دربارهٔ فدک و حقوق ائمه و حضرت زهرا علیهم السلام و حقوق مؤمنین و حقوق سادات را از اهلش منع کردند و به غیر دادند.

پنجم: جمله «وَ اِمامٍ خالَفُوهُ» اشاره است به مخالفت آنها نسبت به امام بر حق، یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. و مخالفت آنها با امیرالمؤمنین سبب شد تا خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس با ائمهٔ اطهار علیهم السلام مخالفت کنند و آنها را مورد ستم قرار دهند و مسموم و شهید کنند.

ـ قوله عليه السلام: «بِكُلِّ آيَةٍ حَرَّفُوها». یعنی بار خدایا! لعنت کن آنها را به عدد هر آیه که در فضیلت ائمهٔ اطهار عليهم السلام نازل شده و آنها آن آیات را تحریف کردند و به رأی خود بر نااهلان تطبیق نمودند. این جمله مانند «حرّفا کتابک» می‌باشد که شرح آن گذشت.

ـ قوله عليه السلام: «و فَريضَةٍ تَرَكوها». این جمله اشاره دارد به ترک موالات اهل بیت عصمت و طهارت و ترک محبت و مودّت به آنها که یگانه واجب و فریضهٔ الهی است. چون قرآن می‌فرماید: ﴿اِنّما وَلِيُّكُمُ اللهُ و رَسُولُهُ وَالَّذينَ امَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوٰةَ وَ يُؤْتوُنَ الزَّكوٰةَ وَ هُمْ راكِعوُنَ﴾ و به اتفاق مفسران دربارهٔ امیرالمؤمنین عليه السلام نازل شده که شرح آن گذشت.

نیز خدای تعالی می‌فرماید: ﴿قُل لااَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾ که به اتفاق مفسّران دربارهٔ مودّت و محبّت به اهل بیت وارد شده است. و اینها این گونه واجبات مهمّ الهی را که جایگاه اساسی در اصول دین و قبولی اعمال دارند، و احادیث فراوان به این معنی دلالت می‌کند، ترک کردند.

ـ قوله عليه السلام: «وَ سُنَّةٍ غَيَّرُوها». این جمله اشاره به تغییر سنن پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله توسط آنها دارد. موارد آن زیاد، و در کتب معتبر و مفصّل مانند «بحارالانوار»، در بیان مطاعن خلفای ثلاثه مذکور است. و ان شاءالله بعضی مطاعن آنها در آخر این رساله ذکر می‌شود.

ـ قوله عليه السلام: «وَ أحكامٍ عَطَّلوها»، اشاره است به احکام الهی که آنها را جاری نکردند، با اینکه باید جاری می‌شد. مانند قضاوتهای آنها که به سبب جهلشان، احکام را تعطیل کردند و اجرا نکردند. بسیاری از اشتباهات آنها در قضاوتها در کتب بیان شده است. و کسی که بخواهد بر این اشتباهات اطلاع یابد، می‌تواند به کتاب «الغدیر» مرحوم آیةالله امینی رضوان‌الله تعالی علیه، در باب «نوادِرُ الاثر فی علم عُمَر» مراجعه کند.

لازم به ذکر است که در بعضی نسخ «وَ بَيْعَةٍ نَكَثوُها» نقل شده. که اشاره است به بیعت عمر و ابوبکر در روز غدیر با امیرالمؤمنین. و عمر گفت: «بَخٍّ بَخٍّ لَكَ يا اميرَالمؤمنين، اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَولا كُلِّ مؤمِنٍ وَ مؤمِنَةٍ» یعنی: خوشا به حال تو، خوشا به حال تو یا امیرالمؤمنین! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد و زن

مؤمن هستی. سپس نکث کردند و خودشان و اتباعشان این بیعت را شکستند. همچنین اشاره است به بیعت طلحه و زبیر، که این دو هم در روز غدیر، هم در وقت خلافت ظاهری با امیرالمؤمنین بیعت کردند، سپس بیعت خود را شکستند و در مقام جنگ با آن حضرت درآمدند. شاید هم اشاره باشد به بیعت مسلمانانی که در روز غدیر به امر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بیعت کردند، سپس نقض بیعت نموده در مقام مخالفت با آن حضرت درآمدند. و بدین جهت مستحق لعن شدند.

ـ قوله علیه السلام: «وَ اَرْحامٍ قَطَعُوها». این جمله دو احتمال دارد: یکی اینکه اشخاصی قطع رابطه با امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، که از ارحام آن حضرت بودند. دیگر اینکه ممکن است اشاره باشد به اینکه در اثر غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام توسط آنان، قطع رحمهای زیادی در بین مسلمانها شد. چون عدّهٔ زیادی تابع امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعه بودند، و ارحام آنها تابع خلفای جور ثلاثه بودند، و به این سبب و اختلاف در مذهب و رویّه، قطع رحم بین آنها واقع می‌شد.

ـ قوله علیه السلام: «وَ شَهاداتٍ كَتَمُوها». این جمله اشاره است به اینکه بسیاری از اصحاب، حتّی ابوبکر و عمر و عثمان و... از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، توصیه‌هایی دربارهٔ امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام و فضایل آنها شنیدند. با اینکه از مرحوم مجلسی نیز نقل شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هر مجلسی فضایل اهل بیت را بیان می‌فرمودند، با این حال این خلفای ثلاثه آنها را کتمان می‌کردند و برای دیگران بیان نکردند. در «بحار» و کتب دیگر آمده است: عمر وقتی به خلافت رسید دستور داد کسی حدیث از پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله نقل نکند. و منظورش این بود که فضایل اهل بیت گفته نشود. به او اعتراض شد که چرا از نقل احادیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ممانعت کردی؟ جواب داد: دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، خواستم بیشتر به قرائت قرآن اشتغال داشته باشند.

ممکن است این جمله اشاره باشد به کتمان شهادت آنها دربارهٔ خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله به امر الهی آن حضرت را وصیّ خود قرار داد. و هنگامی که امیرالمؤمنین آنها را شاهد گرفت، آنها یا انکار کردند، یا کتمان شهادت نمودند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ وَصِیَّةٍ ضَیَّعُوها» اشاره است به وصیتهای پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ اهل بیت خودشان. مثل جملهٔ «اُوصیکُمْ بِاَهْلِ بَیْتی» و «آمُرُکُمْ بِالتَّمَسُّکِ بِالثَّقَلَیْنِ». احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در خصوص سفارش و وصیت دربارهٔ اهل بیت، از فریقین رسیده، زیاد است.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ اَیْمانٍ نَکَثُوها». اَیمان، به فتح همزه، جمع یمین به معنی سوگند است. و این جمله اشاره است به سوگندهایی که خوردند و پیمانهایی که بستند تا از اهل بیت متابعت و آنها را یاری کنند. ولی آنها نکث کردند و آن عهد و پیمان و قسم را، بعد از پیغمبراکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله شکستند.

ـ قوله علیه‌السلام: «وَ دَعویً اَبْطَلوُها وَ بَیِّنَةٍ اَنْکَرُوها».

جملهٔ اول: اشاره است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دعوی خلافت دربارهٔ خودشان داشتند. و اینکه جانشین و خلیفهٔ پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند. همچنین دعوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام دربارهٔ فدک که ملک آن حضرت است؛ و آنها این دعاوی را باطل نمودند و انکار کردند.

جملهٔ دوم: «وَ بَیِّنَةٍ اَنْکَرُوها» اشاره است به شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ام ایمن به این که فدک ملک فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام می‌باشد. پس آنها منکر شدند و شهادت آنها را ردّ کردند. این مطالب مفصّلاً در کتب مذکور است.

و اما ردّ دعوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، که خلافت از آنِ آن حضرت است. پس در کتب فریقین آمده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بارها برای خلافت خود، به حدیث غدیر و به سایر فرمایش‌های پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله متوسل می‌شدند. آنها کلام علی علیه‌السلام را یا ردّ می‌کردند یا اعتنا نمی‌کردند و می‌گفتند: ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و نقض بیعت نمی‌کنیم. اما ردّ دعوی حضرت زهرا علیهاالسلام دربارهٔ فدک توسط ابوبکر، پس قصّهٔ آن مفصلاً در جلد ۲۹ «بحارالانوار» آمده است: بعد از آن که حضرت زهرا علیهاالسلام فهمیدند ابوبکر فدک غصب کرده، به مسجد آمدند و آن خطبهٔ بلیغ را خواندند و احقاق حق کردند و به آیات قرآنی استشهاد نمودند. در آخر ابوبکر گفت: من تو را از حق خودت منع نمی‌کنم.... تا اینکه گفت: خدا را شاهد می

گیرم شنیدم از رسول الله ﷺ که می‌فرمود: ما معاشر انبیاء ارث نمی‌گذاریم، نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه زمینی را، و کتاب و حکمت و علم و نبوت را به ارث می‌گذاریم، و آنچه از خوردنیها و بهره‌ها ماند پس برای ولیّ امر بعد از ماست، هر حکمی که خواهد می‌کند. (تا آخر کلامش.)

آنگاه حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: سبحان‌الله، پدرم رسول‌الله ﷺ از کتاب الهی قرآن روگردان نبود، بلکه پیرو آثار قرآن بود و سوره‌های قرآن را پیروی می‌کرد. آیا شما بر غدر و نیرنگ و زورگویی جمع می‌شوید؟ و این غدر شما بعد از وفات پیغمبراکرم ﷺ به ظلم شما نسبت به آن حضرت در زمان حیاتش شبیه است؛ چه کینه‌ها که به آن حضرت ورزیدید. این کتاب خدای تعالی حاکمی عادل است و گوینده‌ای است با بیان روشن که هر عذری را ردّ می‌کند. قرآن می‌فرماید: ﴿یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ﴾[1] و می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ﴾[2]. پس خدای عزّوجلّ تقسیم ترکه و بهره و نصیب وارثان، و واجبات ارث و بهرهٔ مردان و زنان دربارهٔ ارث را بیان فرمود و تمام گفته‌های ناروای اهل باطل را ردّ نمود و گمان و شبهه‌ها را از اذهان مردم زدود. نیست کار شما، جز آنچه که حق تعالی فرموده: ﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعانُ عَلیٰ ما تَصِفُونَ﴾[3] یعنی: نیکو پنداشتید آنچه راکه نیکو نیست و محبوب داشتید برای خودتان کاری راکه انجام می‌دهید، یا می‌گویید. پس صبر جمیل زیبا از ما خوب است، و از حق تعالی استعانت می‌طلبیم دربارهٔ آنچه شما بیان می‌کنید.

سپس ابوبکر کلامی گفت که حاصل آن این است: خدا و پیغمبر خدا و شما راست می‌گویید ولی مردم امر خلافت را برگردن من گذاشتند و به اتفاق آنها فدک را از شما گرفتم بدون زور، و مردم اینک حاضر و شاهد هستند. پس حضرت زهرا علیها السلام به سوی مردم توجه کردند و فرمودند: ای گروه مردمی که به سرعت به گفته‌های باطل گوش دادید و چشم

---

۱ ـ مریم: ۶.
۲ ـ نمل: ۱۶.
۳ ـ یوسف: ۱۸.

پوشاندید از این کار قبیح زیان‌آور (اشاره به غصب فـدک) ﴿اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْاٰنَ اَمْ عَلیٰ قُلوُبٍ اَقْفالُها﴾،[۱] ﴿کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوُبِکُمْ﴾ یعنی: پس آیا تدبّر نمی‌کنید در قرآن یا اینکه بر دلهای شما قفل است؟ خیر بلکه دلهای شما به واسطهٔ بدی اعمال شما زنگار گـرفته است. پس این بدی عمل شما، گوش و چشم شما را کر و کور کرده و شما را از قبول حق باز داشته است. و چه بد است آنچه از آیات قرآنی تأویل کردید، و چه بد است آنچه اشاره کردید از اعمال خود که گمان کردید نیکوست، و چه شر است آنچه در قبال اعمال زشت خودتان از غصب فدک عوض گرفتید: به خدا قسم هر آینه خواهید یافت آنچه انجام دادید و عاقبت آن را خواهید یافت که عذاب آخرت است در آن زمان که پرده‌ها برداشته شود (اشاره است به قیامت)، و اعمال شما و بدیها و ضررهای شما روشن شود، و عذاب الهی از جانب پروردگار شما آنچه را که گمان نمی‌بردید آشکار شـود، و در آن زمـان اهـل بـاطل در زمـرهٔ زیـان کارانند!...

ـ قوله علیه‌السلام: «و حیلَةٍ اَحْدَثوها». اشاره است به اتّفاق آنها بر این که شهادت بـدهند علی علیه‌السلام عملی انجام داده که (العیاذ بالله) موجب حد شرعی است. و قصّهٔ آن به‌نحو اجمال چنین است: مرحوم محدّث قمی در جلد۲ «سفینةالبحار» ص۲۳۲ نقل کرده: امّا امّ‌کلثوم «دختر حضرت علی علیه‌السلام»، اصحاب ما گفته‌اند که حضرت امیر علیه‌السلام، ام‌کلثوم را به عمر، بعد از مرافعه‌ها و ایرادهای زیادی تزویج کرد. حضرت امیر علیه‌السلام از این کار امتناع شدید داشتند و عذرهای پی‌درپی می‌آوردند مانند اینکه: او صبیّهٔ کوچکی است، من او را برای پسر برادرم جعفر آماده کرده‌ام. سپس عمر (لعنةالله علیه) او را تهدید کرد و گفت: علیه شما دو شاهد اقامه می‌کنم و دست راست آن حضرت را قطع می‌کنم، تا اینکه برای علی علیه‌السلام و اهل بیت حرمت و شخصیتی باقی نگذارد، و آن را از بین ببرد. این فشار، حضرت را واداشت تا امر ازدواج ام‌کلثوم را به عباس، عموی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واگذار کند. پس عباس او را به عـمر تزویج کرد.

شیخ مفید رحمه‌الله کلامی دربارهٔ این ازدواج دارد که حاصلش این است: آن چیزی که وارد

---

۱ ـ محمد: ۲۴.

است دربارهٔ این تزویج، قطعی نیست، و طریق و سندش از زبیر بن بکّار است، و او فردی مؤثق نیست و در نقل حدیث مورد اتهام است. چون نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بغض و کینه داشته و در نقل حدیث امین نیست. و حدیث نقل شده از حیث سند و دلالت دارای اختلاف است به نحوی که موجب بطلان حدیث می‌شود. و بر فرض که درست باشد، محمل دارد. (و آن محمل‌ها را نقل‌کرده است.)

مرحوم مجلسی در جلد۴۲ «بحار» ص۹۱ از «ارشاد» شیخ مفید رضوان‌الله تعالی علیه نقل کردند که ابومحمد نوبختی در کتاب «امامت» آورده است: امکلثوم دختری کوچک بود و عمر قبل از کامجویی از ایشان، مُرده است.

خلاصه: جملهٔ «وحیلةٍ اَحْدَثوها» اشاره به حیله‌گری آنها دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد.

- قوله علیه‌السلام: «وَ خیانَةٍ اَوْرَدوُها». این جمله اشاره به خیانتی است که اظهار داشتند. هنگامی که انصار با ابوبکر بر فضایل علی علیه‌السلام، و این که آن حضرت به خلافت سزاوار است، احتجاج کردند. پس ابوبکر گفت: راست گفتید ولی این احتجاج و قول شما به امر دیگر منسوخ شد، به خاطر اینکه من شنیدم پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: به درستی که ما اهل بیت را حق‌تعالی به نبوّت اکرام فرمود و برای ما به دنیا داشتن راضی نشد و به درستی که حق‌تعالی جمع نخواهد کرد بین نبوّت و خلافت برای ما. عمر و ابوعبیده و سالم (غلام حذیفه) آن حرف را تصدیق کردند و اظهار کردند که این حدیث را از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اند. و این اظهار عقیده را از روی دروغ و زور گفتند. پس انصار و امت اسلامی را در شُبهه و اشتباه انداختند. و این کار نبود جز خیانتی که به اسلام و مسلمانان کردند و به پیغمبر در نسبت این حدیث به آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ بستند، در حالی که پیغمبر فرمودند: کسی که بر من از روی عمد دروغ بگوید، پس جای خود را در آتش جهنّم پر کرده است.

- قوله علیه‌السلام: «وَ عَقَبَةٍ ارْتَقَوُها وَ دِبابٍ دَحْرَجُوها». این جمله اشاره است به اصحاب عقبه. و تفصیل آن در کتب دیگر مانند «بحارالانوار» مذکور است. و حقیر مختصری از آن را بیان خواهم کرد.

اصحاب عقبه عبارتند از: ۱ـ ابوبکر ۲ـ عمر ۳ـ عثمان ۴ـ طلحه ۵ـ زبیر ۶ـ ابوسفیان ۷ـ معاویه ۸ـ عتبه پسر ابوسفیان ۹ـ ابوالاعور سلّمی ۱۰ـ مغیرة بن شعبه ۱۱ـ سعد بن ابی‌وقاص ۱۲ـ ابوقتاده ۱۳ـ عمروبن العاص ۱۴ـ ابوموسیٰ اشعری. بعضی گفتند ۱۵ نفر بودند. و از حضرت باقر علیه‌السلام نقل شده ـ چنانچه در «بحار» است ـ که آنها هشت نفر بودند. به هر حال از «مجمع البیان» نقل شده که این چند نفر اصحاب عقبه، در وقت برگشتن از جنگ تبوک به دل خود پنهان داشتند که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در عقبه و گردنه‌ای به قتل برسانند. و آن عقبه گردنه‌ای بود که به واسطهٔ تنگی نمی‌شد بیش از یک نفر از آن بگذرد. یا اینکه یک شتر بیشتر نمی‌شد بگذرد. و زیر آن گردنه، درّه‌ای به مسافت و عمق هزار نیزه بود، و کسی که از آن گردنه می‌افتاد هلاک می‌شد. جنگ تبوک در تابستان و شدّت گرمی هوا بود لذا لشکر به جهت ترس از گرمای روز شبها راه می‌رفتند. وقتی به آن عقبه رسیدند، لشکر از پایین عقبه می‌رفتند ولی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از روی آن گردنه، به تنهایی سوار بر شتر می‌رفتند و عمّار زمام ناقه را گرفته بود و می‌کشید و حذیفه عقب ناقه بود و ناقه را می‌راند.

هنگامی که به آن عقبه رسیدند، آن منافقان کیسه‌هایی از پوست الاغ را از ریگ پر کرده بودند، و در کمین حضرت نشسته بودند. همین که حضرت می‌خواست از آن عقبه بگذرد، آن کیسه‌ها را جلو ناقهٔ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رها کردند تا ناقه رم کند و حضرت را در پرتگاه عقبه بیندازد و آن حضرت از دنیا برود، و کسی ممکن نبود بر این کار اطّلاع یابد زیرا در تاریکی شب واقع شده بود و کسی جز پیغمبر اکرم و آن دو نفر یعنی حذیفه و عمّار نبودند. لذا خدا پیغمبر خود را با نزول این آیه مطلّع ساخت: ﴿یَحْلِفُونَ بِاللهِ مٰاقٰالُوا وَ لَقَدْ قٰالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمٰا لَمْ یَنٰالُوا﴾ یعنی: قسم می‌خورند به خدا که نگفتند حال آن که به تحقیق گفتند کلمهٔ کفر را (همان قرارداد و پیمان خود راکه نگذارند علی علیه‌السلام بعد از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خلیفه شود) وکافر شدند بعد از اسلامشان و کوشش کردند بر آنچه که به آن نائل نشدند، و به آن نرسیدند. یعنی کوشش کردند به قتل پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن عقبه ولی موفّق نشدند چون خدای تعالی پیغمبر را به نیرنگ و حیلهٔ آنها خبر داد. به علاوه در همان عقبه، هنگامی که ظرفها را پرتاب کردند خدای تعالی برقی طولانی در

آسمان ظاهر نمود تا آن که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نظر کرد و آنها را کاملاً شناخت.

و فرمایش حضرت امیر علیه السلام در این دعای صَنَمَیْ قریش که می‌فرماید: «وَ دبّابٍ دَحرَجوُها» اشاره به این قصّه است.

واقدی در کتاب خودش مفصّلاً شرح داده سبب این کارهای ناپسند که آنها دربارهٔ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام دادند، این بود که بارها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام مطالبی داشتند به اینکه آن حضرت دارای وِلایةُ الله است و خلیفهٔ بعد از من است، مخصوصاً در روز غدیر و وقت نزول آیهٔ ﴿اِنَّما وَلِیُّکُمُ الله وَ رَسوُلُهُ وَ الَّذینَ اٰمَنوُا الَّذینَ...﴾. و منافقان قبل از نزول آیهٔ ولایت و آیهٔ تبلیغ در روز غدیر و قبل از تصریح پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خلافت و ولایت حضرت امیر علیه السلام، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اسائهٔ ادب می‌کردند و آن حضرت را اذیّت می‌کردند چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر آنها مسلّط کردند، و قبلاً امیرالمؤمنین علیه السلام تعداد زیادی از جنگجوهای آنها را به قتل رسانده بودند و بسیاری از زنان آنها را به اسارت گرفتند، و لذا خانه‌ای نبود مگر این که در قلب اهل آن خانه دشمنی و کینه علی علیه السلام بود. با اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام به امر خدا و پیغمبر خدا آنان را در صدر اسلام کشته بود، و بدون این قتال امر دین و اسلام پایداری نداشت، تا آن اندازه که گفته شده: دین اسلام استقامت نیافت مگر با شمشیر علی علیه السلام و اموال حضرت خدیجه علیها السلام، با این حال منافقان در دلشان پنهان داشتند که پیغمبر را به قتل برسانند و در مراجعت از جنگ تبوک این فرصت را غنیمت شمردند و اقدام جدّی کردند و گفتند: وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کشته شد ما به مدینه بر می‌گردیم، آن وقت قصد و عقیدهٔ خود را دربارهٔ امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دین اسلام به کار خواهیم زد. و بین خود مکتوبی به این مضمون نوشتند، چنانچه در حدیث طولانی حذیفه اشاره شد. خلاصه خدای تعالی پیغمبرش را از مکر و حیله آنها حفظ کرد و آنها را مفتضح و رسوا نمود.

ـ قوله علیه السلام: «وَ اَزْیٰافٍ لَزِموُها» و در بعضی نُسَخ «اریاف» بدون نقطه ضبط شده است. به هر حال «ازیاف» جمع «زیّف» به معنی «پول قلابی غیر مسکوک» است که به صورت پول است ولی ارزشی ندارد. پس حضرت امیر علیه السلام کارهای بی‌ارزش آنها را به پول و

درهم تقلبی تشبیه کردند، که اثر خوبی ندارد و تباه است. چنانچه حق تعالی فرمودند: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ...﴾. به هر حال آن منافقان به کارهای بی‌ارزش خودشان برای پیشرفت مقاصد سوء خودشان ملتزم شوند، ولی برای آنها نفعی و ارزشی در نظر اسلام و حق تعالی نیست. و اگر جمع «ریف» باشد، بدون نقطهٔ راء، به معنی زمینی است با آب و علف و گیاه زیادی در مأکولات و مشروبات؛ معنی این می‌شود که: چون محبّت به این گونه زخارف دنیا داشتند و آنها به دنیا دل داده‌اند لذا پافشاری کردند در کارهای خودشان. چنانچه در ترجمهٔ نامهٔ عمر گفته شد که یزید در پاسخ اعتراض عبدالله بن عمر دربارهٔ قتل سیدالشهداعليه‌السلام گفت: ما رو به باغها و منزلهای عالی کرده‌ایم و اینها را خواستاریم، پس اگر من بدکردم، پدر تو اولین کسی بود که این کار را کرد، و اگر بد نکرد، ما این مناصب دنیایی را خواستاریم و از دست نخواهیم داد و مخالف خود را خواهیم کشت.

چنانچه در کتاب «نفحات لاهوت» ص۱۲۳ از بلاذری نقل کرده: وقتی حسین عليه‌السلام را کشتند، عبدالله بن عمر برای یزید بن معاویه نوشت: امّا بعد، پس به تحقیق که رزیّه و مصیبت بزرگی واقع شده و در اسلام حدث عظیمی حادث گشته، و روزی مانند روز حسینعليه‌السلام نیست. پس یزید لعنةالله‌علیه به او نوشت: امّا بعد، ای احمق! به درستی که ما آمدیم به سوی خانه‌های نو و فرشهای آماده و پشتیهای زیبا، پس ما برای آنها جنگیدیم، اگر حق با ما بود پس برای حق خودمان جنگ کردیم، و اگر حق با غیر ما بود پس پدر تو عُمَر اولین کسی است که این سنت را گذاشت و خودش را مبتلا کرد و حق را برای خود دانست نه برای اهلش.

قوله عليه‌السلام: «اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُمٰا..... تا آخر دعا» پس معنی آن در ترجمه لفظی دعا گذشت.

مرحوم مجلسی در «بحار» جلد هشت، چاپ قدیم ص۲۲۸ حدیثی از حضرت باقر عليه‌السلام نقل نموده، که آن حضرت فرمود: ای پسر خرّبوز! آیا می‌دانی تأویل این آیه را؟: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ﴾. عرض کرد: خیر. فرمودند: آن دوّمی است، خدا عذاب او را به احدی نمی‌کند. و نیز در ص۳۴۳ از حضرت صادق عليه‌السلام حدیث نقل کرده دربارهٔ اهل تابوت، ... تا اینکه فرمودند: دو نفر از این امّت که یکی از آنها بدتر از دیگری است در تابوت قواریر است

که زیر فلق، در دریاهایی از آتش قرار گرفته است.

و نیز معروف است که فرمودند: «عُمَرُ سَيِّئَةٌ مِنْ سيّئاتِ اَبي‌بَكْرٍ» یعنی: عمر یک گناه از گناهان ابوبکر است.

بعضی گفته‌اند: از احادیث استفاده می‌شود کفر ابوبکر و خبائث او مخفی بود، و عمر مقاصد او را اظهار می‌داشت.

خلاصه از احادیث معلوم می‌شود که این دو نفر مخصوصاً عمر، ریشهٔ کفر و نفاق بودند. و سبب انحراف این امّت از امیرالمؤمنین علیه السلام شدند با علم به حقّانیّت امیرالمؤمنین علیه السلام و علم به اینکه آن حضرت صاحب ولایت و خلافت است و از دیگران در امر خلافت و ولایت سزاوارتر است.

احادیثی بر این مطلب دلالت می‌کند. در کتاب «نفحات اللاهوت» محقق کرکی ص۱۱۷ و در صحیح مسلم و حمیدی در مُسندش از ابن عباس نقل می‌کنند: وقتی که حال احتضار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را فرا گرفت، در منزل آن حضرت مردانی چون عمر بن خطاب بودند. پس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: بیاورید مرکّب و کاغذی، تا برای شما نوشته‌ای نویسم که بعد از آن ابداً گمراه نشوید. پس عمر گفت: بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درد غلبه کرده و هذیان می‌گوید. حمیدی گفت: پس حاضران در مجلس اختلاف کردند. بعضی از آنها گفتند: قول و گفتار، همان قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است. و بعضی از آنها گفتند: قول و گفتار، همان قول و گفتار عمر است. پس وقتی که نزاع و گفتگو زیاد شد و سخنان بیهوده گفته شد و اختلاف بین آنها بالا گرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: برخیزید از نزد من، نزاع نزد من سزاوار نیست.

هر گاه عبدالله بن عباس این حدیث را باز می‌گفت، آنقدر گریه می‌کرد تا ریگ‌ها تر می‌شد، و می‌گفت: روز پنجشنبه! روز پنجشنبه! و می‌گفت: رزیّه و بلا! و گفته: تمام رزیّه و بلا همان بود که بین رسول الله و بین نوشتهٔ آن حضرت حایل و مانع شدند.

و در روایت «مصباح» و «مشکوٰة» با تغییر کمی نقل شده که عمر گفت: به تحقیق که غلبهٔ درد افزون شده بر او ـ یعنی بر پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله ـ و نزد شما قرآن است، کتاب خدا شما

را بس است.

این احادیث روشن می‌کند سرمایهٔ فتنه و منشأ انحراف مسلمانان از ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عمر بوده است، و این نبود مگر به واسطهٔ کفر باطنی و دشمنی و عداوت باطنی آنها که با پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشتند. و از روز سقیفه، بلکه از همان مجلس احتضار پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، آن دشمنی را به کار بردند تا مردم را از علی علیه‌السلام جدا کنند و به مقصد خود برسند. و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به همین دشمنی و کینهٔ درونی آنها خبر دادند. چنانچه در همان کتاب ص۱۱۳ از کتاب «کشف الغمة» اربلی، در طی بیان اخباری از ابن محمد فحّام روایت کرده: پیغمبر اکرم به علی علیه‌السلام فرمود: بپرهیز از حقد و کینه‌هایی که در سینه‌های قومی است که آنها را آشکار نمی‌کنند مگر بعد از مرگ من. خدا آنها را لعنت می‌کند و نیز لعنت می‌کند، لعنت کنندگان. سپس پیغمبر اکرم گریه کردند. گفته شد: یا رسول الله! چرا گریه می‌کنید؟ فرمودند: جبرئیل خبرداد آنها ـ یعنی منافقان ـ به او ظلم می‌کنند ـ یعنی به علی علیه‌السلام ـ و او را از حقّ خودش منع می‌کنند، و با او کشت و کشتار می‌کنند و فرزندانش را می‌کشند و به فرزندانش بعد از او ظلم می‌کنند.

این حدیث شریف، مصایبی را که از طرف آنها به اهل بیت وارد می‌شود بیان کرده است. و خود عمر هم می‌دانسته که علی علیه‌السلام مظلوم واقع شده است، چنانچه حدیث نقل شده در همان کتاب ص۸۱ از کتاب «کشف‌الغمّه» اربلی، از موفقیّات زبیربن بکّار زبیری: حدیث کرد ما را زبیر، از رجالش، از ابن‌عباس که، گفت: من همراه با عمر بن خطّاب در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتم. گفت: ای پسر عباس! گمان نمی‌کنم صاحبت را ـ یعنی علی علیه‌السلام را ـ مگر این که مظلوم است. ابن عباس می‌گوید: در ذهن خودم گفتم والله سبقت نخواهی گرفت از این گفتار. یعنی محکوم می‌شوی. پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! حق او را برگردان که در آن مورد بر آن حضرت ظلم شده است. عمر دستش را از دست من کشید، در حالی که با خود زمزمه می‌کرد. سپس ایستاد تا من به او رسیدم. پس گفت: ای پسر عباس! من گمان نمی‌کنم مردم علی را از خلافت منع نکردند، مگر به جهت اینکه او را ـ علی علیه‌السلام را ـ کوچک شمردند. ابن عباس می‌گوید: به خودم گفتم: به خدا سوگند این گفتهٔ

عمر، بدتر از گفتهٔ اولی او است. پس گفتم: به خدا قسم که خدا، او را ـ یعنی علی را ـ کوچک نشمرده، آن زمان که او را امر کرد سوره برائت را از صاحب تو ـ یعنی ابوبکر ـ بگیرد. پس عمر روی خود را از ابن‌عباس برگرداند.

از این حدیث معلوم می‌شود که عمر هم می‌داند خلافت حقّ علی علیه السلام است. و علی، در این امر ـ غصب خلافت ـ مظلوم واقع شده است. ولی عمر و اتباعش، مخصوصاً ابوبکر، برای فریب مردم دلیل و وجهی بیان می‌کردند که چرا مردم، علی علیه السلام را خلیفه قرار ندادند؟ و آن وجه، در حدیثی بیان گردیده که در همان کتاب ص۱۲۰ از کتاب «کامل التواریخ» ابن اثیرجزری سنّی نقل شده، که عمر به ابن عباس گفت: آیا می‌دانی آنچه را که منع کرد قوم شما را ـ یعنی علی و قریش را ـ از اینکه خلیفه از شما باشد؟ (یعنی خلافت علی علیه السلام) ابن عباس گوید: من مکروه داشتم از اینکه جوابش را بدهم. گفتم: اگر نمی‌دانم امیرالمؤمنین می‌داند. پس عمر گفت: قوم شما کراهت داشتند از این که برای شما بین نبوت و خلافت را جمع کنند، چون اگر جمع می‌کردند شما قریش خودنمایی می‌کردید بر قوم خودتان، پس قریش برای خود این هدف را اختیار کرد و به آن موفق شد. پس ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا اجازه می‌دهی در کلام و گفتگو و از من غضب خودت را دور می‌کنی؟ عمر گفت: صحبت کن. ابن عباس گفت: اما قول تو ای امیرالمؤمنین که گفتی قریش برای خودش اختیار کرد و موفّق شد؛ اگر قریش برای خودش همان را اختیار می‌کرد که خدا اختیار کرد برای او، یعنی خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را، پس اقامهٔ حقّ به دست قریش بود در حالی که نه کسی خلافت را از آنها ردّ می‌کرد و عقب می‌زد و نه مورد حسد مردم واقع می‌شدند. اما گفتار تو که آنها ـ یعنی قریش ـ اباکردند که نبوّت و خلافت برای ما باشد پس به درستی که خدای تعالی قومی را به کراهت توصیف کرده و فرموده: ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مٰا أَنْزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمٰالَهُمْ﴾. خدای تعالیٰ در آیهٔ قبل می‌فرماید: «و آنان که کفر ورزیدند، پس وای بر ایشان، زشتی بادشان و خدا تباه کرد اعمال ایشان را». سپس می‌فرماید: «این، تباه شدن اعمالشان، بدان جهت است که کراهت و ناخوش داشتند آنچه را که خدا فرو فرستاد، پس خدا کارهایشان را تباه ساخت.» کنایه از این که کراهت آنها از جمع بین نبوت و

خلافت مورد پسند حق تعالی نیست ـ زیرا هر کراهتی خوب نیست ـ اشاره به کراهت قریش از این جمع که عمر گمان کرده است. چون خدای تعالی قومی را توصیف به کراهت کرده، و آن را هم مذمّت کرده است. زیرا فرموده: کراهت آنها، سبب نابودی اعمال آنها شده، پس مذموم است و موجب حبط و تباهی اعمال آنها شده است.

عمر گفت: هیهات، ای پسر عباس! چنین نیست که گفتی. تو مطالبی را مطرح کرده‌ای که من از گفتنش کراهت داشتم، زیرا باعث کاهش مقام و منزلت شما نزد من بود.

ابن عباس گفت: آن چیزها چیست؟ اگر آن چیزها بر حق بوده، پس سزاوار نیست منزلت من را در نظر شما پایین بیاورد و اگر باطل بوده، پس باید باطل را از خودت دور کنی. عمر گفت: گزارش شده که تو می‌گویی، همانا مردم خلافت را از ما ـ یعنی از قریش ـ به جهت حسد و بغی و ظلم برگرداندند. ابن عباس گفت: و اما قول تو ای امیرالمؤمنین: ظُلماً یعنی اینکه خلافت را از قریش با ظلم و ستم بیرون بردید، پس این ظلم بر همگان آشکار شده است، برای جاهل و حکیم عاقل، و اما قول تو حسداً: یعنی از حسد بوده، پس ما فرزندان کسانی هستیم که مورد حسد واقع شدند، یعنی درست است که از حسد بوده ولی این حسد ورزیدن به ما سابقه دارد؛ و ما فرزندان پیغمبر و آل او هستیم. عمر گفت: هیهات، هیهات، نه چنین نیست، دل شما ای بنی هاشم! دارای حسدی همیشگی بوده است. ابن عباس گفت: آرام، ای امیرالمؤمنین! توصیف نکن دلهای قومی را که خدا از آنها رجس را دور کرده و آنها را از حسد و غشّ پاک نموده است. پس به درستی که قلب رسول الله ﷺ از قلوب بنی هاشم است. (کنایه از اینکه تو چرا قلب پیغمبر اکرم و اهلش را به حسد توصیف می‌کنی؟ و حال آن که خدای تعالی آنها را پاکیزه کرده است). عمر گفت: دور شو از من. ابن عباس گفت: از جا برخاستم ولی عمر از من خجالت کشید و گفت: ای پسر عباس! به جای خود باش. قسم به خدا من مراعات حق تو را می‌کنم و دوست دارم آنچه که تو را مَسرور می‌کند. ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین! همانا من حقّی بر تو و بر هر مسلمانی دارم، هر کس آن حق را حفظ کرد پس به بهرهٔ خود رسید، و کسی که آن را ضایع کرد بهرهٔ خود را تباه کرد. سپس عمر بلند شد و رفت.

از این حدیث معلوم می‌شود که عمر گاهی برای کنار گذاشتن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از مقام خلافت دلیل می‌تراشید و ابن عباس بخوبی عمر را ردّ کرد. و عمر با این‌گونه مطالب که ابتدائاً به ابن عباس گفت بنا داشت تا مردم را از علی علیه‌السلام منصرف کند و کارهایی می‌کرد تا علی علیه‌السلام فکر خلافت نکند. و نیز گاهی می‌خواست بداند علی علیه‌السلام، هنوز در فکرِ خلافت است یا خیر، لذا سؤالاتی از ابن عباس داشته است.

در کتاب «نفحات لاهوت» ص ۱۱۸ به نقل از ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه، نقل شده که گفت: تاریخ بغداد احمد بن طاهر، به سندش از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: بر عمر در اول خلافتش داخل شدم. مقداری خرما بر روی حصیری مقابل وی گذاشته بودند. مرا به خوردن دعوت کرد. پس یک دانه خرما خوردم. عمر بر روی مرفق (متکا) خود تکیه داد و شروع کرد به حمد الهی. سپس گفت: از کجا آمدی، ای عبدالله؟ گفتم: از مسجد. گفت: چگونه ترک کردی فرزندان عمویت را؟ گمان کردم قصدش عبدالله ابن جعفر است، لذا گفتم: او را گذاشتم تا با اقران و هم قدّان خودش بازی کند. عمر گفت: قصد من او نبود بلکه بزرگ شما اهل بیت را قصد کردم - یعنی علی علیه‌السلام. گفتم: او را در حالی که مشغول قرائت قرآن بود ترک کردم. عمر گفت: خون شترها بر گردن تو باشد، اگر کتمان کنی آنچه راکه از تو سئوال می‌کنم. آیا در خاطر علی چیزی از خلافت، باقی هست؟ یعنی آیا باز هم به فکر خلافت هست؟ گفتم: بله. عمر گفت: آیا عقیده‌اش این است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خلافت را برای او قرار داده؟ گفتم: بله، و مطلبی برای تو در این امر اضافه می‌کنم: سؤال کردم از پدرم دربارهٔ آنچه که علی در مورد خلافت مدّعی است، پس پدرم گفت: علی علیه‌السلام راست می‌گوید. عمر گفت: تنها رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفتار مختصری داشت که اثبات حجت برای خلافت علی علیه‌السلام نمی‌کرد و عذری را از دست دیگران نمی‌گرفت. تحقیقاً گاهی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در امر خلافت علی علیه‌السلام سینه‌اش تنگ می‌شد (یعنی در اخفای امر خلافت، و اظهار نداشتن او به واسطهٔ منافقان امّت) و آن حضرت تصمیم داشت در حال مرض به خلافت علی علیه‌السلام تصریح کند ولی من او را منع کردم به جهت شفقت و لطف و نگهداری از اسلام، قسم به پروردگار این بنا و دستگاه خلقت؛ برای امر خلافت علی هیچ‌گاه قریش جمع

نمی‌شود، و اگر علی متولّی خلافت می‌شد هر آینه عرب بر علیه او از تمام اطـراف قـیام می‌کردند، پس پیغمبر ﷺ دانست که من می‌دانم او می‌خواهد علی ؛ را خلیفه قرار دهد و من نمی‌گذارم، پس آن حضرت از تصریح به اسم علی ؛ امساک کرد، و خدا آنچه را که حتم کرده بود امضا کرد!

از این حدیث کاملاً آشکار است که عمر نگذاشت پیغمبر ﷺ هنگام رحلت، به اسم علی ؛ تصریح کند. و عجب است از عمر، با اینکه پیغمبر ﷺ در غدیر خم، بـه اسـم حضرت علی ؛ تصریح کرده بلکه بارها حضرت امیر را برای خلافت تعیین کرد، باز عمر می‌گوید: تصریح پیغمبر دربارهٔ خلافت علی ؛ اندک بود، که نه حجّت بود و نه قطع عذر دیگران را می‌کرد. و به این عبارت می‌خواست بیانات پیغمبر اکرم ﷺ را دربارهٔ علی ؛ بی‌اهمیت جلوه دهد که چیزی نبوده، و وقتی می‌خواست هنگام رحلت بیان کـند کـه مـا نگذاشتیم؟!! به جهت همان امر غلط که عمر بیان کرده است.

امر هفتم
مطالبی مناسب با این کتاب

مطلب اول:
حکایتی دربارهٔ عمر

شیخ حسن بن سلیمان حلّی شاگرد شهید اول در کتاب «مختصر» روایت کرده، جابربن عبدالله انصاری (رضی الله عنه) فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیوسته شبهای جمعه بیرون مدینه می‌رفت و هیچکس نمی‌دانست آن حضرت به کجا می‌رود. پس در یکی از شبها عمربن الخطّاب گفت: چاره‌ای نیست، باید بیرون بروم ببینم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به کجا می‌رود. عمر کنار دروازهٔ مدینه نشست تا آن که حضرت بیرون تشریف آوردند. عمر دنبال حضرت به راه افتاد. هر مکانی که ایشان قدم می‌گذاشت عمر چنین می‌کرد تا به شهر بزرگی با درختان نخل و آب فراوان رسیدند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام داخل باغی شد که در آن آب جاری بود. پس وضو گرفت و میان نخلستان مشغول نماز شد تا پاسی از شب گذشت. لیکن عمر خوابید. حضرت چون از نماز فارغ شد به مدینه برگشتند و پشت سر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را بجا آوردند.

عمر بیدار شد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در محلّ خود نیافت. چون صبح شد دید جایی را

نمی‌شناسد، و مردم آنجا را نیز نمی‌شناسد و آنها هم او را نمی‌شناسند. نزد شخصی ایستاد. آن مرد از او پرسید که اهل کجایی؟ و از کجا آمدی؟ عمر گفت: از یثرب شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله. آن مرد گفت: ای شیخ! تأمّل کن، ببین چه می‌گویی؟ عمر گفت: همین است که می‌گویم. آن مرد گفت: کی بیرون آمدی؟ گفت: دیشب. گفت: ساکت شو، مردم این را نشنوند، والاّ کشته می‌شوی، یا می‌گویند این مرد مجنون است. عمر گفت: آنچه می‌گویم حق است. آن مرد گفت: چگونه به اینجا آمدی؟ عمر گفت: علی بن ابی‌طالب علیه السلام در هر شب جمعه از مدینه بیرون می‌رفت. من نمی‌دانستم به کجا می‌رود، پس او را تعقیب کردم ببینم به کجا می‌رود، به اینجا رسیدیم. او ایستاد تا نماز بگذارد و من خوابیدم و اکنون نمی‌دانم چه کرده است! آن مرد گفت: داخل شو در این شهر و مردم را ببین و منتظر شو تا شب جمعه، چون هیچکس جز علی علیه السلام نمی‌تواند تو را به مدینه برساند زیرا میان ما و مدینه بیش از دو سال فاصله است و اگر ببینیم کسی مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله را دیده به او تبرک می‌جوییم و او را زیارت می‌کنیم. و تو می‌گویی من به اندک زمانی از مدینه به اینجا رسیده‌ام؟!

عمر داخل شهر شد و دید همه مردم دشمنان اهل بیت محمد علیهم السلام را لعن می‌کنند و آنها را چون دشمن خودشان اسم می‌برند و هر صاحب شغلی در حین کار چنین می‌گوید. چون عمر این را شنید، زمین با آن وسعتی که داشت بر او تنگ شد و روزها بر او دراز می‌نمود. تا شب جمعه دیگر رسید به آن مکان رفت. ناگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به همان وادی رسید و عمر مراقب آن جناب بود، تا آن که بیشتر شب گذشت و حضرت از نماز فارغ شد و خواست برگردد. پس عمر در پی ایشان به راه افتاد تا آن که صبح به مدینه رسید. امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و پشت سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد و عمر نیز نماز گزارد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو به عمر نمود و فرمود: کجا بودی؟ یک هفته است تو را در جمع خود نمی‌بینم؟ عمر گفت: یا رسول الله! کار من چنین و چنان بود. و آنچه را که بر او گذشت حکایت کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فراموش مکن آنچه را به چشم خود دیدی.

هر گاه فردی جریان را از عمر سئوال می‌کرد، او می‌گفت: سحر بنی‌هاشم در من نفوذ کرد.

از این حدیث کاملاً کفر باطنی عمر و تاریکی قلب او روشن است که این‌گونه معجزهٔ آشکار را از امیرالمؤمنین علیه السلام مشاهده می‌کند و پیغمبر اکرم به او می‌فرماید: فراموش نکن آنچه را به چشم خود دیدی، باز آن ملعون ازل و ابد می‌گوید: سحر بنی‌هاشم در من اثر کرد.

مطلب دوم
اشعار محمدبن ابی‌بکر

این مبحث مشتمل بر اشعاری است که از محمد بن ابی‌بکر نقل شده است و حقیقتاً این محمد که از فردی چون ابوبکر به دنیا می‌آید همانا مصداق اتمّ قول خدای تعالی است: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ یعنی: «خدا زنده را از مرده بیرون می‌آورد» چنان که خود محمد بن ابی‌بکر در شعرش به این نکته اشاره نموده است:

يـا اَبانا قَـدْ وَجَـدْنا ماصَلَحَ — خابَ مَـن اَنْتَ اَبـوُهُ وَافْـتَضَحَ
اِنَّـما أَخْـرَجَني مِـنْکَ الَّـذي — اَخْـرَجَ الدُّرَّ مِـنَ الْـماءِ الْـمَلَحَ
اَنَسِـيتَ الْـعَهْدَ فـي خُـمٍّ وَما — قـالَهُ الْـمَبْعوُثُ فـيهِ وَ شَـرَحَ
فيکَ وَصيُّ اَحْـمَدُ فـي يَـوْمِها — اَمْ لِمَنْ اَبْـوابُ خَـيْبَر قَـدْ فَـتَحَ
اَمْ بِـإِرْثٍ قَـدْ تَـقَصَّمْتَ بِـها — . . . .
ما تَرىٰ عُذْرَکَ فِي الْحَشْرِ غَدا — يا لَکَ الْوَيْلُ إِذا الْـحَقُّ اتَّـضَحَ
وسَئَلکَ الْمُصْطَفىٰ عَمّا جَرىٰ — مِنْ قَضاياکُمْ وَ مِنْ تِلْکَ الْقَبَحَ
ثُـمَّ عَـنْ فـاطِمَةَ وَ إِرْثِـها — مَنْ رَوىٰ عَنْهُ وَ مَنْ فـيهِ نَـصَحَ
وَ عَلَيْکَ الْوِزْرُ مِنْ رَبِّ السَّماء — کُـلَّما نـاحَ حَـمامٌ وَ صَـدَحَ
يـا بَـنِي الزَّهْـراءِ اَنْـتُمْ عُـدَّتي — وَ بِکُمْ فِي الْحَشْرِ ميزاني رَجَحَ
وَ إِذا صَـحَّ وَلائـي لَکُـمُ — لا اُبـالي أَيَّ کَـلْبٍ قَـدْ نَـبَحَ

و چه خوش سروده شاعر عرب:

زَعَـمُوها فَـلْتَةً فـاجِئَةً — لا وَ رَبِّ الْبَيْتِ وَالرُّکْنِ الْمَشيدِ
إِنَّـما کـانَتْ أُمـوُرٌ نَسَـجَتْ — بَـيْنَهُمْ أَسْبابُها نَسْجَ الْـبُروُدِ

و از شاعر دیگری است:

قَدْ تَبَرَّأْتُ مِنَ الْجِبْتَیْنِ تَیْمٌ وَعَدِیّ — وَ مِـــنَ الْکَـلْبِ الْـعُتُلِّ الْـأُمَوِیّ
أنا لاأَعْرِفُ حَقّاً غَیْرَ حِبْرٍ بِـالْغَرِیِّ — وَ ثَمانٍ بَعْدَ سِبْطَیْهِ وَ مَخْدومٍ خَفیٍّ

مقصود از «جبتین» ابوبکر و عمر و از «کلب عُتُلّ أُمَویّ» عثمان و از «حِبر بالغَرّی» امیرالمؤمنین علیه‌السلام و «ثمان» حضرت سجّاد تا امام حسن عسکری علیهم‌السلام است و از «سِبطَیْن» حسنین و «مَخدوم خفیّ» حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف است ـ روحی له الفداء.

مطلب سوم
شرابخواری عمر

زمخشری در باب هفتاد و ششم از کتاب «ربیع الابرار» و صاحب «مستطرف» در باب هفتاد و چهارم روایت کرده‌اند: دربارهٔ خمر سه آیه نازل شد: ﴿یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ﴾ یعنی: ای پیغمبر! از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند. پس مسلمانان بعضی ترک کردند و بعضی می‌خوردند تا آن که مردی خورد و در نماز هذیان گفت، پس آیهٔ ﴿یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ﴾ یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید! نزدیک نشوید به نماز در حالی که مست هستید، نازل شد. باز بعضی از مسلمانان شراب می‌نوشیدند. تا آن گاه که عمر شراب خورد، ناگاه استخوان شانهٔ شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست، سپس نشست و برای کشته‌های کفار در جنگ بدر نوحه‌گری می‌کرد و می‌گفت:

کـأیّن بـالقلیب قـلیب بـدر — من الصبیان و العرب الکرام
أیوعدنا ابن کبش ان سَنُحییٰ — و کیف حیوة اصـدار و هـام
ایعجز ان یـردّ المـوت عـنّی — و ینشرنی اذا بـلیت عـظامی
ألا مـن یـبلغ الرحـمن عـنّی — بـانّی تـارک فـرض الصیّام
فـقل الله یـمنعنی طـعامی

این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید. پس غضبناک بیرون آمدند و در حالی که عبای مبارک بر زمین کشیده می‌شد، چیزی راکه در دست داشتند بلند کردند تا بر سر عمر بکوبند. عمر گفت: پناه می‌برم به خداوند از غضب رسول‌الله. آنگاه این آیه نازل شد ﴿إِنَّمٰا یُرِیدُ الشَّیْطٰانُ...﴾

مطلب چهارم
شـیطان مجـسّم

عیّاشی در تفسیر خود به إسناد ابی‌بصیر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است: هنگامی که قیامت شود ابلیس را در هفتاد قید و هفتاد زنجیر می‌آورند (قید را در پا و زنجیر را به دست و گردن می‌زنند) و «زفر» با صد و بیست قید و صد و بیست زنجیر است. ابلیس به «زفر» می‌نگرد و می‌گوید: این کیست که خدا عذابش را چندین برابر کرده در حالی که من همهٔ خلق را گمراه کرده بودم؟ گفته می‌شود: این فرد زفر است. می‌پرسد: چرا سزاوار چنین عذابی شده است؟ در جواب او می‌گویند: به خاطر سرکشی و طغیان بر علی علیه‌السلام. ابلیس به «زفر» می‌گوید: وای بر تو، آیا ندانستی خدا مرا به سجدهٔ آدم امر کرد، من عصیان نمودم و سجده نکردم و از خدا خواستم که مرا بر محمد و اهل بیتش و شیعیانش تسلّط دهد، خدا دعای من را اجابت نکرد و گفت: ﴿انّ عِبٰادي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سَلْطٰانٌ إلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغٰاوِينَ﴾[1] یعنی: البته تو را بر بندگان من تسلط نیست مگر بر کسانی از گمراهان که پیرو تو شوند، و من در آن وقت نشناخته بودم استثنا شدگان را که گفتم: ﴿وَ لاتَجِدُ أَکْـثَرَهُمْ شٰاکِرِينَ﴾[2] یعنی: بیشتر این بندگان از شاکرین نیستند، به خیال خود مغرور شده بودم و ادعای بیجا کردم. «زفر» را بین خلایق نگه می‌دارند، ابلیس به او می‌گوید: علت طغیان تو نسبت به علی و نسبت به مردمی که در مخالفت با علی از تو پیروی کردند چه بود؟ «زفر» می‌گوید: تو مرا به این طغیان واداشتی. ابلیس جواب می‌دهد: چرا اطاعت من و معصیت خدا کردی؟ «زفر» می‌گوید: ﴿إِنَّ اللهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَ مٰا کٰانَ لِيَ عَلَيْکُمْ مِنْ سَلْطٰانٍ...﴾[3] یعنی: خدا به شما وعده داد وعدهٔ حقّی و من هم وعده دادم و

---

۱ ـ الاعراف: ۱۷.
۲ ـ الحجر: ۴۲.
۳ ـ ابراهیم: ۲۲.

مخالفت وعدهٔ خود کردم و من بر شما تسلّطی نداشتم.

«زفر» در این حدیث خلیفهٔ دوم است:

طبق حدیث «تفسیر برهان»[۱] از «تفسیر عیاشی»، عیاشی از حریز با واسطه از امام باقر عليه‌السلام نقل کرده که دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَ قٰالَ الشَّیْطٰانُ لَمّٰا قُضِیَ الْأَمْرُ﴾ فرمودند: دومی است و هر کجا در قرآن ﴿قٰالَ الشَّیْطٰانُ﴾ باشد، مراد او دومی است.

و در کتاب «کافی» از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده که گفت: خدمت علی بن الحسین عليهما‌السلام از حال ابوبکر و عمر سؤال کردم. فرمودند: لعنت خدا بر ایشان به جمیع لعنتها، قسم به خدا در حال کفر و شرک به خداوند عظیم مردند.

---

۱ ـ البرهان، ج ۲، ص ۳۱۰.

مطلب پنجم

در تفسیر «نور الثقلین»[۱] در ذیل آیهٔ مبارکهٔ ﴿إِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ إِناثاً وَ إِنْ یَدْعُونَ إِلاَّ شَیْطاناً مَرِیداً﴾ یعنی: نمی‌خوانند جز او مگر مادگانی را و نمی‌خوانند مگر شیطانی گردنکش را، حدیثی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که راوی گفت: مردی بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و عرض کرد: السّلامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین. پس حضرت روی دو پا برخاست و فرمود: ساکت باش، این اسمی است که جز برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شایسته نیست. خدا او را به این نام نامیده است، و به این نام کسی نامیده نشود که راضی باشد مگر این که ملوط و منکوح است یا به آن مبتلی شود، و دلیل آن قول خدا است: ﴿إِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ إِناثاً وَ إِنْ یَدْعُونَ إِلاَّ شَیْطاناً مَرِیداً﴾. از این حدیث معلوم می‌شود که این اسم و لقب بر غیر امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود، و از حدیث دیگر استفاده می‌شود که استفادهٔ از این لقب برای سایر ائمه علیهم‌السلام جایز است.

مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» شیخ مفید نقل کرده است: ابوالصلاح ابن مولی آل سام گفت: من و ابوالمعزا خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم، ناگهان مردی روستایی وارد شد و عرض کرد: السّلامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین وَ رحمةُالله و بَرَکاتُهُ.[۲] امام علیه‌السلام فرمود: وَ عَلَیْکَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ، و او را به سوی خود خواند و پهلوی خود نشاند. من به ابوالمعزا گفتم: به عقیدهٔ من این اسم جز برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شایسته نیست. امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای اباصباح! بنده‌ای حقیقت ایمان را نمی‌یابد تا این که بداند آنچه برای فرد آخر ماست برای اول ما نیز هست.

این حدیث اطلاق حدیث اول را مقید می‌کند که به غیر از ائمه علیهم‌السلام این لقب را نمی‌توان اطلاق کرد. ولی مرحوم مجلسی عقیده دارند حدیث اول مطلق است، فقط حدیث

---

۱ ـ نور الثقلین، ج ۱، ص ۵۵۱.

۲ ـ بحار، ج ۳۷، ص ۳۳۲.

دوم به ما اجازه می‌دهد که این لقب را از نظر جنبهٔ معنوی و حقیقت امیرمؤمنان بودن را به غیر علی علیه‌السلام برای سایر ائمه علیهم‌السلام به کار ببریم.

لکن در این حمل تأملی است: یا این حدیث اول که منع این لقب دارد بر غیر ائمه علیهم‌السلام حمل می‌شود یا این که باید گفت: اطلاق امیرالمؤمنین بر غیر علی علیه‌السلام مانند تلفّظ به نام مبارک امام زمان علیه‌السلام است به نام محمد که در همه جا و علنی نباید گفت. پس اخبار منع از لقب حمل می‌شود بر اطلاق ولی در نزد عامه، و حدیث جواز حمل می‌شود در موارد خصوصی و مخفی. مرحوم نوری در «شاخهٔ طوبیٰ»[1] از کتاب «زهرالربیع» نقل کرده است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: از برای ما حقّی بود که آن را معدنهای أُبنه ربودند.

و ابن طاووس در «مهج الدعوات» روایت کرده است که چون اهل قم شکایت کردند به خدمت امام حسن عسکری علیه‌السلام از موسی بن بغا،[2] حضرت ایشان را امر فرمودند به خواندن این دعا در قنوت نماز، و شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» فرموده: مستحبّ است خواندن این دعا در قنوت وتر.

این دعا، دعایی طولانی است که علّامهٔ مجلسی[3] در «بحار» باب قنوتات طویله آورده است و قسمتی از آن قنوت این است: «وَ قَارَعَنَا الذُّلَّ وَ الصِّغَارَ وَ حَكَمَ عَلَيْنَا غَيْرُ الْمأمونِينَ في دِينِكَ وَابْتَزَّ أُمُورَنَا مَعَادِنُ الْأُبَنِ مِمَّنْ عَطَّلَ حُكْمَكَ وَ سَعىٰ في إِتْلافِ عِبَادِكَ وَ إِفْسَادِ بِلادِكَ» یعنی: قرعهٔ ذلّت و حقارت را به نام ما زدند و بر ما کسانی را حَکَم کردند که در دین تو امین نبودند و امور ما را معدنهای أُبنه دزدیدند و حکم تو را تعطیل کردند و در تباهی بندگان و فساد شهرهایت کوشش کردند.

علّامهٔ مجلسی در کتاب صلاة «بحار»[4] در شرح این فقره فرموده است: یعنی گرفتند امور ما را آنان که محل عیبهای رسوا کننده‌اند و ناخوشی معروف أُبنه و... دارند، چنانچه

---

۱ ـ شاخه طوبیٰ، ص۲۱۹.

۲ ـ در بحار، ج ۸۵، ص ۲۴۹ نوشته است که موسی بن بغا از طایفه اتراک و از فرماندهان مهدی و معتمد عباسی بوده است.

۳ ـ بحار، ج ۸۵، ص ۲۲۹.

۴ ـ بحار، ج ۸۵، ص ۲۵۰.

رؤسای ایشان به آن مشهور شدند. و ادامه می‌دهد: در خبر وارد شده که بدون استحقاق، کسی به نام امیرالمؤمنین نامیده نمی‌شود مگر این که به این مرض مبتلا شده است که حیا را به کلّی می‌برد و قول خدای تعالی: ﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثاً﴾ به این مطلب تأویل شده است. شما از این احادیث و مطالب چه می‌فهمید؟

احادیثی در باب ولایت

ـ در کتاب «بحار»، ج ۳۱، ص ۵۸۷، علی بن ابراهیم در قول حق تعالی: ﴿وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الانْسانُ﴾ گوید: مراد از انسان، ابوبکر است.

و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده: «اَلْأَمانَةُ: الولایة». یعنی مراد از «امانت»، در آیهٔ مبارکه «ولایت» است. «والانسان، ابوالشرور المنافق»: و مراد از انسان، ابوشرور منافق است؛ که ابوبکر باشد.

و همان کتاب در ص ۵۸۸، حدیث ۶ از تفسیر علی بن ابراهیم روایت نموده که آیهٔ ﴿وَالتّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سینینَ وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمین﴾ فرمود: «التّین» رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و «الزّیتون» امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، و «طور سینین» حسن و حسین علیهماالسلام است، «و هذا البلد الامین» ائمه علیهم‌السلام می‌باشند. ﴿لَقَدْ خلقنَا الانسانَ فی اَحْسَنِ تقویم﴾ فرمودند: نازل شده دربارهٔ رزیق اولیّ یعنی ابوبکر. ﴿ثمّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلین الّا الَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلوا الصّالِحات﴾ فرمودند: او امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

توضیح حدیث: حق تعالی انسان را در بهترین قوام وجودی و استعداد کامل برای ترقّی خلق کرد. این انسان کلّی است و شامل همه افراد می‌شود. و یک مصداق آن ابوبکر است. ولی حق تعالی او را به «اَسْفَل سافِلین» برگرداند. او تمام قوام وجودی و ترقّی خود را از دست داد و در منتهای پستی قرار گرفت. ﴿الاّ الّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلوا الصّالِحات﴾ مگر آن

کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند. و مصداق کامل این استثناء وجود مقدّس امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که حق تعالی او را در «اسْفَلَ سافلین» قرار نداد بلکه همواره در همان مقام «اَحْسَنِ تَقْویمٍ» باقی و مستقر است. و آمدن در عالم دنیا که پست‌ترین عوالم است، برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام حجاب نیست و آن حضرت محجوب به پستی عوالم دنیا نشدند، لذا فرمودند: «وَاللهِ لَوْ کُشِفَ الْغِطاء ما ازْدَدْتُ یَقیناً» اگر تمام این حجابها و روپوشها برطرف گردد، یقین علی علیه‌السلام زیاد نمی‌شود. چون این حجابها، برای امیرالمؤمنین حجاب نیستند. امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام، و تمامی چهارده معصوم علیهم‌السلام، چون محجوب به حجابی نیستند، در شکم مادر حرف می‌زدند و بعد از شهادت، سر مبارک حضرت سیّدالشهدا علیه‌السلام حرف زد، در مجلس یزید لعنة‌الله علیه قرآن خواند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصیتنامهٔ خودشان فرمودند: «مَیِّتُنا لَمْ یَمُتْ ـ یعنی مردهٔ ما نمرده.» پس ائمه علیهم‌السلام، در دنیا محجوب به حجابی نیستند.

چنانچه حضرت سجاد علیه‌السلام فرمودند: «لَیسَ بَیْنَ اللهِ وَ بَیْنَ حُجَّتِهِ سَتْرٌ وَ لا دُونَهُ حِجاب» یعنی: بین خدای تعالی و بین حجت او یعنی ائمه علیهم‌السلام ستر و پرده‌ای نیست. پس این انوار طیبه و طاهره کجا، و ابوبکر و اتباع و اقرانش، که در اسفل سافلین و زیر حجابهای مادی و معنوی می‌باشند، کجا؟ پس چگونه می‌شود ابوبکر تاریک، جانشین پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که نور محض و یقین محض بودند، باشد؟

در همان کتاب ص۵۸۹، حدیث ۹ از «کافی» نقل نموده به سند خود از ابی خالد کابلی از حضرت باقر علیه‌السلام دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مثلاً﴾[1] که آن حضرت فرمودند: اما آن کسی که در او و درباره او شرکایی هستند که مُتَشاکِسون می‌باشند یعنی مختلف می‌باشند و با هم نزاع می‌کنند، او فلان است، یعنی ابوبکر است. که اشخاصی که متفرق بودند (در عقاید و افعال و صفات)، جمع شدند بر ولایت و خلافت او (ابوبکر) در حالی که آنها همدیگر را لعن می‌کردند، بعضی از آنها بعضی دیگر را لعن می‌کردند و بعضی آنها از بعضی دیگر بیزاری

---

۱ ـ زمر: ۲۹.

می‌جستند. همانطور که از احوال و اقوال آنها در خلوت، روشن است که با هم نزاع داشتند و از هم بیزاری می‌جستند. چنانچه از عمر نقل شده که در باطن، کاملاً با ابوبکر بد بود. (حدیث او را نقل خواهیم کرد.) سپس حضرت باقر علیه‌السلام فرمودند: و اما آن مردی که سلم و تسلیم مرد دیگر بود، پس به درستی که اوست اولین جانشین پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله (که مراد امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد) که شیعیان آن حضرت سلم و تسلیم آن حضرت بودند حقاً. چنانچه دیده می‌شود که اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان آن حضرت، کاملاً با خود حضرت امیرعلیه‌السلام در مقام سَلَمْ و تسلیم هستند و با یکدیگر نیز در مقام سلم و تسلیم هستند. و این بر خلاف ائمهٔ ضلال است که از هم بیزارند و نزاع دارند و همچنین اتباعشان با هم در نزاع و بیزاری از یکدیگر هستند. و هر کس در حالات خلفای جور، از اوّلی و دومی و بنی‌امیّه و بنی‌العبّاس و اتباعشان تتبّع کند، کاملاً این مطلب برایش روشن می‌شود.

دلیل بر این که ائمهٔ جور با هم مخالف و منازع هستند، حدیثی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»، ج۱، ص۱۲۴ تا ص۱۲۶ نقل کرده، و ما ترجمهٔ آن را نقل می‌کنیم:

ابن ابی الحدید از هیثم بن عَدی، از عبدالله بن عباس همدانی، از سعیدبن جبیر روایت کرده که گفت: نام ابوبکر و عمر نزد عبدالله بن عمر برده شد. پس شخصی گفت: وَالله آفتاب و نور این امت بودند. (یعنی ابوبکر و عمر). پس پسر عمر گفت: چه تو را این چنین فهمانده که این دو آفتاب و نور این امت هستند؟ آن شخص گفت: آیا چنین نبود که آن دو نفر الفت داشتند؟ پسر عمر گفت: بلکه با هم اختلاف داشتند، شهادت می‌دهم روزی نزد پدرم (عمر) بودم. او مرا امر کرد که مردم را از او دور کنم. پس عبدالرّحمٰن پسر ابوبکر اجازه گرفت تا بر پدرم وارد شود، پس عمر گفت: چهارپایی است خُرد ـ یعنی کوچک ـ و همانا او بهتر است از پدرش (یعنی عبدالرحمن با اینکه بدحیوانی است، معذلک بهتر از پدرش می‌باشد). گفتهٔ پدرم مرا به وحشت انداخت. پس گفتم: اَیْ پدر! عبدالرحمن بهتر از پدرش می‌باشد؟ عمر گفت: او بهتر است از پدرش و از کسی که مانند پدرش باشد! بعد عمر گفت: «لاٰ أُمَّ لَکَ» یعنی مادر نداشته باشی! (این جمله ناسزا و فحش بین عرب است) به عبدالرحمن اجازه بده. پس عبدالرحمن داخل شد و درباره حطیئهٔ شاعر، با عمر صحبتی کرد که از او راضی

بشود. چون عمر حطیئه را به واسطهٔ شعری که سروده بود حبس و زندانی کرده بود. عمر گفت: حطیئه اعوجاج و کجی دارد. بگذار تا با حبس، کجی وی را راست کنم. عبدالرّحمن اصرار کرد. عبدالله گوید: پدرم به من گفت: آیا تو غافل بودی که «احمقک بنی تمیم» (یعنی ابوبکر) بر من جلو افتاد و به من ستم نمود؟! گفتم: من علم ندارم به آنچه که ابوبکر از ظلم و جلو افتادن انجام داد. عمر گفت: ای پسرم! شاید نمی‌توانستی بدانی. پس گفتم به خدا قسم هر آینه او محبوبتر بود نزد مردم، از نور چشم آنها. پس عمر گفت: به درستی که این گفتهٔ تو همان است (یعنی درست است). اما این محبوبیت ابوبکر، بر خلاف خواستهٔ پدرت بود و موجب سخط و نارضایتی او. گفتم: ای پدر! پس چرا جلو افتادی و ستمهای او را آشکار و روشن نکردی؟ باید برای آنها، ظلم و ستم ابوبکر را بیان می‌کردی. عمر گفت: چگونه بیان کنم در حالی که تو گفتی او (ابوبکر) نزد مردم از نور چشمشان محبوبتر بود. اگر این مطلب را می‌گفتم مردم سر پدرت را با سنگ خرد می‌کردند. پسر عمر گفت: سپس پدرم به خدا قسم جسارت کرد. شاید مراد این باشد که بدی ابوبکر را گفت، به‌طوری که جسارت به او بود.

هنوز هفته به آخر نرسیده بود که عمر برای خطابه خواندن بین مردم ایستاد. پس گفت: به درستی که بیعت کردن با ابوبکر امری بود ناگهانی و بدون تدبّر و تأمّل. خدا نگه دارد شرش را. پس اگر کسی شما را خواند به سوی مثل این بیعت یعنی مثل بیعت ابوبکر پس او را بکشید.

سپس ابن ابی‌الحدید می‌گوید: ابن عباس دارای گنجینه‌های علم بود و به اهلش عطا می‌کرد و از نااهل باز می‌داشت. روزی با مردی از قبیله ازد، کنار ما نشست. و شروع کردیم در ذکر ابوبکر و عمر. یک مرد شعبی (گویا شعبی فامیل آن مرد بوده) خندید و گفت: همانا در سینهٔ عمر «ضبّ» یعنی حقد و غضب بر ابوبکر بود. مرد ازدی گفت: قسم به خدا ما نه دیدیم و نه شنیدیم دربارهٔ مردی که ملایم باشد و هیچ قیدی نداشته باشد، دربارهٔ مرد دیگری، مانند عمر نسبت به ابوبکر. مرد شعبی به آن مرد ازدی گفت: ای برادر ازد! پس چه می‌گویی دربارهٔ فتنهٔ آنچنانی که خدا شر آن را نگهداشت؟ آیا دیدی فردی دربارهٔ دشمنش

کلامی بگوید که بخواهد او را از بین ببرد، و آنچه برای خودش آماده کرده نابود کند؟ گفتهٔ عمر دربارهٔ ابوبکر چنین بود، آنجا که گفت: «بیعت ابوبکر «فلته» یعنی ناگهانی و بی‌تدبّر بود، خدا شرش را نگه داشت».

آن مرد ازدی گفت: سبحان الله تو این حرف را دربارهٔ عمر می‌گویی ای اباعمرو! (کنیهٔ مرد شعبی است). شعبی گفت: بله من می‌گویم که عمر گفت: «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وَقَی‌الله شرها» (در ملاء عام و حضور مردم). پس تو ای ازدی! یا عمر را ملامت کن، یا او را به خودش واگذار. مرد ازدی بلند شد در حالی که غضبناک بود و با خود مطلبی زمزمه می‌کرد که معنایش را می‌فهمیدم. مجالد می‌گوید: به شعبی گفتم: (مجالد، شخص ثالثی است که در آن مجلس حاضر بوده) گمان من این است این مرد (مرد ازدی)، کلام تو را برای مردم نقل می‌کند، و آن را نزد مردم ثابت می‌کند (یعنی ترس این است کلام تو را به مردم بگوید و برای تو ضرر داشته باشد). شعبی گفت: حال که چنین است من هم دیگر والله در هیچ مجلسی نخواهم گفت، همچنین چیزی را که عمر گفت در محفلی و مجلسی که مهاجرین و انصار باشند نمی‌گویم. شما این مطلب را از طرف من بین مردم پخش کنید.

و شریک بن عبدالله نخعی روایت کرده از محمد بن عمروبن مرّه، از پدرش از عبدالله بن سلام که ابوموسی اشعری گفت: با عمر حج کردم. وقتی که مکه رسیدیم و مردم زیاد شدند، از جایگاه خودم خارج شدم تا با عمر ملاقات کنم. در بین راه مغیرة بن شعبه را دیدم. او نیز همراه من شد تا به جایگاه عمر رسیدیم ولی نبود. دنبال او به راه افتادیم تا به مسجد الحرام رسیدیم. دیدیم او مشغول طواف است. پس ما با او طواف کردیم. هنگامی که از طواف فارغ شدیم، عمر بین من و مغیره قرار گرفت و گفت: از کجا آمدید؟ گفتیم: آمدیم تو را ببینیم، گفتند به مسجدالحرام رفته است لذا به مسجد رسیدیم و تو را در حال طواف یافتیم و ما هم از تو متابعت کردیم (شاید اشاره باشد که ما هم با تو طواف کردیم). عمر گفت: خیر و نیکی شما را متابعت کند. مغیره به من (یعنی به سوی ابوموسی اشعری) نگاهی کرد و تبسّم نمود. عمر گوشهٔ چشمی به او انداخت و گفت: به چه چیزی تبسّم کردی ای مغیره؟ پس مغیره گفت: از حدیثی که بین من و ابوموسی در راه اتفاق افتاد. گفت: آن

حدیث چه بود؟ پس ما خبر را نقل کردیم. تا اینکه حسد قریش را ذکر کردیم. و اینکه ابوبکر نمی‌خواست عمر را خلیفهٔ بعد از خودش قرار دهد.

عمر از ته دل آهی کشید و گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره! حسد ده جزء دارد، نُه جزء آن در قریش است و از یک جزء باقیمانده باز نُه قسمت ($\frac{۹}{۱۰}$) بین قریش می‌باشد و تنها $\frac{۱}{۱۰}$ آن بین مردم است که قریش نیز در آن شریک هستند! آنگاه عمر ساکت شد و در فکر فرو رفت. سپس گفت: آیا خبر ندهم به شما دو نفر به آن که حسد او از همه بیشتر بود در تمامی قریش؟ گفتیم: بله ای امیرالمؤمنین. عمر گفت: آیا لباس شما بر تن شماست؟! گفتیم: بله. گفت: چگونه باشد و حال آن که شما لباس خود را پوشیده‌اید. گفتیم: ای امیرالمؤمنین! اهمیّت لباس چیست؟ گفت: ترس اذاعه و انتشار حرف ما از لباس. گفتیم: آیا شما می‌ترسید انتشار و آشکار شدن را از لباس؟ در حالی که شما از صاحب لباس بیشتر می‌ترسید، نه از لباس (یعنی لباس چه اهمیّتی دارد). عمر گفت: همان است که می‌گویی.

عمر به راه افتاد و ما هم با او رفتیم تا به جایگاه او رسیدیم. عمر دستش را از دست ما بیرون کشید و گفت: «از جای خود حرکت نکنید» و داخل منزل شد.

ابوموسیٰ گوید به مغیره گفتم: ای بی‌پدر! ما گفتارمان را به او گفتیم. و او ما را نگه داشت برای این که با ما دربارهٔ آن گفتارها مذاکره کند (یعنی ما را ناراحت کند). ناگهان عمر اجازه داد داخل شویم؛ دیدیم او به قفا بر روی «بزرعه» یعنی فرشی که آن را روی اسب یا حیوان می‌گذاشتند خوابیده است. وقتی که ما را دید، شروع کرد به خواندن شعر کعب بن زهیر:

لا تَفْشِ سِرَّکَ اِلاّ عِنْدَ ذي ثِقَةٍ　　اولیٰ وافضلُ ما اسْتَوْدَعْتَ اَسْراراً
صدراً رحیباً و قلباً واسعاً قمناً　　ان لاتخافُ متی استودعت اظهارا

ترجمه: افشا و اظهار مکن سرّت را، مگر نزد کسی که مورد وثوق باشد. چنین کسی بهتر و سزاوارتر است که سرّ را نزد او به ودیعه گذاری. او که دارای سینه‌ای باز و دلی بزرگ و سزاوار در امانت باشد و هنگامی که سرّت را ودیعه گذاشتی، از اینکه او اظهار بدارد نترسی.

ابوموسیٰ و مغیرة گفتند: ما دانستیم می‌خواهد گفتار او را کتمان نماییم. پس به عمر گفتیم: ما برای کتمان سرّ شما آماده هستیم ای امیرالمؤمنین، ما را مخصوص به آن بدار، و به ما صله کن و اتصال بیاب. عمر گفت: به چه چیزی شما را مخصوص خودم بدارم ای دو برادر اشعری!؟ گفتیم: به افشا و اظهار سرّت و این که ما را شریک با خود کنی در آنچه همّ شما در اوست. پس ما دو نفر برای شما طرف مشورت خوبی هستیم. عمر گفت: به درستی که شما همان هستید که گفتید، پس من سؤال می‌کنم از شما دو نفر تا آن که بر شما آشکار شود. سپس به سوی درِ حجره رفت تا آن را ببندد. ناگهان دید آن کس که ما را به داخل شدن اذن داد، در حجره است. پس به او گفت: برو ای بی مادر! آن شخص رفت، و در را پشت آن شخص بست. عمر نشست و رو به ما کرد و گفت: اگر سؤالی دارید بنمایید تا پاسخ گویم. گفتیم: می‌خواهیم امیرالمؤمنین ما را به کسی که حسودترین قریش است خبر بدهد؛ آن کس که لباس ما را هم امین ندانست تا او را برای ما ذکر کند. پس عمر گفت: شما دو نفر از مسئلهٔ مشکل و ناهمواری سؤال کردید. به زودی به شما خبر می‌دهم، به شرطی که تا زنده هستم کتمان کنید. وقتی که مُردم، خودتان می‌دانید از اظهار این سرّ یا کتمان آن. گفتیم: آنچه گفتی نزد ما خواهد ماند.

ابوموسی گفت: به خودم گفتم، عمر می‌خواهد کسانی مانند طلحه و زبیر را که مخالف خلافت عمر بودند معرفی کند. چون آنها به ابوبکر گفتند: آیا کسی که تندخو و غضبناک است بر ما خلیفه قرار می‌دهی؟ ولی ناگهان عمر غیر آنچه در قلب ما بود بیان کرد. پس آهی کشید و گفت: کِه را می‌بینید؟ گفتیم: ندانیم جز گمانی. گفت: به چه کسی شما دو نفر گمان می‌برید؟ گفتیم: شاید شما اراده کردید قومی را که تصمیم گرفتند، ابوبکر این امر را (امر خلافت را) از شما کنار بزنند. عمر گفت: خیر، والله! بلکه ابوبکر «أعقّ» بود (یعنی ابوبکر بیشتر از همه دارای حسد بود) و اوست آنکه شما از او سؤال کردید؛ به خدا حسودترین قریش ابوبکر بود. سپس مدّتی سر به زیر انداخت. پس مغیره به من نظر کرد، و من به او نظر کردم و ما هم به سبب سر به زیر افکندن او سر به زیر انداختیم. سکوت طول کشید تا این که گمان کردیم عمر از گفتهٔ خودش پشیمان شده است. سپس گفت: «وٰالهفاه» ـ «ای

آه و حسرت، بر نحیف و لاغر بنی‌تیم بن مُرّه»! همانا او بر من برتری جست در حالی که بر من ظلم کرد و از من جلو افتاد در حالی که گنهکار بود. پس مغیره گفت: اما این که او برتری جست - ای امیرالمؤمنین - در حالی که بر شما ظالم بود، را دانستیم، ولی چگونه او گنهکار بود؟ (توضیح: یعنی حال ابوبکر چگونه بود وقتی که خلافت برای او مستقرّ شد. سپس رو به عمر آورد در حالی که گنهکار بود. و بعد از استقرار خلافت برای ابوبکر، و روآوردن به عمر، چرا در چنین حال گنهکار بود؟).

عمر گفت: آن بدین جهت بود که مأیوس شد از اینکه قریش خلافت را به من بدهند. سپس عمر توضیح داد: آگاه باشید! بخدا سوگند اگر من یزید بن خطّاب و اصحابش را (یزید گویا برادر عمر است) در امر خلافت خودم اطاعت می‌کردم، هر آینه ابوبکر ابداً زبانی برای چشیدن حلاوت خلافت در دهانش نمی‌گرداند، ولی من دسته‌ای را عقب زدم (بنی‌هاشم را) و دسته‌ای را جلو انداختم (آن کسانی که پشتیبانی از خلافت ابوبکر می‌کردند مانند سالم و ابوعبیدهٔ جرّاح و معاذ بن جبل و دیگران) و بالا رفتم و در اثر تسلّط بر افکار مردم مطالبی را دربارهٔ خلافت ابوبکر تصویب کردم، و مطالبی را که بنی‌هاشم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر حقّانیّت خودشان اقامه کردند نقض کردم، و ادلّهٔ محکمی را برای خلافت ابوبکر بیان کردم؛ پس با این کارها جز چشم‌پوشی از آنچه واقع شد از خلافت ابوبکر و کارهایی که کردم نیافتم، که راه نجاتی از آن نداشتم و جز حسرت خوردن بر خودم، که از خلافت محروم شدم چاره‌ای نداشتم. و آرزو داشتم ابوبکر از خلافت منصرف شود، و آن را به من بسپارد؛ پس به خدا قسم ابوبکر به خلافت خودش مغرور شد، در حالی که پست و لئیم بود. مغیره به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا خلافت را نپذیرفتی در حالیکه ابوبکر روز سقیفه تو را به خلافت دعوت کرد امّا تو الان در مقام سرزنش او هستی و از محرومیت از خلافت تأسّف می‌خوری. عمر گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره! تو را از فهمیده‌ها و سیاستمداران عرب می‌دانستم. گویا تو در روز سقیفه غایب بودی، به درستی که آن مرد(ابوبکر) به من با مکر رفتار کرد، من هم با او با مکر رفتار کردم. و مرا چنین یافت که از بچه کبوتری می‌ترسم، چون او وقتی محبّت مردم را نسبت به خود دید و روآوردن مردم را مشاهده کرد

یقین کرد مردم غیر او را نمی‌خواهند؛ پس دوست داشت بداند آیا من خلافت را خواستارم؟ و دوست داشت مرا به طمع و میل من در خلافت امتحان کند، و او می‌دانست اگر من خلافت را قبول کنم مردم قبول نمی‌کنند. پس مرا ایستاده در حال ترس و عجله یافت، به طوری که اگر خلافت را قبول می‌کردم. مردم تسلیم این امر نمی‌شدند. و این خواست مرا در دلش مخفی داشت با کینه‌ای که در دل ابوبکر نسبت به من بود. و من از غائله و اذیّت او در امان نبودم، ولو بعد از زمانی، و من از او در امان نبودم، بعد از این که ظاهر شد برایم این که مردم از خلافت من کراهت دارند. آیا نشنیدی صدای مردم را از هر ناحیه و طرفی وقتی که خلافت را به من عرضه داشت؟ که: ای ابوبکر! تو را نمی‌خواهیم، خلافت از آنِ عمر است. پس من خلافت را به ابوبکر ردّ کردم. و به تحقیق او را در حال سرور و شادی. تا آخر حدیث که در «شرح نهج‌البلاغه» مذکور است.

از حدیث ابن ابی‌الحدید بخوبی روشن می‌شود که عمر و ابوبکر، نسبت به هم حقد و کینه داشتند، ولی برای حفظ ظاهر با هم الفت داشتند. و این عمل آنها مصداق فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام است، که فرمودند: خلفای جور همدیگر را لعن می‌کنند و بیزاری می‌جویند.

در جلد ۳۱ «بحار» ص۵۸۹ از مفضل بن عمر نقل شده که گفت: از اباعبدالله حضرت صادق علیه‌السلام، معنی قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام را سؤال کردم زمانی که نظر کردند به دوّمی (عمر) در حالی که او مرده بود: «چیزی محبوبتر نزد من نیست که این پیچیده شدهٔ در لباسش خدا را با نامهٔ عملش و صحیفه‌اش ملاقات کند». پس امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «مراد امیرالمؤمنین علیه‌السلام از صحیفهٔ عمر همان صحیفهٔ ملعونه است که نوشتند اگر پیغمبر از دنیا رفت، ما نمی‌گذاریم خلافت به علی علیه‌السلام برسد.» و شرحش گذشت. فرمایش حضرت اشاره به این دارد بزرگترین گناهی که عمر و پیروانش کردند و سبب به جهنم رفتن آنهاست، همان صحیفه است. و آن صحیفه یگانه دلیل بر ظالم بودن آنها بر ما اهل بیت و حجّت ما بر علیه عمر و اتباعش است.

ـ «بحار»، ج۳۱، ص۵۹، دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوماً

غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ﴾[۱] فرمودند: این آیه دربارهٔ دوّمی (عمر) نازل شد. زیرا روزی رسول الله صلی الله علیه و آله دید عمر نشسته و از یک فرد یهودی، خبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را نقل می‌کند و می‌نویسد. پس خدا جلّ‌ثناءه آیه «اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ تَوَلّوا قَوْماً غَضِبَ الله علیهم ما هم مِنْكُمْ وَلامِنْهُمْ» را نازل فرمود. دومی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد. رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: دیدم از یهود می‌نوشتی و حال آن که نهی کرده خدا این را ـ یعنی این گونه نوشتن از آنها را. پس عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! از آن یهودی آنچه راکه در تورات از صفت شما بود نوشتم. و شروع کرد به خواندن آن نوشته‌ها برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله غضبناک بود. پس شخصی از انصار به عمر گفت: وای بر تو، آیا غضب پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمی‌بینی؟ عمر گفت: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا. من همانا آنها را نوشتم چون در آنها خبر شما و اوصاف شما را یافتم. پس رسول الله صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: ای عمر! اگر موسیٰ‌بن عمران در آن قوم زنده بود و برای آنها سخن می‌گفت، سپس تو می‌آمدی نزد موسی علیه السلام و از آنچه من آوردم روگردان بودی، هر آینه تو به آنچه آوردم کافر می‌شدی و از دین مقدّس اسلام خارج می‌گشتی.

* * *

و نیز در جلد ۳۱ «بحار»، ص۵۹۳ از «قرب الاسناد» به سندش از صفوان جمّال از اباعبدالله علیه السلام نقل می‌کند که: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: زمانی که از طرف حق‌تعالیٰ، آیه: ﴿يا اَيُّهَا الرَّسُول...﴾ دربارهٔ علی علیه السلام نازل شد، شخصی در گوشه‌ای بین مردم ایستاد و گفت: به تحقیق که عقد بست پیغمبر برای این مرد(یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) عقدی راکه آن عهد راکسی جز کافر نمی‌شکند. پس دوّمی آمد (عمر) و به او گفت: ای بنده خدا! کیستی؟ آن مرد گوینده ساکت شد. پس دومی برگشت به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و عرض کرد: یا رسول الله! من مردی را در گوشه‌ای بین مردم دیدم که می‌گفت: به درستی که عقد بست این پیغمبر برای این مرد (یعنی علی علیه السلام) عقدی را که نمی‌شکند مگر کافر. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فلان! ای عمر! او جبرئیل بود. پس در حذر باش از کسانی

---

۱ ـ المجادله: ۱۴.

نباشی که آن پیمان را می‌شکنند و بدین صورت به سوی قهقرا، و به کفر زمان جاهلیّت باز می‌گردد.

***

ـ درجلد ۳۱ «بحار»، ص ۵۹۶ از «بصائر الدّرجات» از ابوسعید از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابوبکر را ملاقات کرد. پس فرمود: آیا تو را رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله امر نکرد تا از من اطاعت کنی؟! پس ابوبکر گفت: خیر. اگر امر می‌کرد، هر آینه عمل می‌کردم. حضرت فرمودند: با ما به سوی مسجد قبا بیا. ابوبکر با آن حضرت روانه شد. ناگاه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را مشاهده نمود که مشغول نماز بودند. وقتی حضرت از نماز فارغ شدند، حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد: یا رسول‌الله! من به ابوبکر گفتم، آیا رسول الله تو را امر نکرد مرا اطاعت کنی؟ ابوبکر گفت، خیر. پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آری به تحقیق که امر کردم تو را ای ابوبکر! پس از او اطاعت کن (یعنی از علی علیه‌السلام). ابوبکر خارج شد، پس عمر را در حالی که ترسیده بود ملاقات کرد. عمر به او گفت: ترا چه می‌شود؟ گفت: رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین و چنان فرمود. عمر گفت: بدا به حال امت تو! بدا به حال امت پیغمبر! که تو آنها را واگذاری، که تو را ولیّ امر خود قرار دادند. آیا سحر و جادوی بنی‌هاشم را نمی‌دانی؟

***

ـ در جلد ۳۱ «بحار» در ص ۵۹۹ از «تفسیر علی بن ابراهیم» نقل نمودند: آیهٔ ﴿یَمُنّونَ عَلَیْکَ اَنْ اَسْلَمُوا﴾ دربارهٔ روز خندق نازل شد. و آن چنین بود که عثکن (عثمان) از کنار خندق می‌گذشت که به عمّاربن یاسر برخورد. گرد و غبار از کندن خندق بلند شده بود. عثکن آستین خودش را بر دماغش نهاد و ردّ شد. عمّار گفت:

لا یستوی مَن یَبْتَنِی المساجدا — یَظَلُّ منها راکعاً و ساجداً
کَمَن یَمرّ بالغبار حائداً — یعرض عنه جاحداً معانداً

ترجمه: یکسان نیست کسی که می‌سازد مساجد را
و در حالی که در آن شام می‌کند در حال رکوع و سجود روز را به شب می‌رساند

با مانند کسی که می‌گذرد از گرد و غبار و سرزنش می‌کند
در حالی که روگردان است و منکر و معاند است

پس عثکن رو به عمار کرد و گفت: ای پسر سیاه! مرا قصد کردی از این اشعارت؟ عثکن نزد رسول الله ﷺ آمد و عرض کرد: ما اسلام نیاوردیم تا به فامیل ما و ناموس ما فحش داده شود. رسول الله ﷺ فرمودند: به تحقیق من بازگرداندم اسلام را به خودت، می‌خواهی از آن دست برداری، دست بردار و برو. پس خدای عزّوجلّ آیهٔ: ﴿یَمُنّونَ عَلَیْکَ اَنْ اَسْلَموُا قُلْ لاتَمُنّوا عَلَیَّ اِسْلامَکُمْ بَلِ الله یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَداکُمْ لِـلْایمانِ اِنْ کُـنْتُمْ صادِقین﴾ را نازل کرد.

ترجمه: منّت می‌گذارند بر تو چون اسلام آوردند، بگو منّت نگذارید بر من به اسلام آوردن خودتان، بلکه خدا منّت می‌گذارد بر شما، چون هدایت کرد شما را برای ایمان، اگر از راستگویان هستید ـ یعنی آنها از راستگویان نیستند.

﴿اِنَّ الله یَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالله بَصیرٌ بِما تَعْلَموُنَ﴾[1] یعنی: به درستی که خدا می‌داند غیب آسمانها و زمین را و خدا بیناست به آنچه شما عمل می‌کنید. کنایه از این که حق تعالی می‌داند که این گوینده ایمان نیاورده است.

مراد از عثکن «عثمان» است، همچنان که در بعضی نسخه‌ها به این نکته تصریح شده است.

* * *

و نیز جلد ۳۱ «بحار»، ص ۶۰۱ از «تفسیر قمی» نقل می‌کند: ﴿اَلَمْ تَـرَ اِلَـی الَّـذینَ یُزَکّونَ اَنْفُسَهُمْ بَلِ اللهُ یُزَکّي مَنْ یَشاءُ﴾ یعنی: آیا نظر نمی‌کنی به کسانی که تزکیه و پاکیزه می‌کنند نفوس خودشان را، بلکه خدا تزکیه و پاکیزه می‌کند هر که را خواهد. روایت است که (معصوم ؑ) فرمودند: آنها کسانی هستند که نام نهادند خودشان را به «صدّیق» و «فاروق» و «ذوالنّورین» یعنی آنها خود را تزکیه کردند. قوله تعالی: ﴿وَلایُظْلَموُنَ فَتیلاً﴾. مراد از «فتیل» پوستی است که روی هسته خرما می‌باشد. یعنی خدا به آنها ذرّه‌ای ظلم نمی‌کند.

---

۱ ـ حجرات: ۱۸ ـ ۱۷.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿اُنْظُرْ کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللهِ الْکَذِبَ﴾ یعنی: نظر کن چگونه افترابستند و به‌خدا نسبت دروغ دادند. مراد، همان سه نفر می‌باشند که‌نام‌خود را «فاروق»، «صدّیق» و «ذوالنّورین» نهادند، اولی و دومی و سومی.

* * *

قوله تعالیٰ: ﴿اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطّاغُوتِ وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هٰؤُلاءِ اَهْدیٰ مِنَ الَّذِینَ آمَنوا سَبِیلاً﴾.

ترجمه: آیا نمی‌نگری به کسانی که به آنها بهره‌ای از کتاب الهی داده شد، ایمان به جبت و طاغوت می‌آورند، و به کسانی که کفر ورزیدند، (یعنی به اهل جبت و طاغوت) می‌گویند: اینان بیشتر هدایت شده و در راه هستند از کسانی که ایمان آوردند.

روایت شده که این آیات دربارهٔ کسانی که حقّ آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را غصب کردند و حسد ورزیدند دربارهٔ منزلت و مقام آنها نازل شده است. سپس حق تعالی فرموده: ﴿اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ﴾ یعنی آیا نسبت به مردم حسد می‌ورزند؟ و مراد از «مردم» در این آیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمه علیهم‌السلام هستند. ﴿...عَلیٰ ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ اِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَآتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً﴾[1] و این «ملک عظیم»، «خلافت بعد از نبوت» است و مراد «ائمه علیهم‌السلام» می‌باشند. توضیح این آیات و حدیث این است که: اینها در نام نهادن خود، مثل صدّیق، فاروق و ذوالنّورین برای اولی و دومی و سومی، افترا بستند، و اینها اهل این گونه صفات نیستند و این صفات از طرف حق تعالی نیست. و خداوند نیز می‌فرماید: «نظرکن به بعضی از کسانی که به آنها بهره‌ای از کتاب الهی داده شده، یعنی بعضی از مسلمانها، مانند آن سه نفر که ایمان می‌آورند به جبت و طاغوت و به اهل کفر و نفاق، و به آنها می‌گویند: اهل جبت و طاغوت از مؤمنان بهتر هستند. و خلاصه مراد، غاصبان حق علی علیه‌السلام و ائمه علیهم‌السلام می‌باشد. اینها دربارهٔ حقوق الهی خلافت و امامت علی علیه‌السلام حسد ورزیدند و گفتند: نمی‌شود هم خلافت و هم امامت در بنی‌هاشم باشد. حق تعالی آنها را ردّ کرده و می‌فرماید: «ما به آل ابراهیم هم نبوت و هم خلافت دادیم»، پس

---

۱ ـ النساء: ۵۴ ـ ۵۱.

این دو امر در بنی‌هاشم می‌تواند باشد، همچنان که در آل ابراهیم علیه‌السلام بود.

* * *

از «تفسیر قمی» در «بحار»، جلد۳۱، ص۶۰۱ نقل شده از علی بن حمزه، از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام که فرمودند: حق تعالی پیغمبری را مبعوث نداشت، مگر این که در زمان او، دو شیطان بودند که او را اذیت می‌دادند و او را به فتنه و بلایی مبتلا می‌کردند و مردم را بعد از آن پیغمبر گمراه می‌نمودند. اما آن پنج پیغمبر اولواالعزم نوح، ابراهیم، موسیٰ، عیسیٰ و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. و دو شیطان نوح علیه‌السلام، «قیطیفوس» و «حزام»؛ دو شیطان ابراهیم علیه‌السلام «مکیل» و «رزام»؛ دو شیطان موسی علیه‌السلام «سامری» و «عقیب»؛ و دو شیطان عیسیٰ علیه‌السلام، «مولس» و «مریسا»؛ دو شیطان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، «حبتر» و «زریق» یعنی «اولی» و «دومی» هستند.

* * *

و نیز از «تفسیر قمی» به سندش از حسین بن خالد از حضرت رضا علیه‌السلام روایت شده که دربارهٔ آیهٔ شریفهٔ ﴿فَبِاَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ﴾. یعنی: پس به کدام نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید، شما دو نفر؛ فرمودند: در ظاهر خطاب به جنّ و انس است. و در باطن خطاب به «فلان» و «فلان» است؛ یعنی به «اولّی» و «دومی».

* * *

و در «تفسیر علی بن ابراهیم» به سندش از ابن کثیر از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام روایت شده دربارهٔ قول حق تعالی: ﴿حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْايمانَ وَ زَيَّنَهُ في قُلوُبِكُمْ﴾[1] یعنی: حق تعالی محبوب داشت در دل شما ایمان را و زینت داد آن را در دلتان که فرمود: مراد از ایمان، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. و در ﴿وَ كَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسوُقَ وَالْعِصْيانَ﴾ مراد از کفر، اولی و از فسوق، دومی و از عصیان، سومی است.

* * *

در جلد۳۵، ص۶۰۲ «بحار» به سندش از عبدالرحمن نقل می‌کند که گفت: سئوال

---

۱ ـ الحجرات: ۵۷.

کردم از حضرت صادق علیه‌السلام، از قول خدای تعالی: ﴿اَمْ نَجْعَل الَّذینَ اٰمَنوُا وَ عَمِلوُا الصّالِحات﴾، فرمود: مراد از ﴿الّذین اٰمنوُا و عَمِلوُا الصّالِحاتِ﴾ امیرالمؤمنین و اصحاب آن حضرت است و در ﴿اَمْ نَجْعَل الْمُتَّقینَ﴾ مراد، امیرالمؤمنین و اصحاب آن حضرت است. و در ﴿کَالْفُجّار﴾ مراد از فُجّار، «حبتر» و «دلام» است، که همان اولی و دومی و اصحاب این دو نفر می‌باشند.

***

﴿کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّروا اٰیاتِهِ﴾

ترجمه: کتابی نازل کردیم به سوی تو، مبارک است تا این که در آیات آن تدبّر کنند. مراد از «تدبّر کنندگان»، امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام هستند. ﴿وَلِیَتَذَکَّرَ اُوُلوا الْاَلْباب﴾ پس آنها، یعنی، حضرت امیر و ائمه علیهم‌السلام، اولواالالباب می‌باشند. فرمودند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام افتخار می‌کردند به این آیهٔ مبارکه و می‌فرمودند: داده نشد به کسی قبل از من و نه بعد از من، مثل آنچه به من داده شد. و در ذیل آیهٔ مبارکهٔ ﴿فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذي اُوحِیَ اِلَیْکَ(فی عَلیٍّ) اِنَّکَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ﴾.

ترجمه: یعنی پس متمسک شو و چنگ بزن به آنچه وحی شده به شما. دربارهٔ «ولایت علی»، به تحقیق تو بر «صراط مستقیم» هستی.

***

و از «تفسیر قمی» در ص۶۰۳ بحار جلد ۳۵ به سندش از اباعبدالله علیه‌السلام روایت کرده، دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿الّذینَ یَحْمِلوُنَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحوُنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِروُنَ لِلَّذینَ آمَنوُا رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذینَ تابوُا وَاتَّبَعوُا سَبیلَکَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحیمِ رَبَّنا... هوالفَوزُ الْعَظیم﴾[1]. ﴿الّذین یَحْمِلوُنَ الْعَرْشَ﴾ یعنی: آنان که عرش را حمل می‌کنند، یعنی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوصیای بعد از پیغمبر، اینها حامل «علم‌الله» هستند. «وَ من حَوْلَه»: و آنان که گرد عرش هستند، یعنی ملائکه. ﴿یُسَبِّحوُنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِروُنَ لِلَّذینَ اٰمَنوُا﴾ یعنی ملائکه تسبیح می‌کنند به ستایش

---

۱ ـ المؤمن: ۹ ـ ۷.

پروردگارشان، و طلب مغفرت می‌کنند برای مؤمنان (یعنی شیعیان آل محمد علیهم السلام). ﴿رَبَّنا وَسِعْتَ كلَّ شيْءٍ رحمةً وَ علماً فاغْفِر لِلَّذِينَ تابُوا﴾ یعنی پروردگارا فراگرفته‌ای هر چیزی را از جهت رحمت و علم، پس بیامرز کسانی را که توبه کردند از ولایت فلان و فلان (یعنی اولی و دومی) و از ولایت بنی امیّه. «وَاتَّبَعُوا سَبِيلَکَ» یعنی و پیروی کردند راه تو را (یعنی ولایت ولیّ خدا را). «وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحيم ... الحكيم» یعنی آنها را نگهدار و محفوظ دار از عذاب جهنّم. یعنی کسانی که از علی علیه السلام پیروی کردند، یعنی معتقد به امامت آن حضرت شدند، پس صلاح در آن می‌باشد. «وَقِهِمُ السَّيِّئاتِ وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَه» یعنی: و نگهدار آنها را از بدی‌ها و کسی که او را از گناهان حفظ کنی در آن روز (در قیامت)، پس به او رحم کرده‌ای. «و ذلک هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيم» و آن همانا رستگاری بزرگ است برای کسی که خدا او را نجات داده است. یعنی از ولایت فلان و فلان، اولی و دومی.

و از تفسیر عیّاشی نقل فرمودند به سندشان از ابن ابی یعفور، گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السلام می‌فرمودند: سه کس هستند که حق‌تعالی به آنها در روز قیامت نظر نمی‌کند. و آنها را تزکیه و پاک نمی‌کند و برای آنهاست عذاب دردناک:

۱ ـ کسی که ادّعا کند امامت را، در حالی که برای او از طرف خداوند، امامت نیست.

۲ ـ کسی که انکار کند امامی را که از جانب خداست.

۳ ـ و کسی که بگوید و عقیده داشته باشد که برای فلان و فلان در اسلام بهره‌ای هست، یعنی برای اولی و دومی.

***

ـ و نیز در بحار از «تفسیر عیّاشی» نقل کرده به سندش از سعدان از اباعبدالله علیه السلام، در قول خدای تعالی: ﴿إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ﴾.

ترجمه: اگر اظهار بدارید آنچه در قلب خودتان است یا آن را پنهان دارید، خدا شما را به آن حساب می‌کند. پس می‌آمرزد هر که را خواهد و عذاب می‌کند هر که را خواهد. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار و حق است بر خدای تعالی، که داخل بهشت نکند کسی را که در

دلش به اندازهٔ مثقال دانه‌ای از خردل از محبّت آن دو نفر باشد.

ـ و نیز در همان کتاب، ص۶۰۷ از کتاب کافی به سندش از عبدالرحمن ابن کثیر از اباعبدالله علیه السلام نقل کرده در قول خدای تعالیٰ: ﴿اَلَّذِينَ اٰمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا ايمانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾[1] یعنی: آنان که ایمان آوردند، و نپوشاندند ایمانشان را به ظلم، که فرمودند: ایمان آوردند به آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرو آورد، از ولایت علی علیه السلام. و آن را (یعنی ولایت را) خلط و در هم نکردند به ولایت فلان و فلان (یعنی اولی و دومی). پس آن کسی که ولایت علی را با ولایت آن دو جمع کرد، پس اوست آن که ایمانش را به ظلم پوشانده است.

***

ـ و از کتاب «کنز» به سندش از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام نوشتهٔ کذایی را که در کعبه دفن کردند ذکر فرمودند، سپس فرمودند: ای ابامحمد! (کُنیهٔ ابوبصیر است) به درستی که خدای تعالی پیغمبرش را به آنچه ساختند و عمل کردند خبر داد قبل از آن که نوشته را بنویسند، و خدا دربارهٔ آن نوشته [وحی فرستاد]. عرض کردم: خدا دربارهٔ آن آیه نازل فرمود!؟ فرمودند: آیا نشنیده‌ای قول خدای تعالی را ﴿سَنَكْتُبُ شَهٰادَتَهُمْ وَ يُسْئَلُونَ﴾؟. یعنی: به تحقیق شهادت آنها را می‌نویسیم و از آن سئوال می‌شوند.

***

در جلد ۲۷ «بحار»، ص۱۶۷ از امالی صدوق به سندش از ساباطی، از حضرت اباعبدالله علیه السلام روایت نمودند که آن حضرت فرمودند: اولین چیزی که از بنده سئوال می‌شود، زمانی که مقابل الله جلّ‌جلاله بایستد، از نمازهای واجب است و از زکات واجب و از روزهٔ واجب و از حجّ واجب و از ولایت ما اهل بیت. پس اگربنده به ولایت ما اقرار کند، سپس بر این اقرار مرده باشد، از او نمازش و روزه‌اش و زکاتش و حجّش قبول می‌شود. و اگر اقرار به ولایت نکرد مقابل حق تعالیٰ جلّ‌جلاله، حق تعالی از اعمال او، چیزی را قبول نمی‌کند.

در همان جلد «بحار»، به سندش از محمد بن جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش علیهم السلام که فرمودند: جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد، پس عرضه داشت: ای محمد!

---

۱ ـ الانعام: ۸۲.

خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: هفت آسمان را خلق کردم، و آنچه در آنهاست، و زمینهای هفتگانه را و آنچه بر آنهاست و خلق نکردم جایی را که عظیمتر از رکن و مقام باشد، و اگر بنده در آن جا مرا بخواند از زمانی که خلق کردم آسمانها و زمین را، سپس ملاقات کند مرا در حالی که منکر ولایت علی باشد، هر آینه او را به صورت در سقر و جهنم می‌اندازم.

* * *

و در همان کتاب بحار از «تفسیر قمی» نقل فرموده به سندش از ابوحمزه، گوید: شنیدم از اباعبدالله عليه السلام که می‌فرمود: کسی که مخالف شما شیعیان باشد، از مصادیق این آیه است اگر چه عبادت کند و جدیّت در آن بنماید: ﴿وُجوُهٌ یَوْمَئِذٍ خٰاشِعَةٌ، عٰامِلَةٌ نٰاصِبَةٌ، تَصْلیٰ نٰاراً حٰامیةً﴾.

ترجمه: صورتهایی آن روز (روز قیامت)، با شرمندگی و سر به زیر هستند و کارشان رنج و مشقت است و پیوسته در آتش سوزان و فروزان جهنّم معذّب هستند.

* * *

و در همان کتاب از صدوق نقل می‌کند به سندش از حضرت اباعبدالله عليه السلام، در قول خدای تعالی: ﴿وَ اِنّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تٰابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً ثُمَّ اهْتَدیٰ﴾ یعنی: به درستی که من آمرزنده هستم کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد سپس هدایت یابد.

حضرت فرمودند: آیا نمی‌نگری چگونه حق تعالی هدایت را شرط آمرزش تائب و مؤمن و عامل به عمل صالح قرار داده؟ و توبه و ایمان و عمل صالح او نفع ندارد تا این که هدایت یابد. والله اگر جدیّت کند برای عمل صالح، از او قبول نمی‌شود، مگر آنکه هدایت یابد. عرض کردم: فدایت شوم، هدایت به سوی چه کسی؟ فرمودند: به سوی ما، یعنی به ولایت ما. و در همان کتاب از «امالی» ابن الشیخ به سندش از انس بن مالک نقل می‌کند که گوید: از جنگ تبوک با رسول الله صلی الله علیه و آله برمی‌گشتیم در حالی که همگی در اضطراب و ناراحتی و غم و خستگی بودیم. حضرت در یکی از منازل راه فرمودند: برای من روپوش

کجاوه‌ها را به صورت منبر آماده سازید. پس انجام دادند. حضرت رسول ﷺ بالا رفتند و خطابه خواندند و حمد و ثنای الهی که لایق حق تعالی باشد، گزاردند. سپس فرمودند: ای گروه مردم! چه می‌شود شما را زمانی که آل ابراهیم علیه السلام را ذکر می‌کنم چهره‌های شما باز و مسرور می‌شود، ولی وقتی که آل محمد ذکر می‌شود، گویا در چشمهای شما، آب و دانهٔ انار را بپاشند؟ پس به آن خدایی که مرا مبعوث داشت به پیغمبری، اگر یکی از شما روز قیامت، اعمالی مانند کوهها بیاورد ولی با ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام نباشد، هر آینه به تحقیق خدا او را به صورت در آتش می‌اندازد.

* * *

و در همان کتاب بحار از ابوحمزهٔ ثمالی روایت می‌کند که گفت: علی بن الحسین علیه السلام به ما فرمود: کدام یک از بُقعه‌ها و زمینها بهتر و افضل است؟ گفتیم: خدا و پیغمبر خدا و پسر پیغمبر خدا بهتر می‌دانند. فرمودند: بهترین بُقعه‌ها بین رکن و مقام است، همانا اگر مردی عُمْر نوح کند، (۹۵۰ سال) در حالی که روزه بگیرد روزها را، و قیام کند شبها را، یعنی به نماز بایستد، سپس خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عبادتها برای او نفعی ندارد.

* * *

و نیز در همان کتاب بحار از «امالی» مفید نقل شده به سندش از محمد از یکی از دو امام، حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام که گفت: عرض کردم به آن حضرت: می‌بینیم مردی از مخالفان شما را، که آثار عبادت، و جدیّت در عبادت و خشوع و فروتنی در چهره او هویداست، آیا اینها برای او نفعی دارد؟ فرمودند: محمّد! ای محمّد! مَثَل ما اهل بیت، مَثَل اهل بیتی است که بودند در بنی اسرائیل، و چنین بود که جدیّت نمی‌کرد یکی از آنها در عبادت، مگر اینکه دعا می‌کرد پس دعای او اجابت می‌شد. و به درستی که یکی از آنها چهل شب جدیّت در عبادت کرد، سپس دعا کرد، ولی دعایش اجابت نشد. نزد عیسیٰ بن مریم علیه السلام آمد و از عدم استجابت دعایش شکایت کرد و از حضرت عیسیٰ علیه السلام خواست که برای او دعا کند، تا دعایش مستجاب گردد. پس حضرت وضو گرفت و نمازی خواند، سپس دعا کرد. خدای تعالی به او وحی کرد: ای عیسیٰ! به درستی که بندهٔ من از غیر «راه» و

«دری» آمد که از آن «در» بندگان به سوی من می‌آیند. به درستی که آن بنده، دعا کرد در حالی که در قلب او دربارهٔ تو و نبوّت تو شک است. پس اگر آنقدر دعا کند تا این که جدا شود گردن او، و ناخنهای او از هم پاشیده شود، من دعای او را مستجاب نمی‌کنم.

پس حضرت عیسیٰ علیه السلام به سوی آن مرد نظر کرد، و فرمود: تو دعا می‌کنی پروردگارت را در حالی که در قلب تو شک است دربارهٔ پیغمبرش. پس آن مرد عرض کرد: ای روح الله و کلمهٔ الهی! والله همان است که می‌گویی. پس شما از حق‌تعالیٰ بخواهید، که «شکّ» مرا برطرف کند.

پس حضرت عیسیٰ برای او دعا کرد، و حق تعالیٰ از او قبول کرد، و بعد از زوال شکّ، دعا کرد و دعایش مستجاب شد. و آن مرد در ردیف اهل بینش قرار گرفت. یعنی مانند سایران، دعای او مستجاب می‌شد.

بعداً حضرت فرمودند: ما اهل بیت چنین هستیم، خدا عمل بنده‌ای را که در ما شکّ دارد ـ یعنی در ولایت ما شکّ دارد ـ قبول نمی‌کند.

***

و همچنین در همان کتاب بحار است از «امالی» شیخ مفید، از ابن عباس، که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: ای مردم! مودّت و محبّت ما اهل بیت را پیشه کنید. کسی که خدا را در حالی که مودّت ما را دارد ملاقات کند، داخل بهشت می‌شود، به واسطهٔ شفاعت ما. پس قسم به خدایی که جان محمد صلی الله علیه و آله به دست قدرت اوست، عمل هیچ بنده‌ای نفع نمی‌رساند مگر به واسطهٔ معرفت و ولایت ما.

* * *

و در همان کتاب بحار از «غیبت نعمانی» به سندش از ابوجعفر علیه السلام نقل کرده که فرمودند: خدای عزّوجلّ فرماید: به درستی که عذاب خواهم کرد هر رعیتی را در اسلام، که مؤمن به ولایت هر امام جائر و ظالم، که منصوب از طرف حق تعالی نیست بشود، اگر چه آن رعیّت در اعمالش نیکوکار و با تقوا باشد. و همانا عفو می‌کنم از هر رعیّتی در اسلام که متديّن باشد به ولایت هر امام عادل که از طرف خداست، اگر چه آن رعیت در اعمالش

ظالم و گنهکار باشد.

و در همان کتاب، ص۲۱۲ از «امالی» روایت است که گفت: عبدالله بن ابی یعفور: سئوال کردم از اباعبدالله الصّادق علیه‌السلام: به چه علّت اعمال اهل خلاف و پیروان امام جائر هباءً منثوراً است و بدون ارزش؟ و به چه علّت عتاب و سرزنشی برای اهل ولایت نیست؟ فرمودند: علت این است که گناهان امام جائر که اعظم گناهان است ـ چون غاصب خلافت است ـ حسنات دوستان و پیروانش را می‌خورد، و حسنات امام عادل که اعظم حسنات است گناهان دوستان و پیروانش را از بین می‌برد. یعنی چون بهترین عبادت و بهترین معرفت در امام عادل است، پس حق تعالی که عادل مطلق است در عالم وجود به احترام آن امام، گناهان پیروانش را می‌بخشد. و همچنین چون بزرگترین گناه، گناه امام جائر است که حق و مقام امام عادل را غصب کرده، به نحوی که در عالم وجود معصیتی بزرگتر از آن نیست، پس پیروان او حسناتشان به واسطهٔ قبولی مقام ولایت این امام جائر، که در واقع رضایت به معصیت بزرگ این امام جائر است، از بین می‌رود و «هباءً منثوراً» است.

و نیز در همان کتاب به سندش از ابی‌الجارود نقل کرده، حضرت ابوجعفر باقر علیه‌السلام فرمود: ای اباالجارود! خشنود باشید، شما نماز می‌خوانید از شما قبول می‌شود، و روزه می‌گیرید از شما قبول می‌شود، و حج می‌روید از شما قبول می‌شود. به خدا قسم به درستی که غیر شما (مخالف شما) نماز می‌خواند ولی قبول نمی‌شود، روزه می‌گیرد امّا قبول نمی‌شود، و حج می‌رود ولی قبول نمی‌شود. و نیز ابی الجارود از حضرت باقرعلیه‌السلام روایت کرده: عرض کردم به آن حضرت در مکّه یا منیٰ، ای پسر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! چقدر حاجی زیاد است! فرمودند: چقدر حاجی کم است! خدا نمی‌آمرزد مگر تو و اصحاب تو را، و قبول نمی‌کند مگر از تو و اصحاب تو.

***

و نیز در همان کتاب از «جامع الاخبار» می‌گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای امّت من! زمانی که مردم بعد از من اختلاف کردند و فرقه فرقه و دسته دسته شدند، پس جد و جهد کنید در طلب دین تا از اهل حق باشید. همانا گناه در دین حق آمرزیده می‌شود ولی طاعت،

در دین باطل، قبول نمی‌شود.

***

و در همان کتاب از «تفسیر فرات» محمد بن قاسم بن عبید با سلسله سند از ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه که دربارهٔ قول خدای تعالی: ﴿وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾ فرمود: ایمان آورده به آنچه محمد ﷺ آورده و عمل صالح کرده، یعنی ادای فرایض کرده، سپس هدایت یافته به «حبّ آل محمد ﷺ»؛ و شنیدم از رسول الله ﷺ که می‌فرمود: قسم به آن کسی که مرا به پیغمبری مبعوث داشت، آن سه برای کسی نفعی ندارد. تا این که چهارم را بیاورد (یعنی توبه و ایمان و عمل صالح نفعی ندارد مگر در صورتی که با «ولایت» باشد) پس هر که خواست در خود این چهار امر را قرار بدهد، و هر کس خواست به آنها کفر بورزد. به درستی که ما(محمد و آل محمدﷺ) منازل راهنما و چراغ هدایت و ائمهٔ تقوا هستیم. به سبب ما دعاها مستجاب و بلاها دفع می‌شود، و به سبب ما باران از آسمان نازل می‌شود. و (کسی) به علم ما نرسیده، (و در برابر علم ما) زبان علما اَلکن و گنگ می‌شود (یعنی کسی به علم ما نمی‌رسد) و ماییم باب حطّه (مانند باب حطّهٔ بنی‌اسرائیل که داستانش در قرآن و تفسیر مذکور است) و ماییم کشتی نوح، و ماییم جنب الله (جهت خدایی)، آنچنان که ندا می‌شود: کسی که در حقّ ما و دربارهٔ ما کوتاهی کند و ما را قبول ننماید در روز قیامت به حسرت و پشیمانی دچار شود. و ماییم ریسمان محکم خدای تعالی؛ آن ریسمانی که هر کس به آن چنگ زد به سوی راه مستقیم هدایت شد. همیشه چنین بوده، دوست ما تبعید شده و اذیّت و آزار شده، و کتک خورده و رانده شده و تکذیب شده و تنها مانده و محزون شده، با چشم گریان و با دل غمین و حزین است، تا این که بمیرد. و این مصیبتها در راه خدا و برای خدا کم است.

و نیز در همان کتاب، اعمش از جعفربن محمد، از آبائش علیهم‌السلام نقل کرده که گفتند: رسول الله ﷺ فرمود: ای علی! تو امیر مؤمنانی و امام متّقینی. ای علی! تو سیّد وصیّینی و وارث علم نبیّینی! و بهترین صدّیقینی! و با فضیلت‌ترین سابقینی! ای علی! تو همسر سیدهٔ زنان عالمینی! و خلیفه مرسلینی! ای علی! تو مولای مؤمنینی! ای علی! تو بعد از من بر

تمامی مردم حجت هستی. بهشت بر کسی که دارای ولایت تو باشد واجب شد! ای علی! قسم به آن خدایی که مبعوث داشت مرا به نبوّت و مرا بر جمیع خلایق برگزید، اگر بنده‌ای خدا را هزاران سال عبادت کند، خدا عبادت را از او قبول نمی‌کند مگر در صورتی که دارای ولایت تو و ائمهٔ از اولاد تو باشد! و به راستی که ولایت تو مقبول درگاه خدا نمی‌شود مگر به بیزاری از دشمنانت و دشمنان ائمه از اولادت. به این معنی جبرئیل علیه‌السلام خبر داد. پس به این مطلب هر کس خواست ایمان بیاورد، و هر کس خواست کافر شود.

نکته مهم اینکه بعضی جاهلان گمان دارند خیلی بعید است خدای تعالی مخالفان ولایت راکه اهل ورع و تقوا در دین خود باشند عذاب کند، اگر چه دارای ولایت ائمهٔ اطهار نباشند، ولی این توهّم باطل است. چون بندگی حق تعالی کردن به کثرت عمل، و به مجرّد ترک معاصی نیست. بلکه به تسلیم قلبی و خاضع و خاشع بودن در مقابل حق است!

حق تعالی عمل را از غیر متقین قبول نمی‌کند، چنانچه فرموده: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ متقین کسانی هستند که معتقد به ولایت ائمهٔ اطهار باشند. و نزدیک به سه هزار حدیث در ابواب مختلف از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام وارد شده که حق تعالی عمل مخالفان را که دارای ولایت نیستند، قبول نمی‌فرماید؛ اگر چه آن قدر عبادت کنند که پوست بدن آنها به استخوانشان بچسبد. البته بعضی از آن روایات در این رساله گذشت.

چنانچه همین شبهه در ذهن عمر بن حنظله وارد شد. او گوید که عرض کردم به حضرت اباعبدالله علیه‌السلام: به درستی که آیه‌ای است در قرآن که ما را در شکّ انداخته است. فرمودند: آن آیه کدام است؟ عرض کردم: قول خدای تعالی: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ». فرمودند: چه چیز است که در آن شک کردی؟ عرض کردم آیا کسی که نماز گزارد، روزه بگیرد، عبادت خدا کند، خدا از او قبول می‌کند؟ فرمودند: همانا خدا از عارفان به مقام ولایت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام می‌پذیرد، یعنی شرط قبولی اعمال، تقوا با عقیده‌مندی به ولایت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام است. و تقوای تنها که تو خیال کردی، سبب قبولی اعمال نیست. بلکه باید توأم با ولایت ائمه علیهم‌السلام باشد. پس نباید فریب زیادی عمل و تقوای مخالفان راکه دارای ولایت نیستند، خورد. سپس حضرت مثالی برای عمر بن حنظله بیان فرمودند. فرمودند: «تو

زاهدتری در دنیا یا ضحّاک بن قیس؟» عرض کردم خیر، بلکه ضحّاک بن قیس. فرمودند: «از ضحاک بن قیس چیزی قبول نمی‌شود نه نماز، نه روزه و نه سایر عبادات.» پایان حدیث.

پس معلوم می‌شود بسیاری عمل، بدون «تقوا» و «ولایت» هیچ نفعی ندارد و مورد قبولی حق تعالی نیست. و اعمال دشمنان ائمه علیهم‌السلام مورد قبول نیست، بلکه «هَباءً مَنْثُوراً» است.

چنانچه «تفسیر نور الثّقلین» از «بصائر الدرّجات» به سندش از سلیمان بن خالد، نقل کرده از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام، گوید: شنیدم از آن حضرت فرمود: همانا اعمال بندگان هر پنجشنبه بر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه می‌شود. وقتی که روز عرفه فرا رسید، حق تعالی به اعمال عباد در روز عرفه توجّه می‌کند نسبت به هر که باشد از خوب و بد. آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: ﴿وَ قَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً﴾ یعنی: به سوی آنچه از اعمال انجام دادند توجه کردیم، پس آن را هَبَاءً منثورا (غبار پخش شده) قرار دادیم. راوی عرض کرد: فدای تو شوم، اینها اعمال کیست که هباءً منثوراً شده؟ فرمودند: اعمال مبغضین و دشمنان ما، و مبغض و دشمن شیعیان ما.

ـ و نیز در حدیث دیگری در «تفسیر نور الثّقلین»، از «تفسیر علی بن ابراهیم» نقل کرده دربارهٔ آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَ قَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِنْ عملٍ ...﴾. در آن حدیث اوصاف کسانی را که عمل آنها هَبَاءً منثوراً است، چنین فرمودند: آنها کسانی هستند که زمانی که چیزی از فضایل امیر المؤمنین علیه‌السلام برای آنها ذکر شود، آنها انکار می‌کنند.

از مجموعه این احادیث معلوم می‌شود که اعمال عبادی مخالفان، «هَباءً مَنْثُوراً» است و مورد قبول حق تعالی نیست اگر چه آن اعمال زیاد و فرد مخالف، با تقوا باشد، ولی بدون ولایت، اعمال آنان بی‌ارزش است.

***

و صلی الله علیٰ محمدٍ و آله و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اعداء الله.

بحمدالله و توفیقه آنچه حق تعالی مقدر فرمودند، دربارهٔ تولّی و تبرّی مطرح شود،

انجام گرفت. امید است که مورد بهره برداری برادران ایمانی واقع شود و در محبّت و معرفت به ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام و در دشمنی با دشمنان آنها، بهتر و ثابت قدم باشند.

و حق تعالی از بندهٔ حقیر فقیر به تفضّل و کرمش قبول کند. و این عمل را ذخیرهٔ آخرت بنده قرار بدهد. بمحمد و آله الطاهرین.

این نوشتار به تاریخ شب جمعه ۲۳ رجب سال ۱۴۱۷ هجری پایان پذیرفت.

جواد بن عباس کربلایی

ملحقات

در جلد ۴۰ ص۱۲۱ بحار بنقل از کتاب روضه بسندش از قاضی بزرگ ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد مغازلی نقل می‌کند از حارثة بن زید گوید حاضر بودم با عمر بن الخطّاب در حجّ او در زمان خلافتش پس شنیدم که می‌گوید ـ اللّهم قد تعلم جیئتی لبیتك وکنتُ مُطّلعاً من سترِك ـ پس وقتی مرا دید از گفتار امساک کرد پس من گفتار او را حفظ کردم پس زمانی که حج تمام شد و رفت ـ عمر ـ بسوی مدینه من در صدد برآمدم او را در خلوت ببینم پس او را بر مرکب خود تنها دیدم پس به او گفتم ای امیر المؤمنین قسم به آنکه از رگ گردن به تو نزدیک‌تر است قسمت می‌دهم که خبر دهی مرا از آنچه می‌خواهم از تو سؤال کنم از او پس گفت سؤال کن از هر چه می‌خواهی پس گفتم به او شنیدم از تو روز فلانی چنین و چنین پس گویا این سؤال سنگی شد بر دهان او پس به او گفتم غضب نکن بر من پس قسم به آن خدایی که مرا نجات داد از جهالت و داخل کرد در هدایت اسلام من نخواستم از سؤالم مگر به جهت خدای عزّوجلّ حارثه گوید سپس عمر خندید و گفت ای حارثه داخل شدم بر رسول الله صلی الله علیه و آله و حال آنکه سخت شده بود کسالت آن حضرت و دوست داشتم تنها باشم با او و نزد آن حضرت بود علی بن ابیطالب علیه السلام و فضل بن عباس پس نشستم تا اینکه بلند شد ابن عباس و باقی ماند نزد آن حضرت من و علی بن ابی طالب علیه السلام پس بیان کردم برای رسول الله صلی الله علیه و آله آنچه را که می‌خواستم پس آن حضرت به

من التفات نمودند و فرمودند ای عمر آمدی که سؤال کنی از من که به چه کسی می‌گردد این امر ـ امر خلافت ـ پس عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله صلی الله علیه و آله پس فرمودند ای عمر این ـ علی علیه السلام ـ وصیّ من است و خلیفه من است بعد از من پس عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله این ـ علی علیه السلام ـ خازن سرّ من است پس هر کس که اطاعت کند او را مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده و هر کس که مرا معصیت کند خدا را معصیت کرده و کسی که بر او تقدّم بجوید پس به تحقیق تکذیب کرده نبوّت مرا سپس آن حضرت علی علیه السلام را به نزد خود کشاند پس بوسید بین دو چشم علی را سپس گرفت علی را و چسباند او را به سینه خودشان سپس فرمود: ـ به علی علیه السلام ـ ولیّ تو ـ ای علی ـ خدا است ناصر تو خدا است دوست و پیرو خدا است کسی که دوست و پیرو تو است و دشمن خدا است کسی که دشمنی کند با تو و تو وصیّ منی و خلیفه منی در امت من و بلند شد صدای گریه آن حضرت و چشمان آن حضرت به اشک جاری شد تا اینکه ریخت بر گونه آن حضرت در حالی که گونه علی بن ابیطالب علیه السلام بر گونه آن حضرت بود پس قسم به آن کسی که منّت گذاشت بر من به دین اسلام به تحقیق که تمنّی داشتم در آن ساعت اینکه بوده باشم جای علی علیه السلام سپس آن حضرت به من رو کردند و فرمودند ای عمر اذا نکث الناکثون وقسط القاسطون ومرق المارقون ـ قیام می‌کند این ـ اشاره به علی علیه السلام کردند تا اینکه فتح می‌کند خدا بر او بخیر و او است خیر الفاتحین حارثه گوید پس این گفته حضرت خیلی در نظر من مهم و بزرگ آمد و گفتم وای بر تو ای عمر پس چه گونه شما بر آن حضرت ـ بر علی علیه السلام ـ تقدم جستید و حال آنکه شنیدید از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آنچه را که درباره علی علیه السلام فرمودند پس عمر گفت بواسطه امری که واقع شد پس گفتم به او ـ به عمر ـ این تقدم شما بر علی که گفتی بواسطه امری بود که واقع شد آیا از جانب خدای تعالی یا از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله یا از جانب علی علیه السلام بود پس عمر گفت خیر ـ بلکه بواسط این بود که ـ الملک عقیم ـ یعنی سلطنت کردن عقیم است هر جا بدست نمیاید اگر جایی بدست آمد باید او را غنیمت شمرد ـ و حق برای علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد باری از این حدیث بخوبی معلوم است که عمر می‌دانست حق با علی علیه السلام است به

آن نحو که از پیغمبر اکرم شنید و عمل آن حضرت را درباره علی علیه السلام مشاهده کرد که ذکر شد ولی برای محبت به ملک دنیا تقدم بر علی علیه السلام جستند و حق او را غصب کردند و کردند آن ظلمها را بر علی و فاطمه علیهما السلام.

بحار ج۳۳ ص۴۹ بسندش از عدّی بن ارطاة گوید که گفت معاویه روزی به عمرو بن العاص یا اباعبدالله کدام یک ما دو نفر - ادهی هستیم - یعنی کدام یک ما با فکر و خوبی و زیبائی وجودت رأی داریم عمرو گفت من برای بدیهه یعنی فوراً جواب دادن و تو برای رویّه یعنی برای دقت در امور و عجله نکردن معاویه گفت حکم کردی بر علیه خودت و بر لَه من و من ادهی هستم یعنی با فکر و جودة رأی هستم بهتر از تو در فوراً جواب دادن عمرو گفت بمعاویه اگر تو با جودة فکر هستی در جواب دادن پس کجا بود این جودة فکر و آمادگی تو در جواب روزی که فوراً قرآن‌ها را بالای سر گرفتند - یعنی آن روز چرا جواب خوب فوراً ندادی و در جواب ماندی و زیرکی بخرج ندادی (و مراد از روزی که قرآن‌ها را بالای سر گرفتند) همان امریست که در جنگ صفین واقع شده بود وقتی که معاویه لعنه الله عرصه بر او تنگ شد عمرو بن العاص گفت قرآنها را بالای سر گذارید و علی علیه السلام و اصحابش را دعوت به قرآن کنید حضرت امیر علیه السلام فرمودند اینها حیله است به این قرآنها ولی اصحاب حضرت علیه السلام قبول نکردند و جریان این امور در جلد ۳۳ ص۳۱۹ از بحار الانوار منقول است و نیز در بیان وقعه صفین) سپس معاویه گفت به عمرو بن العاص تو به این امر بر من غالب آمدی یعنی بهتر از تو زیرک هستم سپس معاویه گفت آیا سؤال نکنم از تو از چیزی که تو مرا تصدیق کنی عمرو بن عاص گفت - به معاویه لعنة الله - والله دروغ قبیح است هر چه خواهی سؤال کن معاویه گفت آیا تو ای عمرو بن عاص شد وقتی که تو مرا گول بزنی و بر علیه من مکر کنی در آن زمانها که مرا نصیحت می‌کردی گفت خیر معاویه گفت چرا بخدا قسم مرا گول زدی و مکر کردی بله نه اینکه همیشه مرا گول میزدی و مکر میکردی ولی یک مرتبه این عمل را انجام دادی و مرا گول زدی و مکر کردی عمرو بن عاص گفت در چه وقتی معاویه گفت وقتی که علی بن ابیطالب مرا خواند برای جنگ با او پس من از تو مشورت کردم پس گفتم به تو چه می‌بینی - یعنی چه کنم بروم به جنگ علی یا نروم - پس

تو گفتم علی کفو کریم است و اشاره کردی به من که بروم به جنگ علی و حال آن که تو می‌دانی که علی علیه السلام کیست در شجاعت و اینکه کسی در مبارزه با او سالم نمی‌ماند و تو مرا گول زدی و مکر کردی (و می‌خواستی من کشته شوم) عمرو بن عاص گفت ای امیر المؤمنین ـ به معاویه ـ تو را خواندم به مبارزه مرد عظیم در شرافت دارای اهمیت و تو در مبارزه به او به یکی از دو نیکویی می‌رسیدی با اینکه او را می‌کشتی پس می‌بودی مانند شجاعانی که در مقابل قرآن و ابطال بودند و این کشتن علی علیه السلام برای تو موجب زیادتی شرف بود بر شرف خودت و بواسطه کشته شدن علی علیه السلام ملک و خلافت فقط برای تو می‌شد و یا اینکه کشته می‌شدی بدست علی علیه السلام پس تو بودی در آن وقت کسی که سرعت کرده برای همنشینی با شهداء و صالحین و حسن اولئك رفیقاً (سپس) معاویه لعنة الله گفت این گفته تو ای عمرو بن العاص) بدتر از گفته اولی تو است چون والله می‌دانم که اگر من علی علیه السلام بکشم داخل جهنم می‌شوم و اگر مرا می‌کشت داخل جهنم می‌شوم عمر بن العاص گفت ـ حال که تو این عقیده را درباره علی داری پس چرا با او جنگ می‌کنی معاویه گفت به عمر بن العاص ـ الملک عقیم ـ زمانه عقبم است در زائید ملک برای ما هر وقت بدست آمد ملک به هر طور که هست باید او را نگه داشت یعنی برای ملک با او جنگیدم پس از آن معاویه گفت به عمرو بن العاص مبادا کسی بشنود این را از من بعد از تو ـ یعنی مبادا به کسی بگویی که من می‌دانم حق با علی است هر که او را بکشد جهنم می‌رود و هر که را که علی بکشد جهنم می‌رود چون حق با علی است و این که من با تو با علی علیه السلام جنگ کردیم برای خاطر ملک بود فقط پس معلوم می‌شود که حق با علی بوده و معاویه می‌دانسته ولی برای خاطر ملک با علی علیه السلام جنگ کرده.

دیكُ الجِنّ برای متوکل رازها را فاش کرد

در بسیاری از کتاب‌های تاریخ آمده که شبی متوکّل را بیدار خوابی دست داد به ندیمش گفت: کاری کن که از این غم راحت شوم، پس در پس حسن کرکدان که او را دیكُ الجّن

می‌نامیدند فرستادند، و او مردی شاعر و ادیب بود و همه می‌دانستند که او دوستدار اهل بیت پیامبر است، پس چون درب خانه‌اش رسیدند و در بکوفتند؛ گفت: کیست در خانه؟ گفتند؛ مأمورین خلیفه گفت؛ لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إِلاّٰ بِاللهِ العَلِیِّ العَظیمِ؛ و غسل مردگان نمود؛ و با ذریر و کافور حنوط نمود و کفن پوشید و روانه شد؛ و چون وارد بر متوکل شد گفت: اَلسَّلاٰمُ عَلَیْكَ یٰا أَمیرَ المُؤمِنینَ؛ متوکل گفت: سلا بر تو نباشد، حسن گفت؛ خداوند به غیر از این فرمان داده، می‌فرماید: وَإِذٰا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهٰا أَوْرُدُّوهٰا؛ هر گاه کسی تحیتی به شما نمود از آن بهتر بر وی تحیت فرستید یا همانطور.

متوکل را از این سخن خوش آمد و شرمنده گشت؛ و به وی گفت: بیا نزد من بنشین؛ و چون نشست بوی کافور از وی شنید؛ گفت: این بوی مردگان است؟ گفت آری؛ چون مرا طلب نمودی خود را مهیاء کشته شدن نمودم؛ متوکل گفت: اگر راست بگویی هیچ ترسی بر تو نیست از تو شنیدم و از تو می‌خوهم راست بگویی؛ گفت: بپرس که بخواست خدا راست می‌گویم؛ متوکل گفت: شنیدم هر گاه تنها می‌شوی این اشعار را می‌خوانی.

اَصْبَحْتُ جَمَّ بَلاٰبِلِ الصَّدْرِ — وَأُبْلیتُ مَطْوِیاً عَلَی الجَمْرِ
ان بُحْتُ یَوْماً طُلَّ فیهِ دَمی — وَإِن سَکَتُّ یَضیقُ بِهِ صَدْرِی

صبح کردم در حالی که سینه‌ام هیجان دارد از غصه فراوان و رازی در سینه دارم که مرا فرسوده نمود؛ اگر آشکار کنم خونم ریخته می‌شود؛ و اگر ساکت باشم سینه‌ام تنگی می‌کندز

بگو ببینم آن راز چیست؟ گفت: اگر بگویم در امانم؟ گفت: آری بگو، پس گفت:

مِمّٰا جَنٰاهُ عَلیٰ أَبی حَسَنٍ — عُمَرٌ وَصٰاحِبُهُ اَبُوبَکْرٍ
جَعَلُوكَ رٰابِعَهُمْ اَبٰا حَسَنٍ — مَنَعُوكَ حَقَّ الْارثِ وَالصِّهْرِ
وَإِلَی الخِلاٰفَةِ سٰابَقُوكَ وَمٰا — سٰابَقُوكَ فِی اُحُدٍ وَلاٰ بَدْرٍ
وَقَتَلْتَ فِی بَدرٍ مَشٰایِخَهُمْ — فَلِأَجلِ ذٰا طَلَبُوكَ بِالْوَتْرِ
فَعَلَی الّذی یَرضیٰ بِفِعلِهِمْ — اَضعٰافُ مٰا حَمَلُوا مِنَ الوِزْرِ

یعنی سینه‌ام تنگی می‌کند از آن جنایتی که عمر و ابابکر بر علی بن ابیطالب نمودند؛

ای علی تو را خلیفه چهارم قرار دادند و ارث تو را منع نمودند و پیشی گرفتند بر تو به خلافت و حال آنکه در جنگ احد و بدر بر تو سبقت نداشتند، و از آن جهت از تو مطالبه خون می‌کردند که بزرگان مشرکشان را در بدر کشتی؛ پس هر که از کردار آنان خوشنود است و زر و بال آنان چند برابر او باد.

متوکل گفت: خدا بکشد ترا، پیش روی من دشنامم می‌دهی؟.

گفت: حاشا که من غیر از حق بگویم و تو که شخص با انصاف هستی.

متوکل گفت: ای حسن راستی تو معتقدی که یزید بن معاویه کافر بوده است؟ گفت: بسر مبارکت آری. گفت چگونه؟

گفت یزید هنگامی که امام حسین علیه السلام را کشت و اسیران را در نزد خود حاضر کرد، سر آن حضرت را در طشت طلا برابر خود نهادن و نگاه می‌کرد به اوصاف هاشمیة و بهجة فاطمیة و با قضیب و چوب دستی به دندانهای مبارکش می‌نواخت، کلاغی از بالای قصر صیحه زد و همه مجلسیان از بنی‌امیه بوحشت افتادند؛ در این وقت این اشعار را خواند.

یا غُرابَ الْبَینِ ما شِئْتَ فَقُل — اِنَّما تَندُبُ اَمْراً قَد فَعَلَ
لَیتَ اَشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا — وَقعَةَ الخَزْرَجِ مَع وَقْعِ الأَسَلِ
لَاَهَلُّو وَاستَهَلُّوا فَرَحاً — ثُمَّ قالُوا نا یَزِیدُ لاٰ تَشَل
قَد قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ ساداتِهِمْ — وَعَدَلْناهُ بِبَدرٍ فَاعْتَدَلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ اِنْ لَمْ اَنتَقِمْ — مِنْ بَنی اَحمدَ ما کانَ فَعَلَ
لَعِبَتْ هاشِمُ بِالمُلكِ فَلاٰ — خَبَرٌ جاءَ وَلاٰ وَحیٌ نَزَلَ

یعنی ای کلاغ آنچه می‌خواهی بگو همانا ندبه تو برای امری است که انجام گرفت.

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند اینک می‌بودند و شادمان می‌شدند و به من می‌گفتند: دستت شل مباد.

ما نیز از بزرگان بنی‌هاشم هم کشتیم و با جنگ بدر برابری نمود، من از خندف (جد

یزید) نیستم اگر از فرزندان احمدﷺ انتقام نگیرم.

هاشم و فرزندانش با سلطنت بازی کردند، پس نه خبری آمد و نه وحی نازل گشته.

متوکل گفت: این شعر یزید است؟ حسن گفت: آری بسر مبارکت، پس گفت: خدا لعنتش کند چه بر کفر جرئت کرده ، گفت یزید از کجا گرفته و پیروی از که کرده؟ گفت از پدرش معاویه، گفت، معاویه کاتب الوحی آیا کافر بوده؟

گفت: آری، گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: هنگام بیماری، همسرش به وی گفت: پس از تو من شوهر نمی‌کنم، معاویه این شعر بگفت:

إِذٰا مِتُّ یٰا اُمَ الحُمَیرَةِ فَانکِحِی   فَلَیْسَ لَنٰا بَعدَ المَمٰاتِ تَلاٰقِیٰا
فَانِ کُنتِ قَد اُخبِرْتِ عَن مَبعَثٍ لَنٰا   اَسٰاطِیرُ لَهْوٍ یَجعَلُ الْقَلْبَ سٰاهِیٰا

یعنی هر گاه من مردم تو شوهر کن زیرا بعد از مرگ ملاقات و دیدار نخواهد بود، و اگر بخواهم از حشر و بعث خبر دهم باید بگویم که حز افسانه چیزی نیست.

متوکل گفت: این شعر معاویه است؟ گفت به سر مبارکت این شعر معویه است؛ گفت: ای حسن از کجا گرفته و به چه کسی اقتدا کرده؟ گفت: به فرزند حبشیة صهاک عمر؛ گفت: عقیدهٔ تو این است که عمر کافر است؟ گفت آری؛ گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت، روز ماه مبارک رمضان مست به همسرش گفت: خرما در آب فشار بده تا بیاشامیم؛ همسرش گفت: آیا حیاء نمی‌کنی از خدا در ماه رمضان؟ گفت:

ءَاوعَدُ فِی المَعٰادِ بِشُرْبِ خَمْرٍ   وَانَـهیَ الْاٰنَ عَـن مٰاءٍ وَتَمْرِ
اَبَـعْثٌ ثُـمَّ حَشْـرٌ ثُـمَّ نَشـرٌ   حَـدیثُ خُـرافَـةٍ یٰا اُمَّ عَـمْرِو

آیا بترسم از معاد به خوردن شراب و اینک از آب خرما خود را باز دارم؟ آیا برانگیخته شدن است؟ پس از آن حشر است؟ پس از آن نشر است؟ اینها همه خرافات است ای مادر عمرو:

متوکل گفت: این شعر از عمر است؟ گفت بسر مبارکت سوگند آری؛ گفت: خدا لعنتش کند چه بر کفر جرئت نموده؟ ای حسن از کجا و از که این عقیده را گرفته؟ گفت: از

ابابکر، متوکل گفت: و رای عبادان دیگر قریه‌ای نیست، ای حسن عقیده تو این است که ابابکر کافر بوده؟ گفت آری، گفت از کجا می‌گویی؟ گفت روز ماه رمضان همسرش گفت: خوراکی برای ما بیاور، همسرش گفت: ماه رمضان است از خدا شرم نداری؟ ابابکر این شعر انشاء کرد:

دَعِينا نَصطَبِحْ يا اُمَّ بَكْرٍ — فَإنَّ المَوْتَ نَقَّبَ عن هِشَامِ
وَنَقَّبَ عَنْ اَبيكَ وَكانَ قَرْماً — شَديداً اَلبَأسِ شِرّيبَ المُدامِ
يُخَبِّرُنَا ابنُ كَبْشَةَ اَنْ سَنَحْيىٰ — وَكَيفَ حَياتُ اَشلاءٍ وَهامِ
وَلٰكِنْ باطِلٌ قَد قالَ هٰذا — وَافِكٌ مِن زَخارِيفِ الكَلامِ
وَلاٰ يَكفيهِ جَمْعُ المالِ حَتىٰ — اَمَرْنا بِالصَّلاةِ وَبِالصِّيامِ
وَيَعجزُ اَن يَكُفَّ المَوْتَ عَنّي — وَيُحِيينِي اِذا بَلِيتَ عِظامِي
فَقُل لِلّهِ يَمنَعْنِي شَرابي — وَقُلْ لِلّهِ يَمنَعْنِي طَعامِي
اَلاٰ هَل مُخْبِرُ الرَّحمٰنِ عَنّي — بِاَنّي تارِكٌ شَهْرَ الصِّيامِ
وَتارِكُ كُلِّما يُوحِيٰ اِلَيْهِ — حَدِيثٌ مِنْ اَساطِيرِ الْكَلامِ
وَلٰكِنَّ الحَكيمَ رَاىٰ حَميراً — فَالجَمَها فَتاهَتْ فِى اللِّجامِ

یعنی: ای مادر بکر رها کن ما را تا خوراک بخوریم؛ که مرگ راه و طریقی است برای ما و دیگران ابن کبشة (مراد پیامبر است ابو کبشة جد مادری حضرت بوده) به ما خبر داده که ما زنده خواهیم شد و این سخن بیهوده‌ای است.

جمع مال او را بس نبود که ما را به نماز و روزه امر کرد؛ آنکه نمی‌تواند مرگ را از من دور دارد می‌خواهد استخوانهای پوسیده مرا زنده کند.

بگو بخدا آب و خوراک مرا باز گیرد، آیا کسی نیست که به خدا خبر دهد من ماه رمضان را ترک کردم و همه وحیها را که جز افسانه چیزی نیست رها کردم. و لیکن حکیم خرانی را دید پس آنها را لجام کرد و آن خران در لجام گمراه شدند.

متوکل گفت: وای بر تو ای حسن پرده را بالا زدی و فریب و نیرنگها را

برطرف نمودی؛ ولی بگو چه کسی سزاوار است امیر المؤمنین باشد و خود را خلیفهٔ پروردگار عالمیان بداند؛ منظور متوکل آن بود که اگر غیر از او را معرفی کند فرمان کشتنش را صادر کند، حسن گفت:

لٰا یُستَحَقُّ ذٰلِكَ اِلّٰا لِمَنْ لَمَسَ الْعَذْقَ الیٰابِسَ فَاورَقَهُ، وَمَسَّكَ الحَمَلَ وَالْعَنكَبُوتَ فَاَسْحَقَهُ وَقَبَضَ خٰالِدبنَ الوَلیدِ فَطَوَّقَهُ... یعنی سزاوار امامت آن است که دست به درخت خشک کند پس سبز شود و خالد بن ولید را بگیرد و میلهٔ آهنین سنگ آسیا را بگردنش افکند، و بر ابوسفیان چیره شود و او را آزاد کند، و دنیا را مالک شود و او را طلاق گوید، و درب شرک را ببندد، و فراری دهد لشکر مشرکین را پراکنده کند، زینت زینتها؛ و نور دیده‌ها، و نمازگذار به دو قبله، و نبرد کننده با دو شمشیر و دو نیزه. یکه سوار بدر و حنین، پیشوای حرمین، و پدر حسن و حسین، تهیدست از طلا و نقره و پاکیزه از هر بدی، آنکه نسبش هم از طرف پدر و هم از طرف مادر نیکو است، امام الثقلین و شیر بیشه بنی غالب، مَظهَرُ العَجٰائِبِ مُفَرِّقُ الکَتٰائِبِ، یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

متوکل چون این ثناء و مدح را شنید، گفت: بخدا سوگند پسرعمویم برتر است و از دیگران و همانجا دهان حسن را از در و جواهر پر کرد، و او را به خانه‌اش بازگرداند. کشکول بحرنی، ج۳، ص۳۹ ـ کتاب نمونه معارف اسلام، ج۵ / ص۳۵، آقای علی فصحی.

۲۲ ـ «ومن کلام للحسین علیه السلام»

(احتج به علی عمر)

وذلك لما خطب الناس علی منبر رسول الله صلی الله علیه وآله فذکر فی خطبته أنه أولی بالمؤمنین فقال علیه السلام له من ناحیة المسجد:

اِنْزِلْ اَیُّهَا الْکَذّٰابُ عَنْ مِنْبَرِ اَبی رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وآله لٰا مِنْبَرِ اَبیكَ.

فقال له: فمنبر ابیك یا حسین لعمری، لا منبر ابی، من علمك هذا؟ علمك ابوك علی علیه السلام؟ فقال له.

مناظره‌ای با عمر

هنگامی که عمر روی منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته، و برای مردم سخنرانی می‌کرد؛ یادآور شد که بر جان و مال مؤمنان ولایت دارد؛ حضرت حسین علیه السلام از گوشهٔ مسجد خطاب به عمر فرمود: مردک دروغگو از منبری که تعلق به پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، و ربطی به پدرت ندارد پایین بیا، عمر گفت: حسین آری به جان خودم سوگند که این منبر از آن پدر تو است نه پدر من؛ اما چه کسی این سخن را به تو آموخته؟ حتماً پدرت علی به تو آموخته است؟!.

(اِنْ اَطِعْ اَبی فیما اَمَرَنی، فَلَعَمْری اِنَّهُ لَهادٍ، وَاَنَا مُهْتَدٍ بِهِ، وَلَهُ فی رِقابِ النّاسِ الْبَیْعَةُ عَلیٰ عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نَزَلَ بِها جِبْرائیلُ مِنْ عِنْدِ اللهِ، لا یُنْکِرُها اِلّا جاحِدٌ بِالْکِتابِ، قَدْ عَرَفَهَا النّاسُ بِقُلُوبِهِمْ، وَاَنْکَرُوها بِأَلْسِنَتِهِمْ، وَوَیْلٌ لِلْمُنْکِرینَ حَقَّنا اَهْلِ الْبَیْتِ، ماذا یَلْقاهُمْ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله مِنْ اِدامَةِ الْغَضَبِ، وَشِدَّةِ الْعَذابِ؟)

فقال له عمر یا حسین من أنکر حق ابیك فعلیه لعنة الله، أمّرنا الناس فتأمرنا؛ ولو أمّروا أباك لاطعناه، فقال له علیه السلام:

حضرت فرمودند: اگر به فرمان پدرم سخن بگویم و فرمان پدرم را اطاعت کنم به جان خودم که او هدایتگری راستین بوده، و بوسیلهٔ او هدایت خواهم شد، پدرم علی طبق پیمانی که پیامبر خدا بوسیله جبرئیل و از جانب خداوند آورده است، بر گردن مردم بیعت دارد، و جز افرادی که منکر کتاب خدا هستند کسی نمی‌تواند این بیعت را انکار نماید، مردم از این بیعت و پیمان الهی قلباً آگاهند؛ اما با زبانهای خود آنرا انکار می‌نمایند، وای بر آنانکه حق ما اهل بیت را انکار می‌نمایند، اینان چگونه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روبرو خواهند شد با آنکه پیامبر بر آنان غضبناک خواهد بود، و برای خویشتن عذابی سخت در پیش دارند؟.

عمر بحضرتش گفت: ای حسین هر کس حق پدرت را انکار کند لعنت خدا بر او باد،

مردم ما را بحکومت گماشتند، ما نیز این حکومت را پذیرفتیم؛ اگر مردم پدرت را امیر خود می‌ساختند، ما نیز فرمان می‌بردیم.

یَا ابْنَ الْخَطّٰابِ! فَاَیُّ النّٰاسِ اَمَّرَکَ عَلیٰ نَفْسِهِ؟ قَبْلَ أَنْ تُؤَمِّرَ أَبابَکْرَ عَلیٰ نَفْسِکَ، لِیُؤَمِّرَکَ عَلَی النّٰاسِ بِلاٰ حُجَّةٍ مِنْ نَبِیٍّ، وَلاٰ رِضیً مِنْ آلِ مُحضمَّدٍﷺ، فَرِضاکُمْ کٰانَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - رِضًی وَرِضیٰ اَهْلِهِ کٰانَ سَخَطاً؟ اَمٰا وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ لِلِّسٰانِ مَقٰالاً یَطُولُ تَصْدیقُهُ، وَفِعْلاً یُعْنیهِ الْمُؤْمِنُونَ لَمٰا تَخَطَّیْتَ رِقٰابَ آلِ مُحَمَّدٍﷺ تَرْقی مِنْبَرَهُمْ، وَصِرْتَ الْحٰاکِمَ عَلَیْهِمْ بِکِتٰابٍ نُزِّلَ فیهِمْ لاٰ تَعْرِفُ مُعْجَمَهُ، وَلاٰ تَدْری تَأْویلَهُ، اِلّاٰ سَمٰاعُ الْآذٰانِ.

ای پسر خطاب!.

پیش از آنکه تو ابوبکر را بر خویشتن امیر سازی، تا او هم در مقابل بدون مدرکی از طرف پیامبر، و بدون رضایت اهل بیتش، تو را بر مردم امیر سازد، کدام مردم تو را بر خود امیر کرده بودند؟.

ای عمر! آیا تو چنین می‌پنداری که رضایت تو موجب خوشنودی حضرت محمدﷺ است، اما خوشنودی اهل بیتش موجب غضب او خواهد بود؟!.

بخدا سوگند اگر زبانم باز بود که حقایق را بگویم، و مردم نیز حقایق را تصدیق می‌نمودند، و افراد باایمانی بودند که وارد عمل شوند، تو نمی‌توانستی روی منبری که مربوط به خاندان پیامبر است قرار گیری، و روی سر آنان به سخنرانی پردازی، و با قرآنی که در این خاندان نازل گشته است بر آنان حکومت کنی؟ با اینکه کلمات و حروف قرآن را از یکدیگر نمی‌شناسی، و جز مسموعاتی اندک از تفسیر و تأویل آن سر در نمی‌آوری.

وَالْمُصیبُ عِنْدَکَ سِوٰاءٌ، فَجَزاکَ اللّٰهُ جَزاءَکَ، وَسَأَلَکَ عَمّٰا اَحْدَثْتَ سُؤٰالاً خَفِیّاً)

در بی‌صلاحیتی تو بس که بین خطاکاران و پاکان فرق نمی‌گذاری خداوند تو را به سزای کرده‌هایت برساند، و دربارهٔ این همه بدعتها که بنیان گذاشتی سخت مورد بازپرسیت قرار خواهد داد).

بدانکه عمروعاصّ قصیده در ۶۶ بیت سروده که از شاهکارهای زبان عربی است و این

قصیده بنام قصیده جلجلیه معروف است و چون این قصیده شامل تصدیق و اقرار بحقانیّت و فضیلت و مزایای خاصّه امیر المؤمنینعليه‌السلام و ارواحنا فداه می‌باشد و عمروعاص با اینکه یکی از دشمنان امیر المؤمنینعليه‌السلام بوده آنرا سروده، وقتی که معاویه نامه نوشته درباره مطالبه خراج مصر و امتناع عمرو از دادن آن خراج و این قصیده را در جواب معاویه سروده و برای او فرستاده لذا ما چند بیت از آن که صراحت بر حقانیت امیر المؤمنینعليه‌السلام دارد و بر گمراهی و ضلالت معاویه و عمروعاص دلالت دارد ذکر می‌نماییم و سپس خلاصه مضمون آن اشعار را بیان خواهیم کرد.

و امّا آن چند بیت که انتخاب نمودیم از این قرار است.

مـعاويةَ الحـال لا تـجهلِ — وعـن سُبُل الحـقِّ لا تَـعْدِلِ
نَسـيتَ احـتيالي فـي جُـلَّقٍ — عـلى أهـلها يـوم لُبس الحُـلي؟
وقـولي لَـهُم: إنّ فـرض الصلاة — بـغير وجـودك لم تُـقْبَلِ
فـبي حـاربُوا سـيّد الأوصـياء — بـقولي: دمٌ طُـلَّ مـنْ نَـعْثَلِ
وعـلّمتهم كشـف سـوآتِهم — لِـردّ الغـضنفرةِ المُـقْبِلِ
نسـيتَ مـحاورة الاشـعري — ونـحن عـلىٰ دَوَمـةِ الجـندلِ
خَـلَعتُ الخـلافة مِـن حـيدرٍ — كـخلع النِّـعال مـن الأرْجُـلِ
وألْـبَسْتُها فـيكَ بـعدَ الإيـاس — كـلُبس الخـواتـيم بـالأنْمُلِ
ورقَّـيْتُك المِـنبر المُشْـمَخِرّ — بـلا حـدّ سـيف ولا مـنصلِ
ولو لم تكـن أنت مـن أهـله — وربّ المـقام ولم تَكْـمُلِ
ولولاي كـنتَ كـمثل النِساءِ — تـعافُ الخـروجَ مِـن المـنزلِ
نَـصَرناك مـن جهلنا يـابن هـندٍ — عَـلَىٰ النّبأ الأعـظم الأفـضلِ
وحـيثُ رفـعناك فـوق الرّؤوس — نَـزَلنا إلى أسـفل الأسـفلِ
وكم قَدْ سَمِعْنا مِن المصطفىصلى‌الله‌عليه‌وآله — وصـايا مُـخصَّصةً فـي عـلي
وَفـي يـوم خـمٍّ رَقـىٰ مِـنبَراً — يُـبلّغ والرّكبُ لم يَـرْحَلِ
وفـي كـفِّهِ كـفُّهُ مُـعلِناً — يُـنادي بأمـر العـزيز العـليّ

أَلَسْتُ بكم منكمُ في النّفوس بأولىٰ؟ فقالوا: بَلىٰ فَافْعَلِ
فقال: ومن كنتُ مولىً له فهذا له اليومَ نِعمَ الوليّ
فَوالِ مُواليه يا ذا الجَلال وعادِ مُعادي أخ المُرْسَلِ
فبَخْبَخَ شيخُك لمّا رأىٰ عُرى عِقدِ حيدر لَم تُحلَلِ
وإنّا وما كان من فعلنا لَفِى النّار في الدّرك الأسفَلِ
ومادمُ عثمانَ مُنجٍ لَنا مِن اللهِ فِي المَوْقفِ المُخْجلِ
وإنّ علياً غداً خَصْمُنا ويَعتزّ باللهِ والمُرْسَلِ
فما عذرُنا يوم كشف الغِطا لك الوَيلُ مِنه غداً ثمّ لي
فإن كان بينكما نسبةٌ فأين الحُسامُ مِن المِنجَلِ؟
وأين الحَصىٰ من نجوم السّما؟ وأين معاوية من علي؟
فإن كنتَ فيها بلغتَ المُنىٰ ففي عُنُقي عَلَقُ الجُلَجُلِ

و خلاصه معنی این چند بیت این است که ای معاویه خودت را به جهل در نیاور و درباره آنچه را که می‌گویم از روی حق قضاوت کن آیا فراموش می‌کنی آنچه را که من از مکر و حیله انجام دادم بر مردم برای خاطر جلو انداختن تو را بر علی علیه السلام و به آنها گفتم از روی مکر و حیله که نماز بدون متابعت معاویه درست نیست پس مردم بواسطه من و سخنان حیله و ریای من با علی علیه السلام جنگ کردند و خون عثمان را بهانه جنگ قرار دادم و خلاصه ما خلافت را از علی علیه السلام خلع کردم بواسطه حَکَم قرار دادن بر علیه علی علیه السلام و لباس خلافت را به قامت تو پوشاندم و تو را بدون خونریزی بر منبر خلافت نشاندم و حال آنکه تو اهل خلافت نبودی. و اگر مکر و حیله من نبود تو مانند زن در خانه نشسته بودی و می‌ترسیدی که بیرون بیایی و ما از روی جهل تو را یاری کردیم بر علیه بنای عظیم و مرد افضل از دیگران یعنی علی علیه السلام و وقتی که تو را برتری دادیم و بر مردم مسلّط کردیم بدین جهت فرو رفتیم در اسفل سافلین جهنم و حال آنکه چقدر شنیدیم از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که وصیّت می‌کردند درباره خصوص علی علیه السلام خصوصاً در روز غدیر خم که به چه نحو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توصیف علی و فضائل علی علیه السلام را بیان نمودند و اینکه آن حضرت خلیفه و

جانشین پیغمبر اکرم می‌باشند و دعا کردند درباره یاور و دوست علی و نفرین کردند دربارهٔ دشمنان علی و اول کسی که خوشاآمد گفت به علی علیه السلام عمر بود و ما میدانیم که در اثر این کار و اقدام ما بر علیه علی علیه السلام در درک اسفل از جهنم هستیم و اینکه ما خون عثمان را بهانه گرفتیم این عذر مقبول در درگاه الهی نیست برای ما و روز قیامت یگانه خصم ما علی علیه السلام است پس ما عذری نداریم نزد خدا پس وای بر من و وای بر تو ای معاویه و خلاصه تو ای معاویه که چون سنگی هستی و ریگی هستی کجا می‌توانی بمانند علی علیه السلام باشی و در نتیجه اقدام من و حیله‌گری‌های من تو را به آرزویت رساند ولی به گردن من افتاد رنج گران گناه ابدالاباد.